


انتشارات دانشگاه تهران

۱۸۹۲

# المُستخلَص
یا
# جَواهر القُرآن

تصنیف

مُحَمّد بن مُحَمّد بن نصر البُخارائی

باهتمام:

دکتر مهدی درخشان

اُستاد دانشگاه تهران

جواهر القرآن

پیشکش [illegible]
کتابخانه [illegible]
[illegible]
۱/۸/۶۸



# انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۸۹۲

شمارهٔ مسلسل ۲۵۷۰

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ انتشار: مهر ماه ۱۳۶۵
تیراژ چاپ: سه هزار نسخه
چاپ: چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

بها: ۴۶۰ ریال

# المُستَخلَص

یا

# جَواهرُالقرآن

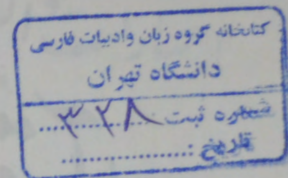
تصنیف

مُحمّد بن مُحمّد بن نصر البُخارائی

باهتمام:

دکتر مهدی درخشان

اُستاد دانشگاه تهران



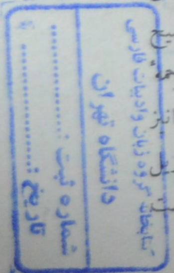

بسم الله الرحمن الرحیم

## برخی از مزایای این کتاب
## بر سایر کتب نظیر آن

**مقدمهٔ مصحح :** در بیان معانی لغات قرآن دانشمندان ومفسران وائمهٔ علم لغت از دیر باز رنجها برده وتحقیقها کرده‌اند. وآثار بسیار، مختصر یا مفصل فراهم آورده‌اند، که غالب آنها نیز از حیث زمان تألیف مقدم بر «المستخلص» می‌باشد.

هرچند مؤلفان پیشین را فضل تقدّم بر آیندگان همچنان باقیست. ولی برخی از آثار متأخران را خاصه تا حدود قرن دهم برتألیفات گذشتگان امتیازیست که هرچه زمان برآن گذشته، سیر کمال پیموده. و نواقصی اگر در میان بوده رفع شده است.

بدین سبب المستخلص را در بیان معانی قرآن میتوان از جمله کتب خوب و ممتاز در این علم بشمار آورد. وآنرا از جهت محتویات و مطالب بر کتابهای لغتی چون وجوه قرآن، لسان‌التنزیل، تراجم الاعاجم، تفسیر مفردات، ترجمان‌القرآن، ولغات قرآن وسایر اقسام آن کم وبیش ترجیح نهاد. چه آثار پیشینیان اگر چه هر یک درجای خود ارزشی بسزا دارد، ولی هیچ یک از آنها را شاید واجد همهٔ دقائق و لطائف معنی و توضیح مطالب آن چنان که دراین کتاب هست‌نیابیم. برسری آنکه‌در انتخاب الفاظ فارسی وترجمهٔ واژه‌ها، اگرچه‌مؤلف المستخلص گاهی عبارات‌عربی‌رابکار برده، ولی دربسیاری از آنها نیز بهترین وفصیح‌ترین‌واژه‌های فارسی را برگزیده‌است. ودراین‌مورد گاهی بالسان‌التنزیل اشتراك ومشابهتی تام دارد. چه برخی از لغات در هردو با یک عبارت معنی شده است



و از غالب آنها رایحه قدمتی نیز استشمام میشود[۱].

بطور کلی میتوان گفت که در المستخلص گذشته از اینکه مانند سایر کتب لغت مصنّف بذکر معنی واژههای قرآن پرداخته است، امتیازها واختصاصهای دیگری نیز در آن دیده میشود که نظیر آنها را در سایر کتب مشابه آن کمتر میتوان دید. ویا کم از کم همهٔ آنها در یک کتاب هرگز جمع نیست. از آن جمله است:

۱ـ توضیح و تفسیر پارهای از لغات ـ که برخی اختصاصاً در این کتاب آمده و در سایر کتب لغت همهٔ آنها کمتر بنظر میرسد. مانند توضیح دربارهٔ کلمهٔ «قاعد[۲]» و بیان اینکه چرا در قرآن کریم خداوند آنرا مؤنث نیاورده و «قاعده» ذکر نکرده است.

یا توضیح راجع بکلمهٔ «اَمرٌ جامِع» و کلمهٔ «فُلان» و «شرذمه» و «حاشا» و «مهیا» و «امس» و «طوبی» و غیره و غیره و غیره.

و توضیحاتی دربارهٔ لغات «سِنه» «= چرت و خواب» و «کرسی» و «ذو» و «ویْل» و «اما ویکأن» و «اَدنی الارض» و «ینبغی»[۳] و معنی کردن برخی لغات یا تفسیر بعضی کلمات مانند: «ورافِعُکَ اِلیّ» و «مُتَوفّیکَ» یا «ملائهم» یا «المَرَض» که مراد شک یا نفاق است. و «فوق» که غیراز زبر مقصود چیز دیگر است. یا تفسیر پارهای کلمات مانند: «یاسماء» = ای ابر. «طائره» = ای عمله. یا «سُقِطَ فی اَیدیهم».

یا «فیه آیاتٌ بیّناتٌ» = یا «قوم یونس».

یا توضیح دربارهٔ «ال» در کلمهٔ «الحمد» یا سبب مذکّر آوردن کلمهٔ «مسجد». یاتفسیر پارهای از حروف مقطّع اوائل سُوَر که غالب این توضیحات برای تفسیر و تبیین و شناختن معنی آیات کتاب خدا بسیار سودمند است و در سایر کتب کمتر

۱ـ در این باره بازهم سخن گفته خواهد شد.

۲ـ برای شرح این لغات و لغات بعد از آن رجوع فرمائید به ترتیب بص: ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۹٤ - ۷۹ - ۸۸ - ۹۸.

۳ـ شرح این واژهها را بمدد فرهنگ لغات میتوان در صفحات مربوط ملاحظه کرد.



بنظر میرسد. مانند تفسیر «حمعسق» در آغاز سورهٔ شوری یا «الرا» یا «کهیعص» که بعضی دانشمندان این کلمات را کلید رموز معانی آیات متشابه قرآن خواندهاند.

۲ـ وجود شرح و توضیحی دربارهٔ برخی اعلام و نامهای خاص مانند: طالوت. جبرئیل. میکائیل. اسرائیل. ابراهیم. اسحق. آل عمران. سَینا. طور. لقمان. عرفات. مقام ابراهیم. شیطان. ذوالقرنین. وغیره که این توضیحات نیز در کتب مشابه کمتر بنظر میرسد[۱].

۳ـ گذاشتن اِعراب برروی بعضی کلمات فارسی مانند قرار دادن ضمه برروی باء تأکید یاکلمات دیگر نظیر: بُروم ـ بُرفت ـ بُرهانیدن ـ بُبالائیدن ـ بُبردن (در معنی اذهاب) ـ بُکاستن ـ کُشتن ـ جُستن ـ نُسپاس. وَرا[۲] (= اورا). رَستخیز. و غیره (که شاید وجود این امتیاز را در نسخه بردقّت نظر و باریک اندیشی کاتب آن بتوان حمل کرد).

٤ـ بکار بردن بعضی افعال متعدی که امروزه کمتر مصطلحست ولی در قدیم ظاهراً بکار میرفته مانند: آرامانیدن ـ گوارانیدن ـ شتابانیدن ـ شنوانیدن ـ پویانیدن ـ دریابانیدن ـ رمانیدن ـ بارانیدن[۳].

۵ـ وجود بعضی خصوصیات صرفی و نحوی و ذکر پارهای توضیحات دربارهٔ بعضی لغات و کلمات که بیش بر ارزش واعتبار این کتاب افزوده و آنرا از سایر کتابهای لغت ممتاز کرده و توضیحاتی جامع و کامل که غالباً مصنف دربارهٔ برخی لغات آورده

۱ ـ فرهنگ قرآن از انتشارات دانشگاه آذرآبادگان توضیحات مفصل و سودمندی در باره اعلام قران و سایر لغات آن دارد جلد اول این کتاب بسال ۱۳۵۲ خورشیدی در تبریز طبع شده است.

۲ ـ این واژه را در برخی از آثار کهن فارسی «وورا» بضم اول ضبط کردهاند رک تفسیر کمبریج بتصحیح استاد دکتر جلال متینی.

۳ـ رک ص ۹۸ـ ۸۸ و ۱۳٤ـ و ۶۲ـ ۱۵۰ـ ۱۵۸ و ۷۸ نظیر این افعال متعدی را در غالب کتب تفسیر ازجمله تفسیر جزء سیام قرآن که اخیراً از تصحیح آن فراغی حاصل شده است می بینیم. (واگر توفیقی حاصل شود بزودی اقدام بطبع ونشر آن خواهد شد انشاءالله).

است ، و شرحی که برپاره‌ای قواعد ایراد کرده و نظیر آنرا باین درجه از تفصیل و کمال در سایر کتب نمی‌بینیم . مانند شرحها و توضیحاتی که درباره کلمات « بلی . نَعَمْ . ای » نوشته است و محل استعمال آنها [1] . یا توضیحاتی درباره کلمات : ما - ان - سواء - لمّا - کلّما - دون - حیث [1] - ذکر اعداد . الآن (= اکنون) - حسب و اَنّی - وکان - وایّ و « اَمّا » و « اولاء » و « هؤلاء » و « المرأه » و « الآل » وغیره [1] .

در این کتاب بعضی نکته‌ها و دقائق فقهی نیز اگر چه زیاد نیست - بیان شده که در حد خود از ارزشی برخوردار است . چنانکه در توضیح کلمه « قصاص » و آیه مربوط بآن شرحی مفید و مستوفی نوشته و میاورد : « کُتِبَ عَلَیکُم . . . » یعنی برقاتل تمکین ، وبرقاضی قضا ، عِند ظهور الحجه . وبروالی اعانت . وبر ولی قتیل مراقبت درعدل می‌باشد [2] . یا درمعنی وشرح واژه « خَمْر » چنین می‌نویسد . می وانگور [والخمر شراب مسکر مُعتَصِر من العنب . و هذا حد حقیق والشرعی مایع یجب بشرب قطرة منه الحد] .

۷- بعضی توضیحات و اختصاصات دیگر نیز در معنی برخی کلمات (چه عربی وچه فارسی) در آن دیده می‌شود . چنانکه افعالی را که ازباب استفعال هستند بصورت مصدر فعل و باکمک لفظ « خواستن » معنی می‌کند . مانند : استخراج = بیرون کردن خواستن . استنفار = رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن خواستن . استعجال = شتافتن خواستن . استحفاظ = نگهداشتن خواستن . استقسام = بخش کردن خواستن . یا حرف استفهام را که درفارسی اکنون باکلمه « آیا » بیان میکنند . باهمزه مضموم نشان میدهد و در قدیم نیز چنین بکار میرفته مانند : اُ همچنین است . اُندیدی . اُندانستی [3] .

---

۱ - با راهنمائی درفرهنگ لغات کتاب رجوع شود بمعنی تفصیلی این کلمات در متن کتاب

۲ - ص ۳۱

۳ - ر ک ص ۲۷ ، ۱۲۳ و ۱۲۴ این همزه استفهام دربیشتر کتابهای تفسیرقدیم دیده میشود وظاهراً درسابق مصطلح فارسی زبانان بوده است . ر ک بتفسیر کمبریج و تفسیر عم جزو نسخه خطی مضبوط - در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . این تفسیر چنان که اشاره شد قریباً بزیر چاپ خواهد رفت . انشاء الله



یا اشاره بتعریب برخی کلمات فارسی که نمونه‌هائی در آن دیده میشود مانند : سجیل جاموس دیباج - ابریسم که شرح آنها را از قول زجاج نقل کرده است .

## نوا در لغات و ترکیبات

۸- دیگر ازاختصاصات و امتیازات این کتاب بکاربردن بعضی لغات و ترکیبات است که میتوان آنها را در ردیف نوادر کلمات زبان فارسی بشمار آورد . مانند :

آب جامه = جام آب ، سبو ۱۵۹
آب دستان = ابریق ۱۴۸
آب کند رود = جُرُف ۸۷
آبگیر = مصنع و حوض ۱۲۴
آرامانیدن = درمعنی اسکان ۹۸
آزور شدن = حریص شدن ۲۴
آسمانه = عرش ۴۲
اِستنده وایستنده = راکد و ایستاده ۱۳۳
آشوب آب = موج ۸۸
اَندخسواره = پناه وقلعه ۱۲۹
اینکنیت = این کنید ۵۲ و ۵۷
بار از درخت باز کردن = چیدن [1] ۱۱۱
باردان = ظرف ، وعا ۹۶
باشکونه = واژگونه ۱۲۷
بُبالانیدن (= رشد و نمو دادن) ۱۳۸
برافروشدن = تفاوت ۱۵۳

برانداخت آب = رود آور خاشاك ۱۱۹
برbالیدن = نموکردن ۱۲۷
برجفسیدن = لزوب ۱۳۳
برشدن = بالارفتن ۱۵۸
برنشست = برنشستن = سوار شدن ۴۰ و ۱۳۳ و ۱۵۰
بَرواره = غرفه ، خانه بلند ۱۲۳
برهم نهادن = تراکم ۸۲
بزممند شدن = گناهکارشدن ۲۳ و ۴۵
بشکافانیدن = متعلی شکافتن ۷۷
بیخ آور = محکم و استوار ۹۷
بیش = دیگر ۱۵۳
بی فرمانی = نافرمانی ۱۹
پاژنامه = لقب ۱۴۳
پس روی کردن = پیروی ۲۵
پشت مازه = صُلب ۶۰

---

۱ - باز کردن درمعنی چیدن نیز آمده درذیل بشم بازکردن = چیدن . در سفرنامهٔ ناصرخسرو نیز « موی سرباز نکرده‌بودیم » موی بازکردن - چیدن و تراشیدن آمده .

پناه گرفتن = پناه بردن ٩٣
تنندو = غنده، عنکبوت. از مصدر
تنیدن ١٢٧
چربش = چربی ١١٧
چسیدن = میل کردن ٦٠و٨٠
چشم بهن باز ماندن = در معنی
شاخص شدن ٩٩
چشنه زده = تشنه ١٤٩
چشنه شدن = تشنه شدن ٨٧
جَعْز = غوك ٧٩
جفته = عرش (سقف) ٧٥
چفسیده = چسبیده ٤٠
چو بچه = دانه و هسته خرما، در معنی
الفتیل ٦٢
خایه = تخم مرغ ١٣٤
خبه = خفه ٧٢و٦٦
خرد و مرد = ریزه ریزه ١٤٨
خرسند = قانع ١١٧
خویشتن برآراستن = تزین ٨٨
درختستان = بیشه ١٠١
درووده = درو کرده شده از مصدر
درویدن ١٥٤
دله گرفتن = فهر کردن و شادکامی
و در هوس افتادن ١٤٧

در معنی جفاء و غثاء ٨٧
درویش شدن = بیچیز وفقیر شدن ٧٨
دروغ برباقتن = افتراء ٤٨
دست ورنجن = سوار ١٠٧
دشمنادگی = دشمنی ٥٤ و ١٥١
دندان برهنه کردن = تبسّم ١٢٥
دیرینه = قدیمی ١١٧
راه ربالا = نجد ١٦٧
رکوی = کهنه وجامهٔ ناپاك ١١١
رود آورد = خاشه برسرآب، غثاء ١١٩
رودکانی = روده ١٤١
زَه = فرزند و اولاد ٣٥
سایه ناك = ظلیل سایه دار ٦٢
سپست = یونجه ١٦٢
سپندان دانه = دانهٔ اسپند ١١٥
ستنبه = فربه وکریه‌الوجه ١٢٥و٦٤
ستیزه کش = عنید ٩١
ستهیدن = ستیزه کردن ١٠٦
سخت = زیاد و بسیار ١٠٥
سخن شنو = دهن بین ٨٦
سراب = گوراب ١٢١
سرشگ = ستاره چه جرقه آتش
خلره ١٦٠
سری جستن = در معنی تفضیل ١١٨



سگالیدن = اندیشه کردن ٥٦
سمج = محبس راه زیر زمینی ١٠٨
سنگچه = تگرگ و ژاله وشبنم، ١٢١
شخشیدن = لغزیدن ومیل کردن
(در ترجمه زیغ) ٤٧
شخولیدن[1] = سوت زدن، بانگی که
از میان دو لب برآید ٨٢
در معنی: مکاء
شنوانیدن = متعدی شنیدن
(در معنی اِسماع) ٦٢
غریفج، غریفژ = لای و لجن
گل سیاه ٠٠ و ١٠٩
فام و فام دادن = وام دادن ٤٠و٤٥
فراگذاشتن = تعطیل کردن ١١٨
فَرَخشی = رنجه و شکنجه شدن ٣٣
فرو مردن آتش ١٠٦
فرو خوردن = بلعیدن
و فرو بردن ٩١
فیریده = تکبر و نشاط: از مصدر
فیریدن ٨٣ و ١٢٤ و ١٤٧
کارران = وکیل ٦٤
کبتان عسل = زنبور عسل ١٠٣

کپان = قپان ١٠٤
کَپی = بوزینه ٢٠
کوشك = قصر ٧٨ و ١٦٠
گذاره = رخنه و راه عبور ١٢٠
گرداندرگرفتن = درمعنی لغت اشتمال ٩٩
گَرگین = کسی که آلوده بمرض
گری باشد ٩٩١
گرمگاه = وقت ظهر ١٢١
گزارد فرمان = گزاردن = بجای
آوردن ٦٢
گشن = انبوه و نر (بفتح و ضم اول
وکسروسکون دوم) ٧٠
گَنده پیر = عجوز ٩١
گوراب = سراب ١٢١
گوش داشتن = توجه کردن
و مراعات ٢٥
گوهری = نژاده و اصیل ١١٧
لیسه = لیشه. لبچه = دهنه ١٠٥
ماندن = در معنی گذاشتن
وترك کردن ١٠٨
مزگت = مسجد ٢٦
مَغ = گود و عمیق ١٢١

---

١ - این واژه درمعنی لغت «مکاء» آمده. در نسخه اساس و پ شخولیدن را معنی نمیکند. و چنین می‌نماید که مصطلح مردم زمان بوده ولی در نسخه «م» معنی شده است:

| | | | |
|---|---|---|---|
| مغاك = در معنی نقیر | ۶۲ | نماز پیشین = نماز ظهر | ۸۵و۱۲۱ |
| نبیسند = نویسند | ۱۴۵ | نماز دیگر = نماز عصر | ۴۰ |
| نُسپاس = ناسپاس | ۱۶۲ | نیمروز خفتن = خواب قیلوله | ۷۶ |
| نَسُو = نرم و ساده و هموار | | نیک = بسیار و خیلی زیاد | ۸۷و۱۳۳ |
| و لغزنده درمعنی تخلیق | ۱۱۶ | یاری‌گر = والی و نصیر | |
| نگو سار = نگون سار | ۶۳ | و ناصر | ۲۶و۵۱ |

زبدهٔ سخن آنکه درکتاب «المستخلص» تنها لغات مشکل معنی نشده که حالات مختلف صرفی و نحوی وفقهی و کنائی و رمزی و تفسیری و توضیح اسماء خاص واجزاء برخی آیات و حروف و تأویلات مختلف نیز تا آنجاکه مبهم و مشکل بوده است دقیق و روشن‌شرح گردیده و هرچند در صفحات پیش مثالهای عدیده از هر یک ذکر شد باز هم برای مزید توضیح بذکر نمونه‌هائی دیگر از آنها می‌پردازد :

برخی نمونه‌های صرفی و نحوی و لغوی و مشابه آنها و تغییرهای دیگر :

**میائه :** ... اصلش مئیة بوده است.

**مهما :** (ص ۷۹ ) در اصل ماما بوده همچنان که «امّا» اصل آن «ان‌ما» بوده است. (ر ك ۱۲و۱۴).

**السَّنَة :** دراصل «وسنه» بوده است بمعنی غنودن و خواب سبک .

**الفِئَة :** گروه اصلش «فیوه» بوده .

**لَیْسَ :** فعل ناقص است . از برای نفی حاضر . اسم را برفع کند و خبر را بنصب . چون «کانَ» و از وی جز سیزده وجه ماضی نیامده است ... (ر ك ص ۲۶) .

**عِلِّیِّیْن :** لفظی جمع است که‌مفرد ندارد. مانند عشرین .

**توریه :** اصلش وَوْریه بوده .

**لِمَ :** چرا اصل او «لما»ست لام تعلیل در ماء استفهام در آمده است و الف از برای تخفیف ساقط شده .

**وَیْکَاَنَّ :** بعضی گفته‌اند «وی»جداست و«کَاَنَّ»جدا .... وبعضی گفته‌اند «وَیْکَ»جداست و «اَنَّ»جدا... رك ۱۲۷

ورك بشرح کلمات : **رُبَّ و رُبَّما، هَلُمَّ لکنّا، اُف ، اَشَدُّ القُوَّة یَذَرُ و یَدَعُ وهل وکم وعَسیٰ ومتیٰ‌وو**



کلمات : **عَدُوّ ، انسان ، اَیِّم ، بَشَر ، جُنُب، طَیْر** ، جایز است مفرد یا جمع و مذکر یا مؤنث باشد .

نمونهٔ نامهای خاص و اسامی برخی از سوره‌ها .

**الم :** وباقی حروف هجادراول سوره‌ها تأویل‌وی بردوگونه است . یکی‌عام ویکی خاص آنکه عام است در وی اقاویل بسیار است ، دوازوی مشهورتر است یکی آنکه از متشابه است وتأویل وی جز خدای تعالی نداند وایمان بدو واجب است . دوم آنکه حق تعالی را در هرکتابی سرّیست و سراو درقرآن حروف ، هجاست دراول سوره‌ها و اما تفسیر خاص «انا الله اعلم» است. یعنی من خدای میدانم .

**المص :** اناالله اعلم و افضل یعنی من خدای میدانم و پیدا می‌کنم .

**حم عسق :** سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و قدرت من. . . ر ك ۱۳۸

**کهیعص :** بحق این سوره یا بحق این حروف و قیل «کاف» کافینا و «ها» هادینا و «یا» یده فوق ایدینا و«عین» عالم بنا «صاد» یصادقنا. . .وقیل خدای عزوجل کافی و هادی و حیّ صمدست .

**ق :** قضی الامرگزارده شدکاروقیل سوگند است باین‌حرف وقیل نام کوهیست از زبرجد گرد عالم در آمده.

ونیزرجوع شود بشرح ومعنی سورهٔ «توبه»ونامهای‌مختلف ونکته‌های دیگر.

و معنی برخی اسامی خاص مانند: **ارض المقدسه ، الکرسی ، لوح محفوظ ، جبرئیل ، اصحاب الحجر**(ص ۱۰۱) ،**آل ابراهیم ، امراة عمران، قوم یونس ، هوُد، کهف ، عاد** (۷۸) ، **ثمود** (ص ۱۰۱ ، **ذوالقرنین** ...

مثالها و نمونه‌هائی از معنی لغات و تفسیر مفردات وکلمات :

**العِجْل :** یعنی حب العجل .

**الجاهِلیّة :** ملت جاهلیه ر ك ۶۸

**اهلُ الکِتاب:** جهودان و ترسایان.

**دابر القوم :** آخرهم.

**قَدَمَ صِدْقٍ :** از سعی در خیرقدم و از انعام بیدکفایت کرد ر ك ۸۸ .

**بقیةٌ** : پاره‌ای از چیزی مانده وچنین گویند که پاره‌هائی بود از الواح موسی (ع) افتاده بود و عصا و نعلین وی و عمامه و عصای هرون .

**السَّکینة** : آرام و آیتی از آیتهاء خداوند که در روزگار طالوت از آسمان بزمین آمد و ورا سری چون سرگربه و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دوبال مرغ بود .

**سُقِطَ فی ایدیهم** : افتاده شد در دستهای ایشان یعنی نیک پشیمان شدند واصل وی آنست که هر که را پشیمانی وی سخت شود دست خود را بگزد از غم دهان وی در دست وی افتد و دست مسقوط فیها واقع شود .

و رجوع شود بکلمات و توضیح لغات : ثلث عورات لکم ، حاضر البحر ، **حاضر المسجد الحرام** ، **اَدنَی الاَرض** ، **الاحکام** ، (آیات محکمات) ، **اُمّ** ، **التابوت** ، **عُقُود** ، **عَلَی الله** ، **اَشهُرٌ معلومات** ، **فاذا اُحْصِنَّ** و.و.و. وبسیاری ازنکته‌ها ودقایق دیگر که در سراسر کتاب بدیده میآید .

## المستخلص و زبان پارسی

در کتاب المستخلص اساس ترجمهٔ لغات برزبان پارسی نهاده شده ، وهمه جا معنی واژه‌ها با شیوه و نثری استوار بیان گردیده است . ولی مصنف آن چنان که معمول دانشمندان زمان بوده است ، گاهی مطلب را با عبارات سادهٔ عربی بیان کرده . یا آنکه دنبالهٔ سخن را که بزبان پارسی نوشته است بعربی آورده ، وبا الفاظ و کلمات تازی با تمام و تکمیل آن پرداخته است . چنانکه در معنی واژهٔ «رمضان» مینویسد : «نام ماه روزه و دراصل سوزندهٔ گناه . والرمضان فی الاصل مصدر رَمِضَ اذا احترق وهولاینصرف للتعریف ، و زیادة الالف والنون ، نحو عثمان و سعدان» .

یا در معنی «مَرَجَ البَحْرَیْنِ» میاورد : «ای ارسلهما فی مجاریها و خلالها» .

یا واژهٔ «فلان» را چنین معنی میکند : «کنایةٌ عن الاسماء الاعلام فی الاناسی» و عبارتهای دیگر نظیر اینها .

ولی البته تعداد این گونه کلمات که بعربی معنی شده است در برابر سایر واژه‌ها



بسیار کم و ناچیز است و برروی هم کتاب از حیث اشتمال برمختصات زبان فارسی دارای امتیازات خاصی است که درخور اهمیت وذکرمی‌باشد ومهم‌ترین آنها نخست نقل وضبط بسیاری از واژه‌های فارسی است که قبلاً بیان شد .

دیگر استعمال پاره‌ای افعال متعدیست که امروز کمتر مصطلحست . مانند : بُشکافانیدن و بُبالانیدن (۱۳۸) و ریزانیدن و شتابانیدن (۱۳٤) [1] .

وبکار بردن همزهٔ مضموم بجای علامت استفهام . که بدین مورد نیز قبلاً اشاره شد و نمونه‌های عدیده ذکر گردید [2] .

دیگر از اختصاصات آن بکار بردن ضمیر جاندار است برای اشیاء بیجان و بی شعور ، که در نزد متقدمان مرسوم بوده و استعمال آن رواج داشته است . در این کتاب نیز بمتابعت از آن شیوه بجای «آن» ضمیر «او» و «وی» را بکار برده است . مانند «الخیر» : نیکی و مال و اسب و چون بمعنی تفضیل باشد الف ولام در **وی** نشود . ومذکر ومؤنث وتثنیه وجمع در **وی** یکسان باشد و پارسیش بهترباشد . » یا «الجَهْر و الجَهْرَة : آواز برداشتن و آشکار کردن و فتحه‌هاء در **وی** نعت است . » و «الکُرسی : آنچه بروی نشسته شود . » و «الصُّور : شاخی که در **وی** اسرافیل دمد . » که درتمام این موارد امروزه بجای لفظ «وی» «آن» بکار برده میشود .

دیگر ازاختصاصات آن بکاربردن باء تأکید است برسر افعال . چنانکه درقدیم معمول بوده . مانند : بهم برآمدن و برمیدن . و رنج چیزی **بکشیدن** و **بگشتن** و پشت **بدادن** در معنی واژه‌های : «**اشمئزاز**» و «**تکلف**» و «**صَدَف**» و «**ادبار**» . چنانکه قبلاً نیز متذکر شد برسراین باء تأکید در بیشتر موارد علامت ضمه گذاشته شده و نشان میدهد که تلفظ آن مضموم بوده است .

دیگر بکار بردن پیشاوندهای «بر» و «باز» و «فرو» و «اندر» است ، و «با» در معنی مشارکت و بجای «ب» . مانند : **نسف** : برکندن بنا و باد بر دادن . «**صعود** :

۱ - نمونه‌های دیگری نیز قبلا ذکر شده.

۲ - ر ک صفحه ٤ مقدمه

ببالا برشدن» اختلاق: دروغ بربافتن» «التفاف: بهم برپیچیدن گیاه». «اغراء: برآغالیدن».

و «اقتصار: باز ایستادن». «تعویق: باز داشتن». «فَرَج: اندوه باز بردن».

و «تعطیل: فروگذاشتن» و «غوص: بدریافروشدن» و «خمود: فرونشستن آتش»

و «التقام: فرو بردن».

و «نزع: اندر هم افگندن قوی را» و «فوت: اندرگذشتن» و «اکنان: اندر دل پنهان داشتن» و «ارهاق: اندر رسانیدن».

و «مغاضبه: باکسی خشم گرفتن». و «ملازمه: باکسی یا بجائی پیوسته بودن».

دیگر بکار بردن «یا» ی مجهولست بجای یای استمراری در تمام موارد. چنانکه درقدیم رایج بوده. مانند: «لات: نام آن بت که بنی ثقیف آنرا پرستیدندی» و «وصیله: آن گوسفند که چون ماده زادی حلال داشتندی وچون نرزادی از بهربتان رهاکردندی و اگر نر و ماده زادی ماده راکشتندی و گفتندی به برادر پیوسته است وماده را وصیله نام کردندی».

غیر از آنچه گفته شد درمواردی نیز «برنشستن» را درمعنی خودکلمه که «سوار شدن» است بکار برده. وهمزهٔ زائد را بر سر «بر» و «درنگی» را بجای «درنگ» آورده است مانند: «رکوب: آنچه بر نشستن را شاید» و «رکام: اَبَر زبر یکدیگر» و «تعجیز: درنگی کردن». ونیز گاهی «سخت» و «نیک» را در معنی بسیار و زیاد آورده است (رك ص ۷۹).

دیگر بکار بردن «مر» علامت مفعول و بمعنی «برای» مانند. «متشابه آنست که سمع در وی خلاف کند مر عقل را بسبب پوشیده شدن لفظ...» و «هیت لک: یعنی ساخته شده‌ام مرترا». وبکار بردن فعل بصیغهٔ مجهول بجای معلوم. مانند «کان برسه‌وجه استعمال کرده شود» و «مداد: آنچه بوی افزودن کرده شود...» و برخی خصوصیات و امتیازات و نوادر دیگر که در لابلای صفحات کتاب و در خلال ترجمهٔ لغات دیده میشود. و از همین نمونه‌های کوتاه و عبارات مقطع و مختصر سبک کتاب وشیوهٔ تحریر



مصنف روشن است و بخوبی پیداست که اسلوب نویسندگی وی براساس سبک خراسانیست در نهایت جزالت و استحکام وسادگی و لطف کلام.

## المستخلص و کتابهای لغت قرآن

بطوری که از این پیش اشارت رفت، کتاب المستخلص را برسایر لغات قرآن برتریها و امتیازاتیست. چه مصنف آن توجهی کامل بسایر کتبی که قبلاً در این باره نوشته شده داشته است و مضامین و مندرجات آنها را تا آنجاکه مناسب دیده استفاده و اقتباس کرده و درکتاب خود جمع آورده است. و آنچه را نیز که از خامهٔ مؤلف فوت شده بعدها کاتبان و ناسخان و قاریان در حاشیه یا متن بدان افزوده‌اند[1].

اکنون برای آنکه این مطلب بهتر روشن شود سزاوار است تا در اینجا نظری اجمالی ببرخی ازکتب لغات قرآن که پیش از المستخلص یا بعد از آن نوشته شده است بیفکنیم و از قدیم‌ترین و مهم‌ترین آنها، یعنی صحاح، آغاز می‌کنیم.

صحاح اللغه ـ تألیف ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری فارابی و یکی از مهم‌ترین کتابهای لغت عربیست که همواره مورد توجه اهل لغت و ادب بوده و بزرگانی نظیر بیهقی مؤلف تاج المصادر و دیگران برآن شرحها وحواشی گوناگون نوشته و مکرو بترجمهٔ آن پرداخته‌اند. چنانکه «الصراحٌ من الصحاح» ترجمهٔ آنست بفارسی.

کتاب صحاح اللغه در نیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شده و بزرگانی مانند یاقوت حموی و ثعالبی و سیوطی[2] آنرا ستوده و برسایر کتب لغت ترجیح داده‌اند و گفته‌اند «... نخستین کتابیست که واژه‌های صحیح را جمع کرده، و از این روی بنام «صحاح» خوانده شده است.[3]

از مزایای مخصوص این کتاب یکی آنست که لغتها در آن بترتیب حروف الفبا

---

۱ ـ رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس و نسخه مشهد در صفحات بعد.

۲ ـ بترتیب در معجم‌الادبا و یتیمه الدهرو المزهر.

۳ ـ رك مقدمهٔ لغت نامهٔ ص ۳۰۶

مرتب شده و حال آنکه پیش از تألیف این کتاب بترتیب قواعد صرفی (اسم و فعل و حرف) و غیر آن تألیف می‌شد.

کتاب المستخلص از این اختصاص و سایر مزایای آن بنحو مطلوب برخوردار است.

**تراجم الاعاجم:** این کتاب نیزدر ترجمهٔ مفردات قرآنست، اززین المشایخ محمدبن ابوالقاسم بقالی خوارزمی (توفی بسال ٥٦٢ ق). و هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده. و شیوهٔ نقل کلمات بنا بقول چلبی در کشف الظنون از اول قرآن بآخرست. بنابر این احتمال داده می‌شود این تراجم الاعاجم که نسخه‌ای از آن موجود است غیر از آن باشد که چلبی ذکر کرده چه نسخه‌های اینها تمام از آخرقرآن باول معنی‌شده است. بنظر میرسد که بعدها (شاید یک تا دو قرن بعد) کسانی بتدوین و ترتیب آن پرداخته و چنین نامی را نیز بدان نهاده‌اند. مزایا و مختصات این کتاب هم در المستخلص بانضمام مزایای دیگری جمع است.

**وجوه قرآن:** وجوه‌قرآن نیز ازلغات‌قرآن وازکتابهای معتبراست‌وازابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی است. مؤلف در این کتاب بنقل اقوال مفسران پرداخته و واژه‌هائی راکه دارای معانی‌گوناگونست بزبان فارسی بیان‌کرده[1].

درالمستخلص اگر چه نامی ازحبیش واثر آن برده نشده، ولی درتفسیر مفردات و معنی‌کلمات آنجاکه واژه‌ای بمعانی مختلف است یا دارای معنی خاصی می‌باشد بذکر و شرح آن پرداخته و از این جهت البته نکته‌ای فرو نگذاشته است.

**لسان التنزیل:** دیگرازجملهٔ کتبی که درمعانی لغات قرآن نوشته شده لسان‌التنزیل است. لسان التنزیل کتابیست که در آن لغات مفرد و مرکب قرآن بعکس ترتیب سوره‌های آن و از آخر باول آمده است[2]. وچنانکه قبلاً نیز اشاره شد بین این کتاب

١ ـ این کتاب بسال ١٣٤٠ باهتمام استاد دکتر محقق تصحیح وطبع شد وتا کنون نیز چند نوبت تجدید طبع گردیده است.

٢ ـ کتاب لسان التنزیل با مقدمه و تصحیح استاد دکترمحقق بسال ١٣٤٥ ازطرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع رسید و در سال ١٣٥٨ نیز تجدید طبع شد.



«و المستخلص» گاهی شباهتی تام دیده می‌شود. و برخی از عبارات آنها با یکدیگر همانند است.

مانند: «الافضاء»: بکسی رسیدن بی حجاب. و «الرَّمْض»: سوخته شدن پای ازگرمی زمین وگرم شدن روز. و «السَّوغ»: آسان بگلوفروشدن و روا بودن وغیره. که معنی و عبارات این واژه‌ها در هر دوکتاب بی هیچ کم وکاست یک سانست.

یا معنی لغات دیگری مانند «الدَّفّ» و «اللّیّ» و «غرفه» که عبارات آنها در هر دو بسیار بهم نزدیکست. از این رو میتوان نکته‌ای را که در مقدمهٔ لغت نامه آمده و لسان التنزیل را خلاصه‌ای ازالمستخلص دانسته است مطلبی‌شایان دقت وتأمل دانست. در لغت نامه چنین آمده است[1].

«لسان التنزیل کتابیست که مؤلف لغات قرآن را بترتیب سوره‌ها مانند «المستخلص» ازفاتحه وبقره‌تا «ناس» گرد آورده. ولی قواعد دستوری که در المستخلص هست دراین‌کتاب دیده نمی‌شود. دیباچه‌کتاب همان دیباچهٔ تراجم الاعاجم است وفقط نام‌کتاب عوض شده است... گمان نمی‌کنم کسی‌تراجم‌الاعاجم‌را برگردانیده و برترتیب سوره‌ها مرتب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه‌گویا المستخلص را بدین صورت در آورده‌اند...[2]»

کتاب المستخلص در پیرامون ده هزار بیت نوشته دارد و تراجم الاعاجم فقط ١٦٠٠ بیت است و با برابر کردن دو نسخه ناسازگاری بسیار دیده شده گویا کسی دستورها وقواعد نحوی و صرفی را ازالمستخلص‌انداخته دیباچهٔ تراجم را تغییر نام داده در آغاز این‌کتاب نهاده است»[3]. در جای دیگر می‌نویسد[4]:

١ ـ صفحه ٣٦٨ مقدمه.

٢ ـ احتمال دیکر نیز میتوان داد و آن اینست که مؤلفان این هر دو کتاب از روی نسخه‌ای کهن و ندیمی معانی لغات را نقل کرده باشند.

٣ ـ مقصود نویسنده آنست که لسان التنزیل کتابیست مختصر شدهٔ المستخلص یا دیباچهٔ تراجم الاعاجم. ٤ ـ صفحه ٣١٠ مقدمهٔ لغت نامه.

**خلاصه المستخلص یا لسان التنزیل:** کتابی در دست می‌باشد که درست با المستخلص برابر است، لیکن قواعد صرف ونحو از آن حذف شده است و بجای دیباچه «المستخلص» دیباچه تراجم الاعاجم را در آغاز کتاب دارد. اما بجای نام «تراجم الاعاجم» نام «لسان التنزیل» در دیباچه آن آمده است».

ولیکن مصحح کتاب لسان التنزیل که برای تنقیح و تصحیح آن زحمتی بسیار کشیده است. در مقدمه کتاب میاورد[1]: «کتاب تراجم الاعاجم باحتمال قوی صورت مختصر و موجز تریست از لسان التنزیل که مؤلف نام آنرا تغییر داده است».

بحث در این مطالب و اثبات آنکه این دو کتاب و سایر کتابهای سابق الذکر کدام اصلی است و کدام ملخص وبدل دیگری، از حوصله مقدمه این کتاب بیرونست[2] و اینکه در اینجا نیز ذکری از آنها واشارتی بدین مطالب شد برای آنست تا دانسته شود کتاب المستخلص در میان کتب لغت قرآن دارای ارزش و منزلتی خاص است وامتیاز کتابهای مشابه پیش ازخود را دارد و درمیان کتابهای بعد ازخود نیز احتمال اینکه برخی از آنها مختصر و یا مقتبس از آن باشد میرود. چنانکه در مورد ترجمان القرآن نیز که شرح آن بیاید این احتمال داده شده است.

**ترجمان القرآن:** دیگر از جمله این‌گونه کتابها ترجمان القرآنست منسوب بعلامه میرسید شریف جرجانی که در قرن نهم نوشته شده و سالها مورد توجه علمای علم تفسیر بوده است.

این کتاب نیز مانند المستخلص بترتیب سوره‌های قرآن منظم گردیده و فرقی که با آن دارد آنست که در این کتاب گاهی جمله‌ای را بفارسی برگردانیده است[3]».

۱ ـ صفحه ۱۶ مقدمهٔ لسان التنزیل

۲ ـ باهمهٔ ایرادها کتاب لسان التنزیل مصحح طبع شدهٔ موجود فعلا در شمار کتب مستند لغات قرآن است. در این کتاب نیز برای تشخیص وتعیین صحت اعراب کلمات ونکته های دیگر مکرر بدان استناد شده است.

۳ ـ رك مقدمه لغت نامه ص ۳۰۴ پاره‌ای از محتویات ترجمان القرآن.



ترجمان القرآن را نیز برخی تلخیص از المستخلص یا لسان التنزیل دانسته‌اند وگفته‌اند چون نسخ قدیم لغات قرآن در گذشته کمیاب بود، جرجانی خلاصه‌ای از المستخلص را ترتیب داد یا کتابی بسبک و شیوه و تقلید از آن برای طالبان علم تدوین کرد و آنرا ترجمان القرآن نام نهاد[1].

غیر از آنچه گفته شد چنانکه می‌بینیم کتاب المستخلص برسایر کتابهای لغت قرآن امتیاز کامل دارد ومؤلف آن کتابهای تفسیر و لغات ورسالات و وجوه قرائتهای مختلف برخی از قاریان را نیز دیده چنانکه در کتاب خود ازفراء و زجّاج و ازهری وابوعبیده وابن‌عباس وعاصم ومازنی نیز نام می‌برد وبخوبی میرساند که برای تدوین وتکمیل اثرخویش کتابهای آنان را مانند معالم التنزیل ومعانی القرآن وتفسیر ابن عباس وغیره مطالعه کرده ونکته‌ها وفوائد هریک را در کتاب خویش آورده است.

همچنین دانشمندان و صاحب نظرانی که نسخه‌های مخطوط کتاب را مطالعه کرده‌اند بر آن شروح وحواشی سودمندی نوشته‌اند که بعدها اقوال و عقاید آنان جزء محتویات کتاب شده. چنانکه در نسخه‌های متأخر که از المستخلص در دست است می‌بینیم که این شروح بمتن کتاب منتقل گردیده[2] در تصحیح کتاب نیز همه آنها در متن آورده شده است.

وبدین جهاتست تا همان طور که گفته شد این کتاب را جامع جمیع مزایای کتب گذشتگان میخوانیم وبیشتر اختصاصات وامتیازات صرفی ونحوی ولغوی وفقهی و دینی وتفسیری کتب دیگر را در آن می‌یابیم.

## نسخه‌های مختلف

### المستخلص

المستخلص یا جواهر القرآن، چنانکه گفته شد، یکی از جمله کتابهای نفیسی است

۱- مقدمهٔ لغت نامه ص ۳۵۴ و ۲۶۹.

۲- رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس ونسخه مشهد درصفحات ۲۲و۲۹.

که در معنی لغات و تفسیر مفردات قرآن نوشته شده و از بخت بلند نسخه‌های قدیمی ارزنده‌ای نیز از آن تاکنون باقی مانده است که بعضی بحدود زمان مؤلف و زمان حیات وی نیز میرسد.

از آن میان یکی نسخه ایست که روز هشتم ذیحجه سال ۷۲۲ هجری قمری نوشته شده بدستیاری علی بن محمد بن محمد بن عمر اتراری سمرقندی. برای محمد بن حمید الدین شاشی.

اصل این نسخه در کتابخانه گنج بخش پاکستان مضبوط است و سه سال پیش دانشمند سید عارف نوشاهی مقاله‌ای مبسوط در معرفی آن نوشت و در مجله معارف لاهور بچاپ رسانید و نسخه‌ای نیز از روی لطف برای نگارنده فرستاد که مورد استفاده قرار گرفت. و بدلالت آن مقاله بمکاتبه با کتابخانه گنج بخش و مدیریت مرکز تحقیقات ایران و پاکستان پرداخت. و در مدتی کوتاه بپایمردی آقای اکبر ثبوت عکسی جامع و کامل با جلدی زرکوب بانضمام اثر دیگری در علوم قرآنی از این نسخه بدست آورد. که مقدمه‌ای نیز تحت عنوان سخن مدیر بآغاز آن افزوده شده است. که در اینجا بپاس قدردانی از خدمات و زحمات ایشان بعضی قسمتهای مهم آن نقل می‌شود.

« دفتری که خوانندگان گرامی در دست دارند عکس یک نسخه خطی متعلق بکتابخانه گنج بخش است. مشتمل بر دو اثر در علوم قرآنی: »

« الف از ص ۱ تا ۲۰۲ کتابی بنام « المستخلص » است که یک فرهنگ نامه عربی بفارسی و از کهن ترین واژه نامه‌های قرآنیست..... برای توضیحات بیشتر در پیرامون این کتاب و تحریر نسخه‌های آن بنگرید به: فرهنگ نامه‌های عربی به‌فارسی... فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش تألیف احمد منزوی ج ۳ ص ٤ - ۱۰۲۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش تألیف محمد حسین تسبیحی. و مجله اردو زبان « المعارف » منتشره در لاهور شماره جون ۱۹۸۲، شعبان ۱٤۰۲ مقاله سید عارف نوشاهی ص ۸ ، ۲۳ »

ب - از ص ۲۰٤ تا ۳۷۳ کتابیست بعربی آن نیز مشتمل بر لغات قرآن و تفسیر

سورة الفاتحة

بعکس صفحه دوم نسخه کتابخانه گنج بخش که با علامت اختصاری (پ) نموده شده. و صفحه اول آن افتاده است.

بعضی مفردات آن، از آغاز قرآن تاپایان آن که فرصت برای شناختن مؤلف آن بلست نیامد . »

مجموعه‌ای که‌عکس آنرا بدست دادیم بسیار کهن وگرانبهاست ویکی از دو کتاب موجود در آن که درباب خود قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود است[۱] ، درسال ۷۲۲ هجری قمری تحریرشده .... وبنظرما برای اهل تحقیق و حتی برای خوانندگان معمولی جالب خواهد بودکه عکسی کامل ازیک مجموعهٔ خطی دراختیارداشته باشندوباخط مخصوص آن روزگار و با آن شیوه املای کلمات و آن‌گونه حاشیه نویسی‌ها . گذشته از آنکه انتشار کتاب باین صورت نوعی تکثیر یک نسخهٔ خطی نادر الوجود است.... باهمهٔ آنچه‌گفته شد، امید است که بزودی افرادی ازاهل فضل وکمال کرهمت برای تحقیق بر روی این دواثرببندند . وخصوصاً المستخلص را که یک اثر شناخته شده است و خیلی پیش ازاینها می‌باید چاپ تحقیقی آن دردسترس قرار میگرفت بصورتی که هرچه بیشتر و آسان‌تر مورد استفاده واقع شود در اختیار دانش پژوهان بگذارند ... » مدیرمرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان. اکبر ثبوت . »

## رسم الخط وخصوصیات

### نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان

این نسخه چنانکه ازاین پیش‌گفته شد. بسال ۷۲۲ هـ قمری نوشته شده و کاتب آن علی بن محمدبن محمدبن عمر اُتراری سمرقندی است . که مولدش اترار و مسکنش سمرقند بوده و کتاب را بعنوان یادگاری و تذکره‌ای برای حمید الدین شاشی (چاچی) نوشته که دوستدارعلما وحافظ کلام‌الله بوده است. بعضی مشخصات آن بقرارزیراست:

قطع نسخهٔ (عکسی) کمی بزرگتر از وزیری وخشتی است. شامل ۲۰۱ صفحه. هرصفحه ۱۵ سطر بخط تعلیق خوانا ودرشت و روشن در این نسخه همه جا « که » را

۱- بتوضیحات و شرح نسخهٔ اساس رجوع بفرمائید.

للذي يوسوس على مغني أن الشيطان الموسوس
ضربان جني وانسي نعوذ بالله ونعتصم به
ونتوكل عليه فانه كافي من توكل عليه وهو
حسبنا ونعم الوكيل وصلى الله على رسوله محمد وآله

قد اتفق الفراغ من كتابة هذه النسخة الشريفة
الميمونة ضحوة يوم التروية عام اثني وعشرين
وسبعمائه على يد العبد الضعيف النحيف العاصي
الراجي رحمة ربه الاعلى علي بن محمد بن محمد بن
عمر السمرقندي محتدا والاتراري مولدا غفر الله له ولجميع
المؤمنين والمؤمنات بفضله ورحمته تذكرة للشاب
الاكرم الاعز حافظ كلام الله رب العالمين علاء الدين
ابن المجلس الاعز محب العلماء محمد بن حميد الدين الشاشي
اصلح الله حاله وانجح آماله ووقاه كبة النار يوم يدوم

عکس صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان (پ)
نوشته شده بسال ۷۲۲ هجری قمری

بصورت «کی» وآنکه وآنچه» را «آنک وآنچ» نوشته. بیشتر نقطه‌های کلمات را نه آنچنان که امروز مرسوم ومعمولست، بل بصورتی دیگر ودر هم گذاشته، که اشتباه انگیز می‌باشد. و شاید بتوان گفت ضابطه و قاعده‌ای برای وضع بعضی نقطه‌ها در آن رعایت نشده (یامن ندیدم ونفهمیدم). مثلاً گاه نقطه «ج» را بالای آن گذاشته وگاه زیر آن وگاه نقطه نگذاشته وگاه دونقطه اضافه گذاشته است. همچنین «ب» و «ت» و «ث» و «ف» و «شین» و غیره و غیره. چنانکه «تجالف» بصورت «تحالف» و «عیب»=عبث و «پلید»=بلند و «بعیر»=بجیر و «پیچ شکم = سح سکم. «قربانی»= رمانی «رسوب» = رشوت و «جلال» = حلال و «دخت» = دحب. و «خفته» = حفنه. و «سرگشته» سرکسه. و «دست چپ» = دست حب. و «اغلب» = اغلث. و «آشکار = اسکار و ووگردیده است. وصدها دیگر نظیر آنها. وبدین سبب خواندن درست آن شاید تنها وبمدد نسخه‌های دیگر میسر نباشد.

از آغاز این نسخه ظاهراً یک ورق وازلابلای آن نیز ورق دیگر افتاده (صفحهٔ ۱۹۷ و۱۹۸. شامل سوره‌های فجر. بلد. شمس. لیل. والضحی. الم نشرح. تین و قسمتی از علق) بعضی حروف چند صفحهٔ اول نیزریخته و ناخواناست. برخی کلمات فارسی آن معرب می‌باشد. وبعضی توضیحات درحواشی پاره‌ای صفحات دیده میشود: نون نفی را مانند نسخهٔ اساس گاه از کلمه جدا کرده. نه پرسید، نه گویند، ونظیر آنها نوشته است. ودر آخر بعضی سوره‌ها عبارت «واله اعلم» دیده میشود که از اشاره بدانها نیز درذکر اختلافات صرف نظر شد. از این نسخه با علامت اختصاری «پ» که حرف اول کلمهٔ پاکستانست یادشده.

## نسخهٔ اساس

بنابمندرجات فهرست نسخه‌های خطی[1]، نسخه‌ای مخطوط از المستخلص در

۱- ازآقای احمد منزوی ج ۳ ش ۱۹٤۲۵.



کتابخانهٔ ایاصوفیا تحت شماره ٤٦٦٤ نگهداری میشود که فیلم و عکس آن بشماره ۹۵٦ و ۲٦۲۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

با ملاحظهٔ اجمالی این نسخه. دربادی امرچنین بنظر میرسد که آن را بسال ۷۵۷ هجری قمری نوشته‌اند. ومؤخر ازنسخهٔ گنج بخش پاکستانست. چه در آخر آن آمده «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخه الشریفه فی شهر المبارک ذی القعده سنهٔ سبع وخمسین وسبعمائه...» ولی با تحقیق کافی ودقتی وافی معلوم میگردد که تاریخ کتابت نسخه سال ۷۱۰ هجریست. یعنی ۱۲ سال پیش از تاریخ تحریر نسخهٔ گنج بخش. نه درماه ذی القعدهٔ سال ۷۵۷ که در آخر نسخه آمده‌است. وظاهر آنست که این تاریخ اخیر که در آخر نسخه ذکر گردیده، از کاتبی ناشناش است که شاید ازروی تواضع نام خود را درخور ذکر ندانسته واجازه نامه‌ای را که بسال ۷۱۱ هجری نوشته شده و او در دست داشته است در این سال نقل کرده وبآخر کتاب افزوده است[1]. ومراد وی ازعبارت: «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخه ...» استنساخ ازاجازه نامه می‌باشد آنچه این نظررا اثبات وتأیید میکند قرائن ودلائل زیراست:

۱- نخست آنکه درپایان نسخه پس ازختم کتاب ونقل دوبیت شعر[1]، کاتب آن محمد بن عمر بن محمود بن محمدترمذی بتاریخ کتابت نسخه تصریح میکند و می‌نویسد «قدحصل الفراغ من مشقه یوم الاربعا الثامن عشر من شوال سنه ۷۱۰...» یعنی ازنوشتن این نسخه در روز چهارشنبه ۸ شوال سال ۷۱۰ فراغ حاصل شد. و تمام این خط بی‌هیچگونه تردید باتمام خط متن کتاب یکیست.

دیگر آنکه اجازه نامه نیزخود تاریخ تحریری جداگانه دارد ودر آن مصرح شده که روزچهارشنبه سیزدهم محرم الحرام ستهٔ ۷۱۱ هجری قمری صادر شده است. ازسوی حسن بن محمد حسینی معروف به «شمس» و خط آن هم جدا از خطوط سابقست. و ارتباطی باکتاب ندارد.

نکته سوم که از دو نکته پیشین استنباط می‌شود آنست که ذکر نام دو کاتب

۱- رجوع فرمایند بمتن اجازه نامه درآخر کتاب وعکس آنها.

ودوتاریخ کتابت و وجود دوخط دلیلی قویست بر آنکه این قسمت دوم غیراز کتابست. وظاهراً درسال ۷۵۷، هجری نویسنده‌ای ناشناس نسخه‌ای راکه بسال ۷۱۰ هجری کتابت شده واو درتملّک داشته. و اجازه نامه‌ای را مربوط بآن که بسال ۷۱۱ نوشته شده نیز بدست آورده ودرپایان کتاب بخط خود نوشته وبدان افزوده است. واین عبارت «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفه فی شهر المبارك ذی القعده سنه سبع وخمسین و سبعمائة . . . » مربوط بآن وتاریخ نقل اجازه نامه است نه تاریخ تحریر واستنساخ کتاب. و مراد از «نسخهٔ شریفه» نیز اجازه نامه می‌باشد نه متن کتاب.

ظنّ متآخم بیقین بل نظر قطعی بنده چنین است . تا صاحبان نظر و اهل تحقیق را نظر چه باشد[1].

بنابراین اگر درفهرست نسخه‌های خطی دانشمند احمد منزوی ومقالهٔ آقای دکتر سید عارف نوشاهی و مقدمهٔ عکس کتابخانه گنج بخش پاکستان و سایر مآخذ بمتابعت ازیکدیگر، نسخهٔ پاکستان اقدم نسخ شناخته شده است جای هیچ ایراد نیست که در کارهای ادبی ازاین‌گونه سهوها بسیار رخ داده است[2].

این نسخه چنانکه اشاره شد در هجده شوال سال ۷۱۰ کتابت شده بخط محمد بن عمر بن محمود بن محمد ترمذی ، معروف به حافظ . و در پایان آن اجازه نامه ایست از حسن بن محمد بن احمد الحسینی معروف به «شمس» که درسیزدهم محرم سال ۷۱۱ هجری نوشته شده است برای نصرالله بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیارالدین . که کتاب المستخلص را براو خوانده . (یعنی برحسن بن محمد . . . الحسینی معروف به شمس) و اجازهٔ روایت ازاو گرفته است.

این نسخه که بخط تعلیق نوشته شده. نسخه‌ایست کامل ومعتبرومعرب. باحواشی

۱- عکس اوراق آخر نسخه چاپ شده و ضمیمه مقدمه کتاب است.

۲- برای ملاحظه نمونه رجوع فرمائید بمقاله‌ای تحقیقی از نگارنده این مقدمه تحت عنوان «دیوان منصور حلاج ازکیست» مندرج درمجله دانشگاه تهران شماره مخصوص سال ۱۳۶۰، ومقدمهٔ کتاب ینبوع الاسرارص ۲۲ ببعد وتألیفات کمال‌الدین خوارزمی ازص ۱۴ تا ۴۴.



وتوضیح بسیار. وشرحی درپایان آن وذکرنامهائی ازکاتب وبانی وراوی واجازه دهنده آن و ذکر نام مؤلف و اشارتی بسیار مختصر بشرح حال وی و برخی مطالب دیگر[1]

اندازه آن بقطع رقعی است وجمعاً حاوی ۱۶۳ ورق و ۳۲۶ صحیفه ۱۱ سطریست. که سی وسه صفحه آن درآخر به تفسیر سورهٔ «الحمد» اختصاص داده شده است.

این نسخه را مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال ۱۳۳۵ برای کتابخانه دانشگاه تهران عکس برداری کرده است .

## مشخصات نسخهٔ اساس وامتیازات آن برسایرنسخ

این نسخه دارای مشخصات و امتیازاتیست که مهم‌ترین آنها بشرح زیراست .

۱- پ، چ، ژ، بتقریب درهمه جا با یک نقطه وبصورت : ب، ج، ز. نوشته شده. وگاف فارسی مطلقا بایک سرکج وبصورت کاف تازی آمده است. و در زیر حرف «سین» گاهی سه نقطه قرار داده شده. مانند سست. چسپیدن .

۲- آنکه وآنچه همه جا آنک وآنچ ضبط شده است.

۳- دربعضی افعال گاهی حرف «دال» درآخر کلمات سبدّل به «ت» گردیده است مانند : شویت. آیت. کنیت. بجای: شوید. آید کنید.

۴- درمعرض «دال» «ذال» رانشانده وبسیاق قدیم ومتابعت از تلفظ برخی از نواحی ایران کلماتی را نظیر : بد. خدا . نهادن. باید. بسودن. بذ. خذا. نهاذن . بایذ. بسوذن ضبط کرده است.

۱- درپایان آن نیزرساله ایست درتفسیرسورهٔ فاتحة الکتاب بعربی. مفصل ومتمع. ودرآخر این تفسیرآمده است «مستحب است برای قاری بعد ازفراغ ازقرائت فاتحه الکتاب . گفتن «آمین» یعنی چنین باد. و گفته شده است اصل آن فارسی است و معنای آن « همین » یعنی همین ده که خواستیم».

۵ـ باء تأکید یا زینت را برسر افعال غالباً نگاه داشته و «بگردانیدن» ، «برفتن» «بسوختن» ... بکار برده است.

۶ـ غالب کلمات وحروف فارسی آن نیز برسری از واژه‌های تازی مُعَرَّب ومشکول می‌باشد بطوریکه تکلیف خواننده در مورد قرائت بعضی حروف روشن گردیده وتلفظ صحیح آنها داده شده است وبدین ترتیب در بسیاری موارد خواننده را از لغزش واشتباه حفظ کرده است. مانند گذاشتن ضمه برسر حرف باء تأکید نظیر : بُروم ، بُرود ، بُیاید ، بُرفت، یا: تُوانستن، اُفتادن، آبُستن، بُرهانیدن، خِشم ، زَبَر، پَنهان، نُبِشتن ، شُبان ، بُدان ، سُخُن ، زُبانه آتش و و و و اگرچه در نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان نیز غالب کلمات فارسی معربست ولی نسبت بدین نسخه ، کلمات فارسی معرب آن بسیار کمتر است.

۷ـ در لابلای سطور و حواشی صفحات توضیحات ارزنده‌ای بعدها از کاتب ونویسنده‌ای دیگر بر آن افزوده شده که ارزش واعتبار کتاب را بدرجات بالا برده است وهر چنداین توضیحات غالباً بسیار ریزو لایقرا می‌باشد . ولی بمدد سطور ومندرجات نسخهٔ «م» واستمداد از سایر کتب ومآخذ میتوان از آنها استفاده کرد . این گونه توضیحات وحواشی درنسخهٔ گنج بخش پاکستان بسیار کمتر ودرنسخهٔ «م» ازهمه زیادتر است ودرمتن نسخه می‌باشد. چنانکه شرح آن بیاید.

۸ـ درآخر نسخه اشارتی بنام کاتب وناسخ ومؤلف کرده و کم وبیش این مطالب را روشن ساخته است واین تکمله درهیچ یک ازنسخ دیگر دیده نشد.

۹ـ نسخهٔ اساس نسخه ایست جامع وبرخلاف سایرنسخ سقطه وافتادگی ندارد.

۱۰ـ این نسخه کهن ترین نسخه ایست که تاکنون از «المستخلص» بدست آمده ودر اواخر زمان حیات مؤلف نوشته شده است.

## موارد اختلاف نسخهٔ اساس ونسخه پاکستان

غیر ازموارد مذکور برخی اختلافات دیگر درمطالب و عبارات میان دو نسخه

کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان وایاصوفیهٔ استامبول که اساس قرار داده شده بنظر میرسد که پاره‌ای از آنها بقرار زیر است :

۱ـ جابجا شدن بعضی کلمات و پس وپیش آمدن برخی واژه‌ها و لغات . مانند : موت = مرگ ومردن . که درنسخهٔ «پ» ، مردن ومرگ ، آمده . یا پاداش و پاداش دادن، که درنسخهٔ دیگر ، پاداش دادن و پاداش آمده . وشوریده کردن برکسی . کار را برکسی شوریده کردن ، ضبط شده است .

۲ـ تغییر کردن جای غالب لغات وخارج شدن از ردیف محل خود چنانکه «آلا» بمعنی بدان وآگاه باش در نسخهٔ اساس صفحه ۸ بعد از واژهٔ «اذ و اذا» آمده . ولی در نسخهٔ «پ» بعد از «الاصلاح» و با پنج لغت فاصله ذکر شده است . و کلمات دیگری نظیر آن .

۳ـ وجود بعضی اختلافهای جزئی در تلفظ کلمات که ظاهراً بیشتر آنها مربوط باختلاف در تلفظ لهجه‌ها و شهرها میباشد . و این‌گونه اختلافها از جهت خصوصیات لفظی شایان توجه و در خور اعتناست نه از جهت معنی و افادهٔ مطلب . مانند : شتر . فسوس . آشکار . بوستان . که در نسخهٔ «پ» اشتر . افسوس . بستان . آشکارا . . . آمده . و در نسخهٔ «م» نیز بصورت نسخهٔ گنج بخش پاکستانست .

۴ـ نمونهٔ بعضی اختلافات دیگر در تغییر کلمات و بیان معانی عبارتست از :

| نسخه پ | نسخهٔ اساس |
| --- | --- |
| در نماز دراز ایستادن | در نماز دیر ایستادن |
| یکی آنکه سوال است | یکی آنکه سوآل باشد |
| او را دو معنی است | او را دو معنی باشد |
| در حال | در حالت |
| الصلاة | الصلوة |
| ذاك مر قريب راست | ذاك مر قريب را |



| | |
| --- | --- |
| علیه السلام | صلی الله علیه وسلم |
| والله اعلم (در آخر بعضی سوره‌ها) | این کلمات در نسخه اساس نیست |
| من حد علم و نصر | من باب علم و نصر |
| شکنجه | شکنجه و رنج |

در نسخه «پ» کلمهٔ «جمع» را با لفظ «جماعه» نشان داده ولی در نسخه اساس با حرف «ج» . همچنین بعضی اختلافهای جزئی دیگر در میان نسخه‌ها بشرح زیر دیده میشود:

| پ | اساس | م |
| --- | --- | --- |
| جاویدان شد | جاوید شد | جاودان شد |
| سایه‌وان | سایه‌بان | سایبان |
| اندر | در | اندر |
| ایستنده | استنده | ایستیده |
| دیه | دیه | ده |
| ماننده | ماننده | مانند |

## نسخه «م»

اصل این نسخه در مشهد و متعلق بآقای کشاورز می‌باشد و درجلد سوم فهرست نسخه‌های خطی آقای منزوی تحت شماره ۱۹۴۲۷ از آن یاد شده است. عکسی از این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است که از آن عکس برداشته و مورد استفاده قرار داد. این نسخه دارای خط نسخی خوش و خوانا و روشن می‌باشد وسایر مشخصات آن بقرار زیر است:

۱ـ تاریخ تحریر آن در صفحه آخر سیاه شده، ولی گویا مربوط بحدود قرن دهم هجری می‌باشد.

۲ـ دارای ۲۱۸ صفحه ۱۵ سطری بقطع کوچک می‌باشد .

۳- درگذاشتن اعراب کلمات سهوهائی در آن دیده می‌شود .

۴- درعکسی که گرفته شده بیش از ده صفحهٔ آن (صفحات ۲۶ - ۵۶ - ۸۳ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۱ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲) تکرار شده و در عوض چند صفحه (از جمله صفحات ۵۷ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۸ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۳) را ندارد . نمیدانم در عکسی که برای دانشگاه ازنسخه اصل گرفته شده این آشفتگیها و کسرونقصها پیدا شده یا در اصل نسخه نیز چنین بوده است :

۵- در این نسخه نیز محل بعضی کلمات با نسخهٔ اساس اختلاف دارد . و غالباً چند کلمه پیش‌تر یا پس‌تر آورده شده .

۶- برخلاف نسخهٔ اساس و پاکستان در این نسخه میان دال و ذال فرق ننهاده و «آنکه و آنچه» را نیز تمام و درست نوشته است .

اما امتیاز مهم و اساسی این نسخه آنست که توضیحاتی که در حواشی نسخه اساس و «پ» داده شده دراینجا همه درمتن آمده وشاید این بدان سبب باشدکه تاریخ تحریر آن مدتی بسیار (شاید چند قرن) بعد از تألیف کتاب می‌باشد .

بالاتر آنکه بعضی مطالب وتوضیحات که درهیچ یک ازنسخه‌های قدیمی‌نیست در اینجا بخط جلی و روشن در متن آمده و با همه نقایصی و ایرادهائی که در آن بنظر میرسد، این توضیحات مکمل ومبیّن کتابست . چنانکه درمعنی کلمهٔ «هود» می‌نویسد: «اسم قریه‌ایست» و این معنی در هیچ یک از کتب لغت قرآن دیده نشد . یا در همان صفحه دربارهٔ شرح «ملاقیهم» میاورد «ضمیر برمیگردد» به قریه یا فرعون ... یا میاورد «مکانکم» ای الزموا مکانکم .

بطور خلاصه می‌توان گفت هر چه زمان بر کتاب المستخلص گذشته وتاریخ تحریر آن فراتر رفته کاملتر شده و توضیحاتی بر آن افزوده گردیده است .

چنانکه از مطالب متن نسخه «م» که گویا سه چهار قرن بعد از نسخه اساس نوشته شده این مطلب بخوبی برمی‌آید. همچنین حواشی نسخه اساس که تاریخ تحریر آن مدتها بعد از متن بوده مؤید این مدعاست .



غیرازسه نسخه‌ای که شرح آنهاگذشت نسخه‌های مخطوط دیگری ازالمستخلص در ایران وکشورهای خارج موجود است که تاریخ کتابت و اعتبار هیچ یک از آنها از نسخهٔ اساس و نسخهٔ بدلی که ملاک کار ما قرار گرفته با ارج‌تر وکهن‌تر نیست. مانند نسخهٔ کتابخانه مرعشی قم که در قرن نهم هجری نوشته شده و نسخه دیگر کتابخانهٔ ایاصوفیه[1] .

بجزنسخه‌های مذکور برای تصحیح کتاب ازسایرلغات قرآن مانند لسان التنزیل ونثرالدُرر وترجمان القرآن وتفسیرمفردات وبعضی کتب لغت چون منتهی الارب والمنجد و لسان العرب و غیره و غیره نیز استفاده شده که غالباً در جای خود بدانها اشارتی رفته است .

۱- این نسخه غیر از نسخه‌ایست که در آغاز مقال بدان اشاره شد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه می‌باشد بعبارت دیگر در کتابخانهٔ ایا صوفیه دو نسخهٔ خطی از المستخلص موجود است. یکی آنکه اساس کارما قرار گرفته و بطور مشروح از آن سخن گفتیم . دیگر این نسخه که اکنون ذکر میشود. رجوع فرمائید بمقالهٔ مفصل آقای سید عارف نوشاهی در مجلهٔ «المعارف» پاکستان سال ۱۹۸۲ .

## روش تصحیح

برای تصحیح کتاب المستخلص، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیا را پایه و اساس کار قرار داد بسبب امتیاز و اعتباری که داشت و شرح آن گذشت. و نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان و عکس نسخهٔ آقای کشاورز را مضبوط در کتابخانهٔ مشهد، نسخه بدل ساخت. ولی در مورد مشاهدهٔ اختلافِ اِعرابِ کلمات یا معنی آنها و شاید در بیشتر موارد بمآخذ دیگری از کتب لغت قرآن که ذکر آنها گذشت مراجعه گردید.

۲ـ اگر در نسخهٔ اساس یا سایر نسخ غلطهای فاحش و بارزی دیده شد که ظاهراً اشتباه کاتب بود. یا سهو القلمی می‌نمود. با تحقیق و مراجعه بمآخذ دیگر به تصحیح و اصلاح آنها پرداخت و جز درمواردی معدود ازذکر این غلطها واشتباهات صرف نظر گردید [1]. چه مقصود تهیهٔ نسخه‌ای کامل و منقّح از «المستخلص» بود نه برشمردن غلطها واشتباهات کاتبان وناسخان پیشین نسخه‌ها. که خدای‌شان بیامرزد.

۳ـ کلمات «آنچ» و «آنک» و «هرچ» و «هرك» را بصورت معمول امروز، آنکه ـ آنچه ـ هر که ـ هرچه نوشت و جز در مقدمهٔ کتاب وشرح رسم الخط ذکری از آنها نرفت.

٤ـ «پ» و «چ» و «ژ» را همه جا با سه نقطه، گاف فارسی را با دو سرکج نمود و هیچ اشارتی هم در ذیل صفحات باصل نسخه و اصلاح آنها نکرد.

---

۱ـ مانند: برهنر ـ بجای برهنه ـ بحیره بجای تعبیر ـ سرور بجای مرور ـ الصفی بجای الصغی ـ کرو کردن بجای گرد کردن ـ خواندن بجای خاندان در معنی کلمهٔ «الال» وظیفه آسمان بجای طبقه آسمان ـ یا منع بجای صنع و غیره و غیره که پیداست همه از نوع سهو کاتب است. یاتغییر شکلی که درحروف بهنگام نوشتن پیدا شده.

عکس صفحهٔ اول نسخهٔ ۲

عکس دو صفحهٔ آخر نسخهٔ ۲ (مشهد) که تاریخ تحریر و نام کاتب آن محو شده است

۵- غالب کلمات مرکب را که در نسخه‌ای جدا و در نسخه‌ای دیگر متصل نوشته شده بود بصورت متعارف و رسم الخط معمول امروز نوشت و از ذکر اختلاف آنها نیز صرف نظر شد.

۶- اختلافاتی را نظیر «تاء مدور» یا «تاء کشیده» مانند: «قراءت» و «قراءة» «غیبت» و «غیبة»... یا بکار بردن یاء بجای همزه مانند «قایل» بجای «قائل» یا استعمال همزه بجای یاء اضافه در کلمات مختوم بالف (مانند جاهاء بلند) بجای «جاهای بلند»... و مواردی نظیر آنها همه را بحال خود گذاشت و بتقریب درهمه جا رسم الخط نسخهٔ اساس را ملاک قرار داد.

۷- در نوشتن همزه، شیوهٔ کتابت نسخهٔ اساس و نسخه‌های دیگر با رسم الخط متعارف امروز گاهی اختلاف داشت. بیشتر این اختلافات را تا آنجاکه امروز در ردیف غلطهای فاحش بشمار نمی‌آمد[1]. بهمان صورت که در نسخه بود باز گذاشت و بهمان شکل بچاپ رسانید. تا نمونه‌ای از رسم‌الخط قدیم نیز بدست داده باشد.

۸- های غیر ملفوظ را هنگام اتصال به «های جمع» که غالباً در نسخه‌های قدیم حذف کرده‌اند مطابق رسم الخط امروز نوشت تا سبب بروز اشتباهی نشود. مانند: خانه‌ها و نامه‌ها که در نسخه‌های کهن خانها و نامها... می‌نوشته‌اند.

۹- باختلافاتی که در بعضی کلمات بسبب اختلال در نقطه گذاری نسخه «پ» دیده می‌شد مطلقا اشارتی نکرد[2].

۱۰- از ذکر اختلافات جزئی دیگر که از تغییر محل کلمات یا معنی آنها حاصل میگردید ولی در معنی عبارات تأثیری نداشت و آنها را تغییر نمی‌داد صرف نظر شد[3]

۱- مانند: الدره که در نسخه اساس «الدر» آمده و «ادؤر» که در اساس «ادور» نوشته شده است (رك ۶۱ و ۱۴۰).

۲- رك مقدمه ص ۲۲

۳- رك مقدمه ص ۲۸و۲۹



و جز در مواردی معدود بدانها اشارتی نرفت. مانند «مرگ و مردن» که در نسخه دیگر «مردن و مرگ» آمده. همچنین اختلافهای لفظی کلمات را مانند اشتر بجای «شتر» و افسوس بجای «فسوس» و بوستان بجای «بستان» در بیشتر موارد بدل نداد و بهمان ذکری که از خصوصیات نسخه‌ها رفته است، اکتفا شد.

۱۱- باختلافهائی که براثر پیش و پس شدن غالب واژه‌ها پدید آمده و موجب تغییر معنی نمی‌شد جز بندرت اشارتی نکرد (مانند النوص و المناص که در نسخهٔ دیگر المناص و النوص ضبط شده) ولی اگر واژه‌ای در نسخه‌ای نیامده بود البته بذکر آن پرداخت.

۱۲- اختلافی اگر در اعراب کلمات (پارسی یا تازی) میان نسخه‌ها مشاهده گردید چنانکه در آغاز روش تصحیح بدان اشاره شد، پس از تحقیق و مراجعه بسایر مآخذ صحیح کلمه را در متن آورد و بضبط نسخهٔ بدل نیز در ذیل اشاره کرد[1].

۱۳- پاره‌ای اختلافهای دیگر را که نسخهٔ اساس با نسخه بدلها داشت. مانند نوشتن حرف «ج» بجای لفظ «جماعه و علیه السلام بجای «صلی‌الله علیه وسلم» و زندگی بجای «زندگانی» واختلافهای دیگر را نظیر آنها فقط گاهی و بندرت برای ارائه نمونه ذکر کرد.

۱۴- کلمات و توضیحاتی را که در نسخه‌های بدل آمده و در اساس نبود یا در حاشیهٔ اساس نوشته شده و لایقرء بود. بخصوص توضیحات و مطالب سودمند نسخهٔ «م» را که غالباً مکمّل معنی و متضمن شرح و تبیین مطلب بود (بتمامه و کماله) در متن آورد تا در هنگام مطالعه فایده آن عام و این نسخه تمام باشد. و این تغییرات و افزایش وکاستها را در میان دو قلاب یا بین‌الهلالین گذاشت تا مشخص و معین گردد. و گاهی نیز در حاشیه بدانها اشارتی رفت[2].

۱- آنچه در نسخه «م» بود و در اساس نبود، در میان دو قلاب و آنچه را در اساس بود و در «م» نبود در میان پرانتز نهاد.

۲- رك ص ۳۰ مقدمه.

۱۵- بطور کلی اختلافهای جزئی را که در موارد بسیار دیده می‌شد حداکثر در یک - دو - سه مورد برای نمونه متذکر گردید. وگاهی این اختلافها و خصوصیات را فقط در مختصات و رسم‌الخط هر نسخه بیان کرد [۱].

عبارات و کلماتی که بعد از علامت مساوی (=) درمتن یا زیر صفحه نوشته شده از مصحح است و برای روشن شدن و توضیح مطلب آمده است . مانند مثله = جدا کردن. «سحر» بمعنی معروف = هنگام پیش از صبح .

## ترجمهٔ عبارات عربی پایان کتاب

چنین گوید این نیازمند بسوی خدای بی‌نیاز ، محمدبن عمربن محمودبن محمدترمذی معروف به «حافظ» که خدای باوتوفیق کردار صواب دهاد ، واو را ازنیکان وصالحان قرار دهاد. آنان که در روز جزا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند.

این کتاب را نوشتم بعنوان یادگار برای مجلس اعلای آن بزرگواری که او را القاب و اسامی بسیار است (یعنی) سرور ومهتر ملت ودین ، وستون اسلام و مسلمین [محمد بن‌حمید بن چاچی] پشت کنندهٔ بدنیا وروی‌آورندهٔ بآخرت ، ورهروپسندیده و عابدآگاه ، که خداوند دلوهای بخشش و اکرامش را براو بریزاناد (و او را از فیضان رحمت خود سیراب کناد) ودرهرشب وروز براو خیروبرکت فروفرستاد.

امید است ازکرم کامل وفضل شامل اوکه این حقیر فقیر را درصفای اوقات و خوشی حالات یادکند وهمانا در روز چهارشنبه هجدهم شوال سال هفتصدوده ازنوشتن این کتاب فراغ حاصل شد.

پروردگارا ببخشای برکسی که آنرا بخواند وبرآن کس که بدو نظر اندازد ، و برکسی که بمصنف آن دعا کند. آن مصنف بزرگواری که پیشوا و مقتدای بزرگان و

---

۱- با اظهار تأسف در هنگام چیدن حروف برخی سهوها واشتباهات دراعراب لغات دست داده که صحیح آنها را باید در فرهنگ لغات همین کتاب بدست آورد.



پناه امت است ، ومساعی جمیله‌اش درامور دینی درنزد خدای مشکور. وبراین نویسندهٔ فقیر بی‌بضاعت حقیر. که خداوندبرآنچه بخواهدتواناست. باجابت دعا لایق وسزاست واوست بهترین دوست ویاور هرکس. ودرود برپیغمبرفرستادهٔ مژده‌دهنده‌وترسانندهٔ او

## ترجمهٔ نامهٔ بی‌نقطه

اما پس ازتقدیم حمدوثنا وستایش خدای ، آنکه سخندانان وبلیغان وخطبای مردم روزگارازاداء شکر او گنگ فرومانده‌اند ، وزبان زبان‌آوران وعربهای نژاده واصیل هنگام تقدیس وتمجید او درکام فرورفته وپنهان شده است. وثنا و درود برفصیح‌ترین عرب خالص وپاک‌گهر وداناترین کسی که درزیر این‌آسمان است محمد (صلی الله علیه و اله وسلم) که‌اگر اندکی ازفضایل وخلق وخوی او را وصف کنی ، قصه‌ای دراز میشود که شرح آنرا طول بسیار است. وبراولاد و ذریّهٔ پاک و دودمان و خاندان تابناک او که ماههای آسمان سیادت ومهرهای فلک سعادتند.

همانا سروربزرگوار نجیب نبیل ومهتر نژاده واصیل ، آنکه‌دانش وفضلش برتراز همگانست و درکمال و خوبی همگنان را بشگفت آورده ، افضل اکمل امجد اشرف اوحدالطف. کوشندهٔ ساعی ، رهرو عابد زاهد. رئیس ملت ودین ، ماه اسلام ومسلمین سرور بزرگان و تکیه و سند همانندان ، نصرالله‌بن امیرالاجل الاعز الافضل الاکرم ، چشمه فضایل معدن خوبهای نیکو و خصلتهای پسندیده عزالدین عبدالخالق بن الشیخ الاجل‌الافضل الاوحد الامجد ، مهتر بزرگان وبرگزیدهٔ سخن‌گزاران ، پسندیدهٔ کریمان ، اختیارالدین ، اوحدی ، که‌بلندیهای قدراومادام که‌موردوترگس میروید آشکاروواضح‌باد وخوبیهایش روشن ولایح. کتاب المستخلص را درنزدمن خواند. وآن کتابیست درترجمهٔ قرآن ازشیخ جلیل عابد زاهد فاضل کامل حجّاج ، نگهبان ملت و دین و یاور اسلام ومسلمین ، استادپیشوایان وپیشوای دانشمندان ، علامهٔ زمان ، محمدبن محمدبن نصرالبخاری که خداوند او را برحمت ورضوان خود مخصوص گرداناد ، ودرغرفه‌های بهشت جای

كتبت هذا الكتاب تذكرة للمجلس السامي ...
الالقاب والاسامي قطب الملة والدين عماد
الاسلام والمسلمين المقبل على الآخرة المعرض
عن الدنيا السالك الوجيه والناسك النبيه
افاض الله عليه سجال اكرامه وبارك عليه في لياليه
وايامه والمرتجى من كرمه الوافر وفضله الشامل
ان يذكر الكاتب الفقير في اوقاته الصافيه وحالاته
الفاتحه وقد حصل الفراغ عن تسويده يوم الاربعاء
الثامن عشر من شوال سنة عشر وسبعمائه
اللهم اغفر لمن قرأه ولمن نظر فيه ولمن دعا
لمصنفه امام الائمة وامان الامه شكر الله مساعيه

عكس نامه ای که در صفحه آخر نسخه اساس: ... آمده

الجميلة في الدين ولكاتبه الفقير الحقير والله
على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير ونعم المولى
ونعم النصير والسلام على الرسول البشير النذير

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله الذي حرس
... عن ... وحمى
... العرب ... سنه
... والصلاة على ... العرب
... ولعلم ... يصحب
... في ...

عكس نامه ای ... نقطه

---

وعلى عترته الطاهره واسرته الباهره ...
السادة ... السعادة فان ...
... المفارع الاروع
الافضل الاكمل ... الاوحد ...
الحاد المجد السالك ... قطب الملة والدين
مدار الاسلام والمسلمين ...
نسل الامام ... الاعز ...
الاكرم ... السماء ...
عبد الخالق بن ... الافضل الاوحد
الامجد ... الكرما
... الدين الاوحد ... عاله

... نامه ای ... نقطه

... ما ... على ...
كتاب ... العراق ...
الا ... الزاهد العابد العالم العامل الكامل
الحاج حافظ الملة والدين ... الاسلام
استاد الائمه في العالمين ... العلماء علامة ...
... بن ... العارى ... الله
... الرحمه والرضوان واسكنه ...
... الجم ...
... الكتب ... عليه ...
... من ...
... واخر ... سنه ...

دهاد. و آن کتابیست پرفایده بامزایاومنافع بسیار چنانکه درمیان کتب ادبی وتراجم عربی دیدن نظیر وبدیل آن دشوار است.

ودیدم او راکه کنجکاوی وجستجومیکند مواردی راکه غامض ودشوار است ودرمظان اشکال وابهام قرار دارد. وبدو اجازه دادم تا ازقول من روایت کند بقرائتی که درنزد مؤلفش رحمة الله علیه داشتم. وچشم آن دارم که بهنگام اجابت دعامرا یاد کند. وخداوند اورا موفق گرداند دراین کار ودعایش را مستجاب کندکه اوبخشنده‌ای بزرگ وکریم است.

واین سطور در روزچهارشنبه سیزدهم محرم سنه ٧١١ ازنوك قلم تراوش کرد[1]. و این گفتار بندهٔ ضعیف امیدوار برحمت پروردگار مهربان، حسن بن محمدبن احمدالحسینی است معروف به «شمس» که خداوند پیش‌ازفرستادن اجل که ازآن گزیری نیست بفضل شامل ولطف کامل خودآنچه راکه عوضی برای‌آن‌نیست اورا روزی‌گرداناد، سپاس برولی او ودرود برپیامبر گرامیش باد.

فراغ حاصل شد ازنوشتن این نسخهٔ شریف در شهر مبارك ذی القعده سال ٧٥٧ سپاس مرخدای را ودرود بر پیامبر او.

## از زندگانی وشرح حال مؤلف چه میدانیم؟

نام ونشان وشرح حال مؤلف درهیچ یك ازکتابهای تذکره وتراجم احوال،

---

١- ترجمه ازروی قرینه است کلمه بخوبی خوانده‌نشد. بعکس نسخه مراجعه فرمایند.

معنی پاره‌ای لغات مشکل: تذکره: یادگار- تسدید: توفیق صواب یافتن- فائح: بوی خوش- مصاقع: جمع مصقع فصیح و بلیغ، آنکه ازسخن فرونماند- دهماء: هیات مرد وگونهٔ وی یا سیاهی جماعت- شقاشق جمع شقشقه مجازاً زبان- مناطیق: زبان‌آوران- جربا: آسمان- عرب العربا: عرب خالص وپاك نژاد- خلائق: جمع خلیقه: خلق‌وخوی- اعوز: دشوار و عاجز- تثنیه: ثنا کردن و مدح گفتن. قرم: مهتروبزرگ- اروع: بسیارزیباوخوبروی جاد: کوشنده درکار- شمائل. خوبیها وخصلتهای پسندیده- اسره: دودمان وجماعت

که بدانها مراجعه شد، بنظر نرسید. وهم از کتاب و تألیف او ندیدم کسی را که نامی برده یا بدان اشارتی کرده باشد. همچنین کاتب نسخه و راوی (= قاری) واجازه دهنده وبانی تحریر آن[1] هیچ یک البته شناخته نشدند. وبکتابهای مشهور ومعتبری که در تراجم احوال نوشته شده چون الدر رالکامنه فی اعیان ماة الثامنه. والاعلام خیرالدین زرکلی و غیره وغیره مراجعه گردید درهیچیک نامی واطلاعی ازمؤلف وتالیف اودیده‌وداده‌نشد.

تنها اطلاعی که از شرح حال او در دست داریم **آنست که نامش حافظ الدین محمد بن محمد بن نصر بوده. ازمردم بخارا وبر مذهب اهل سنت میزیسته وظاهراً تا هجده شوال سال هفتصد وده قمری حیات داشته، واز آن پس تا روز چهارشنبه سیزدهم محرام الحرم سال هفتصدویازده قمری یعنی درخلال این مدت کمتر ازسه ماه‌وفات یافته است،**

این مطالب ازشرحی که کاتب (= محمد بن عمربن محمود ترمذی) در پایان نسخه آورده واجازه نامه‌ای که ابی‌المفاخر حسن بن محمد معروف به شمس صادر کرده است استنباط میشود.

این اجازه‌نامه که برای یکی ازفضلای زمان بنام نصرالله‌بن عزالدین عبدالخالق‌بن اختیارالدین اوحدی نوشته شده، تاریخ تحریر آن دوازدهم‌محرم سال هفتصدویازده هجری میباشد ودرپایان آن ازمؤلف باعبارت «خصه‌الله‌بالرحمة‌والرضوان واسکنه‌غرف‌الجنان» یادکرده وچنین مینماید که مؤلف دراین تاریخ که نزدیک سه ماه بعداز آن بوده است بدرود حیات گفته.

ازطرفی کاتب نسخه تصریح میکند که در ۱۸شوال سال ۷۱۰ ﻫ از نوشتن نسخه

۱ـ مراد نامهائیست که در پایان کتاب آمده مانند الحافظ محمدبن عمربن محمودبن محمد ترمذی کاتب نسخهٔ اساس و نصر الله بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیار الدین قاری و راوی نسخه. و حسن‌بن محمدبن احمدالحسینی معروف بشمس که اجازهٔ روایت آنرا داده است و محب العلماء محمدبن حمیدالدین شاشی که نسخهٔ پاکستان بعنوان یادگار برای او کتابت شده است.



فراغت یافته است ومصنف کتاب درآن هنگام درقید حیات بوده وبدین سبب دربارهٔ وی عبارت «امام الائمه وامان الامه شکرالله مساعیه الجمیله» را بکارمیبرد.

بنابر این میتوان بظن قوی گفت که **وفات مصنف در فاصلهٔ بین شوال ۷۱۰ تا اوائل محرم سال ۷۱۱ هجری اتفاق افتاده است.**

وغیر ازاین دیگر چه کرده وکجا رفته وکجا بوده وآیا بجز این اثر تألیف وتصنیف دیگری نیز داشته یا خیر این همه برما پوشیده است. ولی عبارت «شیخ الامام الاجل الزاهد العابد العالم الکامل الحجاج حافظ الملة والدین ناصرالاسلام والمسلمین استاد الائمه فی العالمین قدوة العلما، علامة الزمان ...» وبرخی عبارات واشارات دیگر که درانتهای کتاب دربارهٔ وی آمده اگر از نوع مبالغه‌و سخن پردازی نویسندگان گذشته نباشد. اشارتی به شخصیت علمی ودرجهٔ زهدوتقوی وفضایل اخلاقی او بشمار میرود، و انگاه اثری چنین نفیس که «اعوزفی الکتب الادبیه عدیله و فی تراجم العربیه بدیله» نمونه‌ای کامل ازکمال فضل مؤلف میباشد.

در اینجا با ترجمهٔ نامه و مطالب آخر کتاب سخن را بپایان می‌برد و برای مزید فایده چنانکه قبلا اشاره شد تصویر و عکس آنها را نیزضمیمه این اوراق میگرداند.

نکته‌ای راکه درپایان کتاب باید بدان افزودعرض سپاس‌است نخست ازدوست فاضل ارجمند آقای **دکترعزیزالله جوینی** که برای نخستین بار مرا از وجود این نسخهٔ شریف آگاه ساخت وباآنکه خودقصد تصحیح وطبع آنرا داشت ایثار کردوحق خود را باین‌جانب واگذاشت ومصرّانه ازمن درخواست تابکارتصحیح وتکمیل آن‌بپردازد.

سپس از استاد دانشمندآقای **دکترزریاب خوئی** که در رفع برخی از مشکلات نامهٔ بی نقطه و ترجمهٔ آن مرا یاری فرمود. در آخر ازآقای‌رئیس و یکایک کارکنان چاپخانه دانشگاه تهران بالاخص از جوان لایق کامل پاك نهاد **آقای علی ظاهری** مدیر محترم چاپخانه که خداوند بهمهٔ آنان توفیق بیشتری درانجام کارهای خیرعنایت فرماید. و این بضاعت مزجات را نیز در راه خدمت بدین ودانش از این بندهٔ ناچیز بکرم عمیم خویش قبول فرماید و آن را ذخیرهٔ روز جزای خود و والدینش سازد بمحمد و آله الاطهار. **فرزند علی‌بن محمد رضاهمدانی ـ مهدی درخشان** شهریور ماه/۱۳۶۵

## فرهنگ لغات المستخلص

کتاب المستخلص از آغاز تا پایان بترتیب سوره‌های قرآن وبا نظمی کامل نوشته شده، وهرواژه‌ای راکه یک بارمعنی گردیده، مصنف دیگر بتکرار معنی آن جز در مواردی معدود نپرداخته. مگر آنکه آن واژه بمعنی دیگری بکار رفته باشد.

بنابراین برای آنکه استفاده ازاین کتاب محققان واهل علم را بسهولت میسر گردد تدوین و انضمام فرهنگ واژه‌ها بترتیب حروف تهجی مانند همهٔ کتب لغات قرآن، ضروری بنظر میرسد واینک باجرای این منظورومیپردازد برخی نکته‌های گفتنی رانیز برای مزید توضیح در زیر بیان میکند:

۱ـ ارقامی که پس از هر واژه نوشته شده نماینده صفحه ایست از کتاب که آن واژه در آن آمده ونیزنشان‌دهندهٔ آنست که معنی آن کلمه بیان شده و نیازی برجوع بمتن کتاب نیست. واگرپیش ازذکر رقم کلمهٔ «رك» (= رجوع کن) آمده ویا چند نقطه گذاشته شده نشانهٔ آنست که معنی ناقص است وتمام آنچه در متن آمده در اینجا ذکر نشده‌است یاقسمتی ازمعنی بیان شده ومابقی را بایددرمتن کتاب جستجوو ملاحظه کرد. بنابراین درچنین مواردی برای آشنائی بمعنی کامل لغت رجوع بصفحه‌ای که آن واژه آنجا آمده است ضروریست.

۲ـ درمواردی معدود برای رعایت ایجاز تغییراتی بسیار مختصر در عبارات داده شده است باتوجه باینکه هیچگونه خللی بادای معانی وارد نسازد. مانند «تمام وکامل کردن» بجای «تمام کردن وکامل کردن». یا «دانائی» بجای «دانا بودن». یا «با هم کارزار کردن». بجای «با یکدیگر کارزار کردن.

۳ـ اگر لغتی اتفاقاً دوبار بیک معنی آمده یا دومعنی بسیاربهم نزدیک است، فقط یک بار ذکر شده و صفحات مکرری که آن لغت بدان معنی در آن درج شده ذکر گردیده مانند: (القصر: - ۱٦۰ و۷۸ - الکثره: ۵۹ و۸۲) ولی اگر واژه‌ای بدو یاچند معنی آمده آنرا دویاچندبار ذکر کرد باقید معانی آنها، وذکر صفحات. مانند: (الاُذُن: گوش ۱۰ - الاُذُن: سخن شنو ۸٦ - الاَمَة: پرستار ۳۸. الاَمَة: نسیان ۹۵)



٤ـ درمورد نوشتن کلمات مهموز و نظیر آن رسم الخط نسخهٔ اساس را درطبع مراعات کرد. مگر آنجاکه رعایت آن با ضوابط معمول ومتعارف اختلافی بسیار داشت وغلطی فاحش بشمار میرفت که عدول از آن لازم بود لاجرم آنرا تغییرداد و بدان نیز اشارت رفت.

۵ ـ اعراب و تشدید غالب کلمات که بروزن: اِفعال و تَفعیل و مُفَاعَلَة واِستفعال و«فاعِل» و«مفعول» و نظیر آنهاست، گاهی گذاشته نشد خاصه آنجا که کلمه‌ای معروفست ویقین داردآنان که باستفاده ازاین گونه‌متون میپردازندقطعاً اینقدر وقوف دارندکه وزن آن افعال را بشناسند واینگونه کلمات را درست‌تلفظ کنند. همچنین تشدید بالای حروف‌شمسی دربسیاری ازموارد گذاشته‌نشد که آن نیز نزدعموم معلومست ونیز دراعراب گذاری سایر حروف گاهی اکتفا بگذاشتن اعراب برسرحروفی شد که حرکت آنها مشکوکست نه تمام حروف. و گاهی نیز در تعیین اعراب برخی کلمات تسامحی شده است. رفع این گونه نواقص را مطلق بفرهنگ لغات رجوع فرمایند که صورت صحیح ومعرب لغات درآنجا درج شده است. ولی برای آشنائی معنی واژه‌ها گاهی مراجعه بمتن باید کرد.

٦ـ غالب لغات را با آنکه اصالت نداشت و حرف اضافه‌ای بدان منضم بود. ولی همان گونه که در نسخه آمده ضبط کرد. چه اینگونه نقل معانی خود بمنزلهٔ نوعی تفسیر است از کلمات قرآن کریم که مصنف بشرح وبیان معنی آنها پرداخته است. مانند «فَاُمُّهُ هاوِيَة» یا: «فَاِذا اُحصِنَ» یا «فَلا اَقتَحَمَ» یا «فَلَن تُكفَرُوهُ» یا «فَمَا اَصبَرَهُم عَلَى النار» که همهٔ آنها بدون توجه بریشهٔ لغات و کلمات در ردیف حرف «ف» آمده. یا «كُنّا طَرايِقَ قِدَدًا» در ردیف حرف «ك» و «لايَضُرُّكُم» و «لامَرحَبا» در ردیف حرف «ل» و «یا اَسَفَىٰ» و «یاسَمَاءُ» در ردیف حرف «ی» و «اُهكَذا» در ردیف حرف «الف» ضبط شده است.

۷ـ بااظهار تأسف درهنگام چیدن‌حروف سهوهائی مطبعی، درمحل اعراب برخی

ازحروف رخ داده ودرهنگام غلط گیری نیز این سهوها از نظر گریخته و بدیده نیامده است؛ اگرچه اکثر آنها ازنوع سهوهای بارز واشتباهات فاحش است که براهل ادب پوشیده نیست و لیز سعی وافی شده است تا ضبط تمام آنها در فرهنگ لغات درست و بی‌غلط باشد، ولی باز برای رفع شبهه آنچه را بنظر رسید دراینجا آورد. امید است که خوانندگان ارجمند بتصحیح این گونه سهوها بپردازند وآنها رابصورتی که درزیر آمده اصلاح فرمایند. این سهوها نخست شامل تشدیدها ئیست که برروی حروف بی‌تشدید گذاشته شده و حال آنکه باید برروی حرف بعد قرارگیرد و اشتباهاتی ازاین قبیل که صحیح آنها (بترتیب حروف تهجی) چنین است:

اَحَقّ، الاَصَمّ، الاِلّ، الاَلَدّ، البُدُوّ، البَرّ، التَحَرِّی، التَرَدِّی، التَقَبُّل، الثُوِیّ، الثَیِّب، الحَبّ، الحُلِیّ، الخُلُوّ، الذُرِّیَّة، الرُقِیّ، سَهَّل، الشَقِیّ، الصَبِیّ، الصُبُوّ: الظَنّ: العُتُوّ والعِتِیّ، العَدُوّ، العُفُوّ، الغُدُوّ، الغِلّ، غُلُوّ، الغَنِیّ، القَدّ، القَصّ، القُوَّة، المَدّ، المَنّ، النَسِیّ، نُوَلِّه، هَلُمَّ، الهَمّ

قسم دیگر مشتمل برحروفیست که باید حرکت آنها اگر مفتوحست مکسور یا مضموم باشد. یا بالعکس اگر مکسور چیده شده باید مفتوح باشد. و سهوهائی دیگر نظیرآنها. صورت درست این لغات نیز (بترتیب حروف تهجّی) بشرح زیراست:

الاِتْباع، الاِمتِراء، الاَوَّل، التَأذِین، التَحَرِّی، التَذبِیح، الثَّمَن: ثُمَّ، الحِوار، الرُعُونَة، الرَقِیب، الرُکُوبَة، الرَهْبَة والرَهْب، الرَیب، السُنَّة، الشُرْکَة، الشَفاعَة، ضُمَّ، الضَنِین، الظَهار، الغُبُور، القُوَّة، اللَتانِ، اللَقْف: المَبَرَّة: مُطَهِّرُک، النُشُوز وینْشُزُ، النَعْمَة

## فهرست سوره‌های قرآن

٦١ـ الصف
٦٢ـ الجمعه
٦٣ـ المنافقون
٦٤ـ التّغابن
٦٥ـ الطلاق
٦٦ـ التحريم
٦٧ـ الملك
٦٨ـ القلم
٦٩ـ الحاقة
٧٠ـ المعارج
٧١ـ نوح
٧٢ـ الجنّ
٧٣ـ المزمل
٧٤ـ المدثر
٧٥ـ القيامة
٧٦ـ الانسان
٧٧ـ المرسلات
٧٨ـ النباء
٧٩ـ النازعات
٨٠ـ عبس
٨١ـ التكوير
٨٢ـ الانفطار
٨٣ـ المطففين
٨٤ـ الانشقاق
٨٥ـ البروج
٨٦ـ الطارق
٨٧ـ الاعلى
٨٨ـ الغاشية
٨٩ـ الفجر
٩٠ـ البلد
٩١ـ الشمس
٩٢ـ الليل
٩٣ـ الضُّحىٰ
٩٤ـ الشرح
٩٥ـ التين
٩٦ـ العلق
٩٧ـ القدر
٩٨ـ البينة
٩٩ـ الزلزله
١٠٠ـ العاديات
١٠١ـ القارعة
١٠٢ـ التكاثر
١٠٣ـ العصر
١٠٤ـ الهمزه
١٠٥ـ الفيل
١٠٦ـ القريش
١٠٧ـ الماعون
١٠٨ـ الكوثر
١٠٩ـ الكافرون
١١٠ـ النصر
١١١ـ المسد
١١٢ـ الاخلاص
١١٣ـ الفلق
١١٤ـ الناس

# المستخلص

يا

# جواهر القرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ سهّل بكرمك الكلام. الحمدلله وسلام[1] على عباده الذين اصطفى على الخصوص و الخلوص[2] على محمد عبده و رسوله المصطفى.

**اَلْعَوذ و العَیاذ**: پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجائی.

اقسام اسم و فعل ثلاثی شش است. سالم و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و مهموز.

**بالله**: بخدای. حروفی که اسم را جر کند هفده است. با ولام ـ وکاف تشبیه ـ و اوقسم ـ وتاء قسم ـ و من ـ و عن ـ وفی ـ و الی ـ و علی ـ ومذ ـ ومنذ ـ وحاشا[3] ـ وخلا ـ وعدا ـ وحتی ـ ورُبّ.

**مِن**: از،

**الشیطان**: دیو. وزن وی بنزدیک بصریان فَیْعال است. از شَطَنَ. ای بَعُدَ. ووی سالم بود. زیراکه بجای فاوعین ولام حرف علت نیست. و بنزد کوفیان فَعْلان است. از شاطَ ای هَلَکَ و وی اجوف بود.

**الرَّجیم**: رانده ونفرین کرده.

**اَلاِسم**: نام و دراصل وَسْم بوده است بنزدیک کوفیان. وسُمْو بنزد بصریان.

---

۱ـ م: سلامه.

۲ـ م: این کلمه را ندارد.

۳ـ اساس: حاشی.

و این درست‌تر است. زیرا که تصغیر وی سُمَیّ است و جمع تکسیر وی اَسْماء .

**الرَّحمن :** بسیار بخشاینده .

**الرَّحیم:** همواره بخشاینده .

**اَللهُ و اَلاِله :** خدای سزای پرستش[1] .

## سورة الفاتحه

**الحَمد:** ستودن وسپاس وستایش بمعنی اول اورا مصدر خوانند وبمعنی دوم الحاصل بالمصدر والف و لام در وی مراستغراق جنس راست. بنزد اهل سنت وجماعت. وبنزد اهل اعتزال مرعهد راست. واین اختلاف بنابر مسأله[2] خلق افعالست ه

**اَلرَّب :** پروردگار [و در صفت خلق مالک و خداوندگار ][3] .

**العالَم :** نامی است مرجملهٔ موجودات را جز خدای تعالی و در اصل عَلَم بوده است. الف اشباع در آوردند عالم شد. و او ونون مفتوح در حالت رفع و یای ما قبل مکسور ونون مفتوح در حال جر و نصب علامت جمع عقلاست .

**المالِک والمَلِک :** پادشاه .

**الیوم :** روز.

**الدّین :** جزا وحساب.

**اِیّاکَ :** ترا[4] .

**العِبادَه :** پرستیدن[5] .

**الاِ سْتِعانَه :** یاری خواستن.

**الهُدی :** راه نمودن در دین و راه یافتن درآن. و راه .

**الهِدایَه :** راه نمودن در هرچیز .

**اِهْدِنا :** [ راه نمای ما را ] . علم الهدی رئیس اهل السنه[6] ابو منصور رحمةالله علیه بر حقیقت حمل

١- این سطر در نسخهٔ «م» نیست .
٢- م: ندارد .
٣- م: این عبارت در نسخهٔ اساس نیست .
٤- م: و از تو .
٥- م + وفی تقدیم ایاك تخصیصه بالعبادة.
٦- م + والجماعه ابومنصور ماتریدی



کرده است وگفته که بنمای ما را در زمان آینده همچنان که درحال نموده‌ای زیراکه امررا از مستقبل گرفته‌اند.

**الصِّراط والسراط**[1] **:** راه .

**اَلاِ سْتِقامَه :** راست شدن .

**اَلّذی :** آنکه و این کلمه موضوع است از برای وصف کردن معارف به جُملَل وتثنیه. الّلذانِ درحالت رفع. اَلّذین در حالت جرو نصب. جمع اللذین در هرسه‌حال بیاء. ومؤنث وی اَلّتی. آنزن

و تثنیه اَلّلتان درحالت رفع و اَلّلتینَ در حالت جرونصب جمع اَلّلاتی واَلّلواتی واَلّلائی.

**اَلا نعام :** نیکوئی کردن.

**عَلی :** بر.

**هُوَ :** وی مرد . هما ، هم [ ایشان همهٔ مردان. هُنّ ایشان همهٔ زنان][2] .

**هِیَ :** وی زن. هُما، هُنّ غیر جرّ.

**اَلْغَضَب :** خشم گرفتن.

**الضَّلال والضَلاله :** گمراه وبی راه شدن

**آمین و آمین**[3] **:** چنین بادا[4] .

## السورة التی تذکرفیها البقره[5]

**الم :** و باقی حروف هجا در اول سوره‌ها تأویل وی برد وگونه است. یکی عام است ویکی خاص. آنکه عام است در وی اقاویل بسیار است. دو از وی مشهورتر است . یکی آنکه از متشابه است وتأویل وی جز خدای تعالی نداند و ایمان بدو

واجب‌است. دوم آن که حق تعالی را در هرکتابی سرّیست وسراو در قرآن حروف هجاست در اول سوره‌ها و این قول ابوبکر[6] است رضی‌الله عنه . اما تفسیر خاص « اناالله اعلم » است. من خدای می‌دانم[7].

١- م وپ+ والزراط ٢- م: آنچه میان دوقلاب گذاشته‌شده درنسخهٔ اساس وپ نیست.
٣- م+ بالمد والقصر. ٤- پ و م : بادا. ٥- م : این عبارت را ندارد.
٦- م : + صدیق. ٧- در لسان التنزیل هم بدین معنی آمده .

ذَلکَ : آن. ذامر قریب را و .
ذاكَ : مر وسط را و ذلكَ مربعید را .
اَلکِتاب : نامه .
اَلرَّیْب : شک وگمان آوردن.
فی : در .
هُدیً : راه نماینده .
الاِتِّقاء : حذر کردن.
الایمان : گرویدن ویُعدّی بالباء و باللام وایمن گردانیدن ویعدی بنفسه.
الغَیْب : ناپیدا یعنی خدای تعالی و قیل قرآن[1] وقیل آخرت.
اَلاِقامَه : برپای داشتن چیزی و بر آن مداومت کردن وراست کردن.
اَلصَّلوة : نماز و دعا و درود و رحمت و استغفار و کِنِشت جهودان.
کلمهٔ ما : چون اسم باشد شش معنی دارد یکی آنکه بمعنی الذی باشد[2] . دوم استفهام « وَ ماتِلکَ - بِیَمینِکَ یا موسی» سیوم آن که شرط وجزا را جزم کند[3] . چهارم بمعنی تعجب [فَما اَصبَرَهُم علی النار][4] پنجم نکرهٔ موصوفه [فَنِعِمّا هی ای نِعمَ شیءٌ هیَ ] ششم نکره نه موصوفه [ و نه موصوله هذا مالدیّ عتید ای شیء لدیّ حاضر] .
وچون حرف باشد چهار معنی دارد یکی آنکه نفی باشد [چون مازید ] دوم بمعنی مصدر [بِما رَحُبَتْ ای برحْبِها] سیم کافه [ انما الله اِلهٌ واحِدٌ] چهارم زیادت [فَبِما رحمة ای فبرحمة].
اَلرِّزق : روزی دادن و روزی.
اَلاِنفاق : هزینه کردن.
اَلاِنزال : فرو فرستادن.
اِلیٰ : تاوبا وسوی.
قَبْلُ : پیش .
اَلآخِرةُ : آن جهان.
اَلایقان : بیگمان شدن .
اُولئِکَ : آن همه مردان.
اَلاِفْلاح : رستن از مکروه و پیروزی یافتن و بقا یافتن .

۱- م : + یعنی مدلول قرآن
۲- م + چنانکه «ومما رزقناهم» ای «ومن الذی رزقناهم » درمتن نسخهٔ پ هیچیک از این شواهد نیامده ولی بعضی درحواشی ذکرشده.
۳- م + چنانکه و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله.
۴- فقط درنسخهٔ «م» وحاشیه «پ».



اِنَّ[1] : هر آینه و قیل بدرستی[2] که شش حرفست که در مبتدا در آیند. مبتدا را بنصب کنند و خبر مبتدا را برفع . و مبتدا اسم اوشود وخبر مبتدا خبر او . وآن «اِنَّ واَنَّ» استمرتاکیدرا . «اِنَّ »مرابتدا را و «اَنَّ» مربنا را . و « کَاَنَّ » مرتشبیه راو«لکِنَّ »مراستدراك راو «لیت» مرتمنی را و « لَعَلَّ » مر ترجّی را .
اَلکُفر : ناگرویدن[3] .
سَوآءٌ : یک سان و برابر و او پنج معنی دارد. یکی آنکه بمعنی یکسان باشد قال الله تعالی « سَوآءً مَحیاهُم وَمَماتُهُم» . دوم آنکه بمعنی میان باشد وظرف مکان باشد . قال الله تعالی: فی سَوآءِ الجَحیم. سیوم آنکه بمعنی غیر باشد چون«سِوَیٰ» چهارم آنکه بمعنی میانه باشد و ظرف نباشد. چنانکه گویی وهذا مَکانٌ سَوآءٌ ای مستویه[4]. این جایگاهی میانه است. پنجم آنکه بمعنی راست وهامون باشد. چنانکه گویی هذه اَرضٌ سَوآءٌ . ای مُستَویه . همزه وهل دو حرف استفهامند.
اَلاِنذار : بیم کردن.
اَمْ : یا . حروف عطف ده است و آن واو - فا - ثم- او - اَم- بَل- لا - لکن خفیفه - حتیَ - اِمّا مکسورِ مکررٌ. کمافی قوله«اما شاکراً وَ اِمّاکفورا» .
لَم : نه. پنج حرف است که فعل مضارع را بجزم کند. لَم و او فعل مضارع را بمعنی ماضی گرداند و«لمّا» و«لام امر» و « لا » در نهی و اِنْ در شرط و جزا[6] .
اَلخَتم : مُهر کردن .
اَلقَلب : دل .
اَلسَّمع: شنوائی ووی دراصل مصدراست.
اَلسَّمعُ والسَّماع : شنودن[7] .

۱- م + وان .
۲- م + وراستی .
۳- م : کافر شدن .
۴- م و پ این عبارت را ندارد .
۵- درغالب کتب نحو حروف عطف را نه وجه گرفته‌اند. و «اما» را در جزء آنها نیاورده‌اند . و گویند آن درمعنی عطف است.
۶- از حرف عطف ده است ، تا اینجا در نسخهٔ «م» نیامده .
۷- اساس و پ. در نسخهٔ «م» نیست.

اَلبَصَر : بینائی .
اَلغِشاوَه : پوشش .
اَلعَذاب : شکنجه و رنج .
اَلعَظیم : بزرگ.
اَلنّاس : مردمان .
مَن : او را چهار معنی است . یکی آنکه بمعنی « الذی » باشد [ چنانکه گوئی مررت بمن یحسن الیک] . دوم آنکه بمعنی استفهام باشد [فمن ربکما یاموسی] سیوم آنکه شرط وجزا را جزم کند. [چنانکه ومن یعص الله ورسوله یدخله نارا ] . چهارم آنکه نکرهٔ موصوفه باشد [کقولک مررت بمن یحسن الیک ای بانسان محسن الیک] .
اَلقَول : گفتن.
اَلآخِر : بازپسین[1] .
اَلمُخادَعَه و الخِداع : یکدیگر را فریفتن .
اَلخَدع و الخَدیعه : فریفتن .
اِلاّ : مگر. و وی از کلمات استثناء است.
اَلنَّفس : تن و جان و خون و هستی هر چیزی[2].
[اَلانفس و النفوس : جماعه] .
اَلشِعر : دانستن.
اَلمَرَض : بیمار شدن و بیماری وقیل المراد هنا شکٌّ او نفاق. « فی قلوبهم مرض »[3].
الزَّید و الزِیاده : افزون کردن و افزون شدن .
الاَلیم : دردگین[4] .
اَلکَون و الکَینونه : بودن[5] .
اَلکَذب و الکِذب : دروغ گفتن.
اِذ و اِذا : چون. هر دو ظرف زمانند «اِذ» درماضی و«اذا» درمستقبل.
اَلا : بدان وآگاه باش.
اَلاِفساد : تباه کردن.
الاَرض : زمین.
اَنا : من .
نَحنُ : ما .
الاِصلاح : بصلاح آوردن .
اَلسَّفیه : بیخرد [السفها جماعت] .
اللِّقاء : دیدن .

۱- این واژه ومعنی‌آن درنسخه بدل نیامده . ۲- درنسخهٔ «م» فقط بمعنی «تن».
۳- در «م» و «پ» نیست . ۴- م : ناك .
۵- این سطر در «م» نیست .



اَلخَلوَةِ والخَلاءِ والخُلُوّ : خالی‌شدن وگذشتن.
مَعَ : با وشایدکه مجرور بود به « من » و مضاف بود. ومعنی او نزد بود .
اَلاِستِهزاء : فسوس[1] داشتن و پاداش فسوس دادن.
اَلمَدّ : کشیدن و افزون‌کردن و افزون شدن و درگمراهی فروگذاشتن.
اَلطُّغیان[2] : از حد درگذشتن.
اَلعَمَه : سرگردان شدن .
اَلاِشتِرآء : خریدن و فروختن.
اَلرِّبح و الرَّباح : سودکردن [ وسودمند آمدن] .
التَّجر و التِجارَه : بازرگانی کردن .
اَلاِهتِداء : راه راست یافتن.
اَلمَثَل : داستان [و مانند وصفت] .
الاِستیقاد : آتش افروختن .
النّار : آتش.
لَمّا : چون [ آنگاه ] هم اسم باشد هم حرف چون اسم باشد ظرف زمان ماضی باشد بمعنی « حین » و معنیش وجود ثانی برای وجود اول باشد. و چون حرف باشد دو معنی دارد یکی آنکه فعل مضارع را جزم کند در جواب قَد فَعَل و در وی معنی توقع باشد [و معنیش هنوز باشد « کما اذا قال رکب الامیر فیقول لما یرکب» ] . دوم آنکه بمعنی الاّ باشد [مثل ان کل نفس لمّا علیها حافظ ای الاّ ] .
اَلاِضاءَة : روشن کردن وروشن‌شدن.
حَول : گِرد برگِرد.
الذَّهاب [و الذُهوب] : رفتن [و ذهب به ببرد او را ] .
اَلنّور : روشنائی .
التَّرك : ماندن[3] .
الظُّلمَة : تاریکی[4] .
اَلاَبصار : دیدن .
اَلاَصَمّ : کر .
اَلاَبکَم : گُنگ .
اَلاَعمیٰ : نابینا.
اَلرَّجع : بازگردانیدن.

۱- پ : افسوس . ۲- م + والطاغیه و الطغوی : ناراه شدن .
۳- م : بگذاشتن . ۴- م : تاریک .

الرُّجوع والرُّجعی والمَرْجَع [1]: بازگشتن.

اَلصَّیِّب : باران وقیل ابر.

اَلسَّمآء : آسمان.

الرَّعد : تُندُر [2] و نام فریشته‌ای که ابر را براند.

اَلبرق : دُرَخْش [و درخشیدن] .

اَلجَعْل : کردن . و چون بدو مفعول تعدیه کند بمعنی تصییر باشد. کما فی قوله تعالی: «کذلک جعلناکم اُمَّةً وَسَطاً» یا بمعنی تسمیه کما فی قوله تعالی : و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا .

اَلاِصْبَع : انگشت.

الأُذُن : گوش .

الصّاعِقه : بانگ هلاک کننده .

اَلحَذَر : بیم وترسیدن.

اَلمَوْت : مرگ و مردن. من حد نَصَرَ وعَلِمَ [3] .

الاِحاطَه : گرد درآمدن و دانستن.

الکَیدودة و المَکادَة : خواستن و بفعل نزدیک شدن. من باب عَلِمَ . [ و کادیکیدُ کَیْداً ومکیده بدسگالیدن وحیله‌کردن دربدیها من باب ضرب یضرب] .

اَلخَطْف : ربودن .

کُلَّما : هربار . کلُّ حرف جملة ضُمَّ الی ماء الجزاء فصار اَداةً للتکرار. وهی منصوبةٌ علی الظرف [ یعنی موضع از برای فعل باشد « کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهم جُلُوداً غیرها] کل هروهمه وباین کلمه اسم جنس وجمع را تأکید کنند [ فَسَجَدَ الملائکة کُلُّهم اجمعون] .

اَلمَشْی : رفتن .

الاِظْلام : تاریک شدن [4].

القِیام : ایستادن و برخاستن [5].

اِن ولَوْ : اگر . هر دوحرف شرطاند .

اَلمَشِیّه : خواستن.

اَلشَّیْء : چیز .

۱- دو کلمهٔ اخیر در نسخهٔ «م» نیست . ۲- در نسخهٔ «م» در خلال سطور با خط دیگر درمعنی تندرنوشته‌است: آوازی که شنوده شود از اصطکاک اجرام سحاب.

۳-«م» چهارکلمه آخر را ندارد . پ : من باب نصر و علم .

۴- م : تاریک کردن و در تاریکی شدن ۵- م : برخواستن .



اَلقدیر : توانا .

حروف ندا پنج است : یا وَایَا و هَیا وایْ وهمزه . ایّ منادای مفرد و مبهم است موصوف باسم جنس. و «ها» حرف تنبیه است والناس صفت ایّ [1].

اَلخَلْق : آفریدن وتقدیرکردن ودروغ گفتن [2].

اَلفِراش: بستر. فراشاً: ای بساطا ومقراً.

اَلبِناء [3] : بنیاد. بناءً ای سقفاً.

اَلماء : آب.

الاِخراج : بیرون آوردن.

اَلثَّمَرَة : میوه .

اَلنِدّ : همتا [4] .

اَلتَّنزیل : فرو فرستادن.

العَبْد : بنده.

الاِتیان : آمدن .

السّوره : پاره‌ای از قرآن.

المِثْل : مانند.

الدُّعا : خواندن.

الشَّهید : گواه و حاضروآن که کشته شود در راه خدای عزوجل .

دونَ : درهفت معنی استعمال کرده شود : بی‌ـ وجز ـ وفرودتر ـ وپیش ـ واسم فعل متعدی بمعنی «خذه» ـ و لازم بمعنی تأخَّر ـ وبمعنی خسیس [نظیر بی : لاآمُرُ دونک. نظیر جز ؛ لأُریدُ احداً دونک‌ـ نظیر فرودتر : هودون ذلک ـ نظیر پیش : دون النهر اسد ـ نظیرفعل مُتَعدّی دونک هذاالفعل المتعدی نظیر لازم دونک وزیدٌ ای تأخَّر نظیر خسیس هذا دون ذلک] [5].

الصِّدْق : راست گفتن و وعده راست کردن.

الفِعْل : کردن .

الوَقود : آتش افروزه .

الحِجاره : سنگ وسنگها. الحَجَریکی.

اَلاِعْداد : آماده کردن.

اَلتَّبْشیر : مژده دادن.

۱- رک قرآن کریم سورهٔ ۲ آیه ۲۰ . ۲- م : این معنی آخر را ندارد .

۳- پ : «بنا» بکسر حرف اول . ۴- ل : + العلم : دانستن .

۵- عبارت میان دوقلاب در متن نسخهٔ «م» است ولی درحاشیهٔ نسخه اساس و پ فقط مثالهای « لاامر دونک » و «لا ارید احداً دونک» و « دون النهر اسد » و «دونک زیداً» و «دونک» ای تأخر آمده .

**اَلعَمَل:** کار کردن و کار.

**الصَّلاح و الصَّلاح:** نیک شدن و الماضی صَلَحَ و صَلُحَ.

**الجَنَّة:** بهشت وبوستان.

**اَلجَرَیٰ والجَرَیان:** رفتن آب.

**تَحْتَ:** زیر.

**النَّهر**[1]**:** جوی.

**اَلتَّشابُه:** بیکدیگر ماننده[2] شدن و پوشیده شدن.

**الزَّوج:** زن و شوی وجفت وگونه.

**اَلتَّطهیر:** پاك کردن.

**الخُلُود:** جاوید[3] شدن.

**اَلاِستِحیاء:** شرم داشتن وزنده گذاشتن [و المعنی لایمنعه الحیا][4].

**اَنْ:** که. حروفی که فعل مضارع را نصب دهد چهار است: اَنْ ـ ولَنْ ـ وکَیْ وإذَن. وچون ما بعد او بما قبل او تعلق دارد اِذَن در وی عمل نکند چنانکه گوئی «اَنَا اِذَن اَکرِمُكَ».

**اَلضَّرب:** پیدا کردن و زدن ولازم کردن و رفتن[5].

**اَلبَعوضَة:** پشه.

**فَوقَ:** زَبَر. اَیِ الذُّباب و العَنکبوت وَقیل مادونَها ای فوقَها فی الصِغَر والجُثَّة.

**اَمّا:** کلمهٔ تفصیل است وجواب وی با «فا» بود واین را فصل الخطاب گویند.

**الحق:** درست وسزا و سزاوار گردانیدن و واجب کردن. من باب نَصَرَ. واجب شدن وسزاوار شدن من باب ضَرَبَ.

**ذا:** وهذا این [مرد][6].

**الاِرادَه:** خواستن.

**اَلاِضْلال:** گمراه کردن.

**الکَثیر:** بسیار.

**اَلفِسق وَالفُسُوق:** از فرمان بیرون آمدن.

**اَلنَّقْض:** عهد شکستن.

**اَلعَهد:** پیمان و زنهار و وصیت کردن و یُعَدّی به الی.

**بَعْدَ:** پس.

**المیثاق:** عهد مؤکد بسوگند و استواری.

**القَطْع:** بریدن.

**اَلاَمْر:** فرمودن و کار و بسیار کردن و

١ـ م وپ + النهر. بفتح اول و دوم
٢ـ م: مانند.
٣ـ م: جاودان. پ: جاویدان.
٤ـ م وپ وحاشیهٔ نسخهٔ اساس.
٥ـ م: و بر رفتن.
٦ـ م وپ.



فرمان. جمعه: الاوامر.

**اَلوَصل وَالصِلَه:** پیوستن.

**اَلخُسْر وَالخُسران:** زیان کردن.

**کَیْفَ:** چگونه. و این کلمه سؤال است از حال.

**اَلمَیْت وَالمَیِّت:** مرده. اَلاَمْوات[1] والموتیٰ جماعه.

**اَلاِحیاء:** زنده کردن.

**اَلاِماتَه:** میرانیدن.

**الجَمْع:** همه.

**الجَمیع:** همه.

**الاِستِواء:** راست شدن و بتمامی جوانی رسیدن [قوله ولَمّا بَلَغَ اَشُدَّه واستوی] و قصد چیزی کردن و یُعَدّی بالیٰ و برچیزی دست یافتن و برچیزی اقبال کردن ویُعَدّی بعَلیٰ.

**التَسویَه:** راست کردن.

**سَبعَة:** هفت مرد وسبع هفت زن. واز سه تا ده مذکر را بتا گویند ومؤنث را بی تاء برخلاف قیاس.

**العَلیم:** نیك دانا.

**اَلمَلَك:** فریشته[2]. اصلش مَلْاَك است[3].

**اَلخَلیفه:** بجای دیگری ایستنده[4].

**اَلسَّفْك:** خون ریختن.

**الدَّم:** خون. اصلش دَمْیٌ بوده است[5].

**التَّسبیح:** خدای را بپاکی یاد کردن. واحتمال دارد که «با» مرآلت را بودای نتکلم بالحمدلك[6] [کقولك کتبت بالقلم و قطعت بالسکین] النطق بالحمدلله تسبیحه.

**اَلتَّقدیس:** بپاکی صفت کردن.

**التَّعلیم:** آموزانیدن.

**اَلعَرْض:** عرضه کردن.

**اَلاِنباء:** آگاه کردن.

**اولآءِ وهٰؤُلآءِ**[7]**:** این گروه مردان وزنان واین جمع ذاو «تا»ست نه از لفظ وی.

١ـ م: الموات. ٢ـ م: فرشته. ٣ـ م: ملاءك بوده است
٤ـ م وپ: ایستیده ٥ـ درحاشیه آمده. جمعش (بضم اول وفتح وتشدید دوم) آمده است وفعول جمع فعل (بفتح اول وکسردوم) وتثنیه او بر سه وجه آمده است: دمیان ودموان (بفتح اول و دوم) و دمان وقول اول درست تر است. واین عبارات ذیل در نسخهٔ «پ» نیست.
٦ـ رك قرآن کریم آیه ٢٨ ٧ـ فقط دراساس.

**سُبحانَ اللهِ:** ای اُنَزِّهُ اللهَ من کل سوء. پاکی و دوری از عیب خدای راست عز وجلّ و این اسم عَلَم است مر تسبیح را . و تقدیراً . وأُسَبِّحُ الله[1] سبحاناً باشد. پس فعل را بیفگندند و مصدر را بکلمه‌الله اضافت کردند و نصبی او بر مصدر باشد.

**اَنْتَ :** تو . مرد. اَنتُما ، انتم.

**اَنتِ :** تو. زن. انتما ، اَنتُنَّ .

**اَلحَکیم :** استوارکار و صواب گفتار .

**اَلابداء :** آشکارا کردن.

**اَلکَتْم والکِتمان :** پوشیدن راز و پنهان کردن.

**اَلسُّجُود :** سر بر زمین نهادن.

**اَلاِباء :** سرباز زدن.

**اَلاِستِکبار :** گردن کشی کردن.

**السُّکُون :** آرامیدن.

**اَلاَکْل :** خوردن.

**اَلرَّغَد :** فراخ عیش شدن و بسیار نعمت شدن .

**حَیثُ :** آنجا. و این اسمی است مبهم در ظرف مکان چون حین در ظرف زمان و همیشه مضاف باشد بجمله‌ای از مبتدا و خبر یا از فعل و فاعل و چون «ما» دروی آرند ادات جزم گردد و شرط و جزا را جزم کند.

**اَلقُربان[2] :** نزدیک چیزی شدن (بضم و کسراول)

**ذا :** این مرد.

**تاوذی :** این زن وهاء تنبیه در همه درآرند گویند هذا وهَذِهِ .

**الشَّجَرَه :** درخت.

**الظُّلْم :** ستم کردن.

**الاِزلال :** لغزانیدن.

**اَلاِزاله :** دور کردن.

**الهَبْط :** فرود آوردن.

**اَلهُبُوط:** فرود آمدن.

**اَلبَعض :** بهره[3].

**العَدُو :** دشمن و وی اسمی است که بر واحد وجمع و مذکر و مؤنث افتد.

**اِلاِستِقرار :** آرام گرفتن .

**المَتاع :** آنچه بوی انتفاع گرفته[4] شود

١ - م : لله . ٢- درهر سه نسخه بکسر قاف نقل شده ولی در لسان التنزیل و کتب لغت بضم قاف ضبط شده است . ٣ - درنسخهٔ پ افزوده است : « یعنی لخت» و این معنی در نسخه های دیگر نیامده . ٤ . م : گیرند .



و برخورداری .

**التَمتیع و المَتاع :** برخورداری دادن و زن را متعه دادن .

**اَلحین :** هنگام.

**التَلَقّی :** چیزی از کسی گرفتن و پیش باز شدن .

**اَلکَلِمَه :** سخن.

**التَوْب و التَوْبه و المَتاب :** از گناه باز گشتن و توبه دادن و یُعدّی بعلی[1] .

**اَلتَبَع و التَباعه :** پس روی کردن .

**الخَوف و المَخافه:** ترسیدن.

**الحُزْن و الحَزَن :** اندوهگین شدن .

**التَکْذیب :** دروغ زن داشتن.

**اَلآیه :** نشان .

**الصاحِب :** یار .

**الاِبْن :** پسر. الاَبْناء والبنون : جماعه و اصل ابن بَنَو بوده است.

**اِسْرائیل و اسرایل :** بهمزه و بی همزه «اسر» بنده و «ایل» خداوند و وی لقب یعقوب است علیه السلام [ و معنی وی صفوة الله و قیل عبدالله] و نامنصرف است بسبب عجمه و علمیت و اسباب باز دارنده از صرف نه است: تعریف ـ و عجمه ـ و تأنیث ـ و وزن فعل ـ و الف و نون زیادت ـ وعدل ـ و ترکیب ـ و وصف ـ و جمع اقصی. پس هر اسمی که دروی دو سبب باشد ازین نه سبب یا یکی مکرر گردد آن غیر منصرف باشد و معنی وی یعنی اسرائیل عبدالله وقیل صفوة الله[1].

**الذِکْر و الذِکْری :** یاد کردن.

**اَلنِعْمَه :** نیکوئی.

**الاِیفاء :** وفا کردن و تمام کردن .

**الرَّهْبَة والرَّهَب :** ترسیدن .

**التَصْدیق :** راست گوی داشتن .

**الاَوَّل :** نخستین.

**اَوَّلَ کافِرٍبه :** ای لایکن کل واحد منکم اول کافر به.

[**الاِشْتِراء :** خریدن و فروختن] .

**اَلثَمَن :** بها.

**اَلقَلیل :** اندك.

**اَللَبس :** شوریده کردن[2] کار بر کسی .

**الباطِل :** نادرست.

١ . عبارات آخر در چند سطر بالاتر در نسخهٔ م آمده . و نیز در حاشیهٔ نسخهٔ پ افزوده : تأنیث لفظی چون طلحه و حمزه ، معنوی چون زینب . ٢ . م : پوشیده کردن .

الایتاء : دادن.
الزّکاة : آنچه فریضه است دادن از مال.
الرکوع : پشت خم دادن[1].
البرّ و المبرّة : نیکوئی کردن[2] والنعت بارّ . وراست شدن سوگند.
النسیان : فراموش کردن.
التلاوة : خواندن.
العقل : دریافتن وخردمندشدن.
الصبر : شکیبائی کردن .
الکبیره : ای لثقیله و این لام را لام تأکید گویند .
الخشوع : فروتنی کردن.
الظنّ : گمان بردن و بدرستی دانستن و چون فعل از وی در مبتدا وخبر در آید هر دو را نصب کند. و او را اخواتست چون : حسبتُ ـ و خلتُ ـ وعلمتُ ـ و وجدتُ ـ وزعمتُ ـ و رأیتُ ـ بمعنی علمتُ.
الملاقاةُ واللقاء: کسی را دیدن وبچیزی رسیدن.
التفضیل : فضل نهادن.
الجزاء : پاداش و پاداش دادن.

القبول : پذیرش .
الشفاعه : خواهش کردن.
الاخذ : گرفتن .
العدل : مانند از غیر جنس [ وفدیه ][3] و دادکردن و برابر کردن و الثانی . یعدّی الی المفعول الثانی بالباء.
العدول : گشتن والباء بمعنی عن النصر.
والنصره : یاری دادن .
التنجیه: رهانیدن.
الآل : خاندان وپس روان. اصلش اهل بوده است . زیرا که تصغیر وی أهیل است واستعمال او مخصوص است بخاوندان[4] خطر چون ملوك وسلاطین فرعون وهامان وجالوت وقارون نام[5] مردانی کافر.
السوم : رنج رسانیدن.
السوء : بدی.
التذبیح : بسیار کشتن.
المرأه : زن . النساء و النسوه و النسوان جماعة واینهاجمع مرأه اندنه ازلفظوی.
الابتلاء: آزمایش بشدت یابنعمت وآزمون و نعمت دادن.

۱ ـ م : خم کردن.
۲ ـ م : کردن ندارد .
۳ ـ م و پ.
۴ ـ م و پ : خداوندان .



الفرق : جدا کردن .
البحر : دریا . الابحر والبحار والبحور جماعه . و اوزان جمع قلت چهاراست: افعُل . افعال. افعِله. وفعلِة .
الانجاء : رهانیدن .
الاغراق : غرق[1] کردن.
النظر : نگریستن وچشم داشتن والاول یعدّی بالی.
المواعدة : باکسی وعده نهادن .
الوعد والعدة : وعده کردن.
اللیل : شب ،
اللیلةُ : یک شب.
اللیلة: امشب . اصلش بقولی درست تر لیلی بوده است بر وزن سلسل و سلسل از رباعی مطلق است [و معنی رباعی مطلق آنست که فاولام اول و عین ولام دوم وی از یک جنس باشد][2] .
الاتخاذ : گرفتن.
العجل : گوساله [العجاجیل جماعة][3].

العفو : جرم از کسی در[4] گذاشتن وبمعنی بعن. وافزونی .
الشکر و الشکور : سپاس داری کردن ویعدّی باللام وبنفسه.
الفرقان : جداکننده[5] میان حق وباطل .
القوم : گروه مردان .
البدء : آفریدن.
القتل : کشتن وبحقیقت دانستن[6].
الخیر : نیکی و مال و اسب وچون بمعنی تفضیل باشد الف ولام در وی نشود ومذکر ومؤنث وتثنیه وجمع دروی یکسان باشد وپارسیش بهتر باشد .
عند : نزد. ظرف مکان وظرف زمان را آید و بمعنی حکم نیز باشد [ قوله تعالی : فاولیک عندالله هم الکاذبون ای فی حکم الله تعالی] .
حتی : تا .
الرؤیه : دیدن و دانستن.
الجهر و الجهرة : آواز برداشتن و آشکارا کردن و فتحها در وی

۱ ـ م : قرق ( اشتباه کاتب ) .
۲ ـ م و پ. عبارات داخل دوقلاب در نسخهٔ اساس نیست .
۳ ـ م و پ . در نسخهٔ اساس نیست .
۴ ـ پ و م : اندر.
۵ ـ م : کتابی جدا کننده .
۶ ـ م معنی اخیر را ندارد کشتن و نفرین کردن و دانستن لسان التنزیل .

نعت است .

**البَعْث** : زنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن و بیدار کردن[1].

**التَّظلیل** : سایه‌بان[2] کردن.

**الغَمام** : ابر که آفاق را بپوشد .

**المَنّ** : ترنگبین.

**السَّلوی** : ورتیج[3].

**الطَّیِّب** : پاك وخوش وحلال .

**الدُّخول** : در آمدن.

**القَرْیَة** : دیه[4] .

**الباب** : در. الابواب جماعة.

**الحِطَّة**: کلمهٔ شهادت و کلمه‌ای که بگفتن آن گناه از گوینده فرو نهند [ یعنی بردارند] .

**المَغفِرَة والغُفْران** : آمرزیدن .

**الخَطیئة** : گناه .

**الاِحْسان** : نیکوئی کردن و دانستن.

**التَّبدیل** : بدل کردن.

**الرِّجز** : عذاب وبت.

**الاِسْتِسقاء** : آب خواستن.

**العَصا** : چوب دست[5]. العِصیّ جماعة.

**الانفجار** : روان شدن.

**اثْنی عَشر** : دوازده مرد و درجرّ ونصب اِثْنَی عشر. اثنتا عَشره وثنتا عَشره دوازده زن، و درجرو نصب اِثْنَتَیْ عَشْره وثنتی عشره وعددنخستین را از یازده ودوازده مذکر را بتذکیر گویند ومؤنث را بتأنیث برقیاس و از سیزده تانوزده عددنخستین رااز مذکّر بتاء گویند چنانکه: ثلاثه عشر رجلاً وعلی هذاالقیاس الی تسعة عشر[6] واز مؤنث بی تاء چنانکه از سه تا ده عدد دومین رااز همه در مذکر بی تاء گویند و در مؤنث بتاء برقیاس و هر دوعدد را از همه برفتح مبنی کنند مگر عدد[7] نخستین را از دوازده که معرب

۱ - م : و پیدا کردن .

۲ - پ: سایه وان، م : سایوان.

۳ - م : ولج - ورتیج ورتج، ورتاج = نام مرغی است که آنرا کرک وبلدرچین گویند. رک ص ۲۲۳ ینبوع الاسرار سطر ۷- آنجا نیز صحیح کلمه باید «ورتیج» باشد .

۴ - پ : ده

۵ - م و پ : چوب دستی .

۶ - از «چنانکه» تا اینجا در نسخهٔ «پ» نیست.

۷ - پ : + نخستین را از یازده مؤنث و هژده مؤنث که بر سکون مبنی کنند و مگر عدد. . . .



کنند ونون را بسبب ترکیب از وی بیفکنند. چنانکه تنوین رااز دیگر عددها.

**العَین** : چشم وچشمه. الاَعْیُن وعیون جماعه .

**المَشرَب** : آبخور .

**الشُّرْب** : آشامیدن. اسم موضع ازباب فَعَل یفعُل وفعَل یفعَلُ وفعِل یَفعَل و فعُل یَفعُلُ بر وزن مَفعَل آید . چنانکه مَدخَل و مَنحر ومعلَم ومَصعَب و ازباب فعَل یفعِل وفعِل یَفعِل بر وزن مَفعِل چنانکه منزِل ومَحسِب.

**العَثْی** :فساد کردن[1] .

**الطَّعام** : خورش. الاطعمه جماعة.

**الاِنبات** : رویانیدن.

**البَقْل** : تره. البقلة یکی.

**القِثّاء** : خیار.

**الفُوم** : گندم وسیر.

**الثُّوم** : سیر.

**العَدَس** : نَرَسك[2].

**البَصَل** : پیاز.

**الاستبدال** : بدل گرفتن.

**اَدنی** : نزدیکتر وفرومایه‌تر.

**الدُّنُوّ** : نزدیك شدن.

**الدَّناءة والدُّنوءت** : ناکس شدن وخوار شدن. والماضی دناء ودنوء .

**المِصر** : شهر.

**السُّؤال والمَسألة**: پرسیدن وخواستن.

**الذُّلّ**[3] **و الذِلّة و المَذَلّة** : خوار شدن والذّلّ بکسررام شدن .

**المَسْکَنَة** : بیچارگی.

**البَوْء** : بازگشتن.

**النَّبیّ** : پیغامبر وحقیقت معنی او مرد آگاه[4] بلند قدر.

**المَعصیه والعِصیان** : بی‌فرمانی کردن.

**الاِعتِداء** : از حد درگذشتن.

**الهَوْد و الهیاده** : توبه کردن [قوله تعالی انا هدنا الیك] وجهود شدن . [والذین هادوا] .

۱ - نسخه پ : در لابلای سطور و حاشیه نوشته : . . . افساد در حالت افساد ، افساد است چون جور باقیه . . . و در حالت اصلاح ، اصلاح . . . چون قصاص و قطع ید . . . ( همه عبارات بخوبی خوانده نشد ) .

۲ - م : نسك - نرسك و نسك هر دو بمعنی عدس .

۳ - در نسخهٔ «پ» ذل بفتح ذال ضبط شده . ولی در سایر نسخ و مآخذ «بضم ذال» می‌باشد .

۴ - م : آگاه کننده و .

**[النِکْل**: بند. الاَنکال] جماعه .
**النَّصْرانی:** ترسا. النصاری جمع [وقیل جمع نصران کَنَدْمان ونَدامی[1]] .
**الصّابِیء:** جنسی از ترسایان.
**الصُّبُّوء:** از دینی بدینی شدن .
**اَلاجْر:** مزد .
**الرَّفع:** برداشتن .
**الطُّور:** کوه.
**القُوَّة:** نیرو و نیرومند شدن.
**التَوَلّیِ:** برگشتن و دوستی داشتن باکسی و ولایت راندن و بکارکسی قیام کردن .
**لَولا:** اگرنه وچرانه،چون در اسم درآید معنی وی امتناع الشی لوجود غیره بود وچون درفعل درآید معنی وی ترغیب بود بمنزله هَلاّ .
**الفَضل:** افزونی ونیکوئی .
**الرَحْم و الرَحْمَةُ والمَرْحمَه:** بخشودن.
**قَد ولَقَد:** بدرستی و راستی.
**السَّبْت:** شنبه کردن وخفتن وشنبه .
**القِرْد:** کپی. القُرود والقِرَده ج[1].
**الخَسأ:** دور کردن .
**الخُسُوء:** دور شدن.
**النَکال:** عقوبت[2] که بدان پند گیرند.
**بَیْنَ اليَدَیْن:** پیش.
(بین میان اسم ظرف مکانست واو دواسم اقتضا کند)[3] وچون یَدان واَیدی، به بین مضاف شود معنیش پیش باشد.
**اليَد:** دست وقدرت. اصلش یَدْیٌ بوده است. (علی وزن فَعْل بسکون العین)[4].
الاَیدی والیدّی ج.
**خَلْف:** پس وگروه و فرزند بد .
**المَوْعِظَه:** پند.
**الوَعْظ والعِظَه:** پنددادن.
**الذِّبْح:** گلو بریدن.
**البَقَرَه:** ماده گاو وقد تقع علی الذَکَر .
**الهُزْء:** افسوس داشتن [سُخره وریشخند گرفتن] و الماضی هَزَأه وهَزِئَ ویُعَدی بمن وبالباء وارید المفعولُ به ههنا کما یقال هذا عَلیم الله ای معلومة [ لاَنّ المصدر یذکر ویُراد

۱ - م : جماعه .
۲ - م : عقوبتی .
۳ - عبارت میان دو کمان در نسخهٔ «پ» چند سطر بالاتر آمده .
۴ - عبارت میان دو کمان در نسخهٔ «پ» نیست.



به اسم المفعول] .
**الجَهْل و الجَهاله:** نادان شدن .
**التَّبیین:** پیدا کردن و پیدا شدن .
**الفارِض:** پیرگاو منقطع الولاده من الکِبَر
**البِکْر:** جوان گاو وزن شوی نادیده .
**العَوان:** میانه سال ، نه جوان و نه پیر .
**اللَّوْن:** گونه .
**الاَصْفَر:** زرد .
**الفُقوع:** سخت زرد شدن. یقال اصفر فاقع. سخت زرد . واَحْمَر قانی. [سخت سرخ] وابیض یَقَقٌ [سخت سپید] واسودُ حالِکٌ وغربیب [ سخت سیاه] واَخضرٌ ناضرٌ [سخت سبز] .
**السرُوُر والمَسَرَّة:** شادمانه کردن.
**الذَلول:** نرم و زمین صالح مرزراعت را.
**الاِثارَه:** برانگیختن.
**السَّقْی:** آب دادن.
**اَلحَرْث:** کشت وکاشته وکشت کردن.
**التَسْلیم:** سلامت دادن و سلام کردن و سپردن .
**مُسَلَّمَة:** سلامت داده ازعیب یاازکار.
**الشِّیَة:** نشان وقیل لالون فیها یخالف لون جمیع جلدها.
**اَلآن:** اکنون و او را حدّ زمانین گویند آخر ماضی و اول مستقبل و آخر او همیشه مبنی باشد برفتحت.
**الجیئه و المَجئی:** آمدن .
**اَدّارَأتم:** اصله تدارأتم ای تدافعتم . التَّدارؤ : با یکدیگر خلاف کردن .
**الاِرائه:** نمودن.
**اَلقَسْوَة والقِساوَه:** سخت دل شدن .
**التَّفَجُّر:** روان شدن آب[1].
**التَّشَقُّق:** شکافته شدن.
**اَلْخَشْیَة:** ترسیدن.
**الغَفْلَهُ والغُفول:** غافل شدن .
**الطَمَع:** طمع کردن.
**الفَریق:** گروه .
**التَّحْریف:** گردانیدن.
**التَّحدیث:** حدیث کردن[2].
**الفَتْح:** گشادن وحکم کردن.
**المحاجَّه وَالحِجاج:** با کسی حجت گفتن .
**الاِسْرار:** پنهان کودن وآشکار کردن [ و هو من الاضداد].
**الاِعْلان:** آشکارا کردن .

۱ - م : این کلمه را ندارد .
۲ - م : این واژه و معنی آنرا ندارد .

**الاُمّی:** نانویسنده .

**الاُمنیّه:** آرزو. امانی ج .

**اَلوَیل:** وای. کلمهٔ تهدید و وعیداست. آنگاه گویند که بر کسی دعاء بد کنند. وقیل وادی یاکوهیست در دوزخ .

**الکَسْب:** کسب کردن[1] .

**المَسّ:** بسودن.

**العَدُّ والعَدَدُ والعِدَّه:** شمردن.

**الاِخْلاف:** وعدهٔ خلاف کردن وخَلَف باز دادن[2].

**بَلیٰ:** آری. سه حرف کلمهٔ تصدیق است وآن نَعَم وبَلیٰ و اِی است اما نعم تحقیق و تصدیق سخنی باشد که پیش رفته باشد. اثبات باشد یانفی. اما بلی درجواب استفهام نفی آید ونَعَم بجای او کفر باشد. در قول[3] «اَلَستُ بربکم قالوابلی» واِمّا اِی کلمه ایست که درپیش قسم بکاردارند برای تأکید قسم[4] .

**السَّیِّئه:** بدی وعقوبت[5] .

**الوالِدان:** مادر وپدر.

**ذو:** خداوند و او همیشه صفت باشد و مضاف بمُظهر و مُعَرَب به‌حرف واصلِ او «ذَوَوٌ» یا «ذَوَیٌ» بوده است. واو را یا «یا» را بیفکندند باعتباط [یعنی بی موجبی][6]. دلیل برین آنکه جمع او «اَذواء» باشد .

**القُربیٰ:** خویشی .

**الیَتیم:** نارسیدهٔ بی‌پدر[7].

**المِسکین:** درویش.

**الحُسْن:** نیکوئی.

**الاِعْراض:** روی‌گردانیدن[8] .

**الدّار:** سرای.

**الاِقْرار:** اقرار کردن و قرار دادن .

**الشَّهادَة:** گوایی[9] دادن.

**الشُّهُود:** حاضر آمدن .

**ثُمَّ اَنتم هؤلاء:** ای یا هولاء او تأکید

۱ - م : کار کردن .
۲ م + فرزند نیک .
۳ - م : قوله تعالی ، پ : قوله .
٤ - م : از برای تأکید قسم را .
٥- م : البیسه ودر ماخذی که مراجعه شد چنین کلمه‌ای بدین معنی بنظر نرسیددر قرآن کریم هم نیامده.
٦- م . در نسخه اساس توضیحی از صحاح برای اعتباط در حاشیه این کلمه آورده و معنی آنرا ذکر کرده : یعنی اشتر بی علت کشتن .
۷- یتیم: الشیء الذی لانظیر له ترجمان القرآن حاشیه.
۸- م : بگردانیدن.
۹ - م و پ : گواهی .



لانتم اوبمعنی الذین وصِلَتُه تقتلون.

**التَظاهرُ:** هم پشت شدن.

**الاِثْم:** بزَه. الآثم[1] والاَثیم بزه مندشدن.

**العُدْوان والعداء:** بی داد کردن[2] .

**الاَسیر:** برده الاَسْریٰ والاُساری جماعه.

**الفِدیَه:** باز خریدن[3].

**المُفاداة والفِداء:** کسی را از اسیری باز خریدن.

**التَحْریم:** حرام کردن.

**الخِزْی:** رسوا شدن وخوار شدن.

**الحَیوٰة:** زندگانی . الحیوه . و الحَیَوان زنده شدن.

**الاَدْنیٰ:** نزدیکتر. الدنیا مؤنّثه .

**القِیامَة:** رُستخیز (بضم وفتح اول) .

**الرَّدّ:** بازگردانیدن .

**التَّخْفیف:** سبک کردن .

**الشَّدُّ والشِدَّة:** سخت شدن[4].

**الشَدید:** سخت.

**التَّقْفیه:** چیزی ازپس چیزی داشتن واندر رسانیدن .

**الرَّسول:** پیغامبرِ فرستاده.

**البَیِّنَه:** حجت. پیدا.

**التالید:** نیرومند کردن .

**الرُّوح:** جان و وحی و رحمت و جبرئیل و عیسی پیغامبر (ع) وفریشته‌ای که تنها دریک صف باشد وفریشتگان دیگر یک صف.

**القُدْس:** پاکی.

**الهَویٰ:** دوست داشتن وآرزو و کام وقیل خواست دل بآنچه نشاید.

**الاَغْلَف:** در پرده (= آنچه در غلاف باشد) الغُلْف جماعة .

**الغِلاف:** نیام و پوشش. الغُلُف ج [کالرُهُن جمع الرهان] .

**بَل:** نه که. از حروف عطف است.

**اللَّعْن:** نفرین کردن و دور کردن .

**الاِسْتِفتاح:** یاری خواستن.

**المَعِرفة والعِرفان:** شناختن.

**بِئْسَ و ساءَ:** بدست . این دو کلمه مبالغتست در ذم خلاف «نعم» که مبالغتست درمدح. وهردودر اصل فعل ماضی‌اند بر وزن عَلِمَ و از

۱ - م : و المأثم . و این بدان معنی نیست .
۲ - م : بیدادی کردن .
۳ - این واژه و معنی آن در «پ» نیست .
٤ - این واژه در «م» نیست .

افعال غیر متصرفه‌اند. تقول نعم الرجلُ زیدٌ نیکث مردست زید. وزید را در نعم مخصوص بمدح گویند و در بئس مخصوص بذم و در رفعی او دو قول است. یکی آنکه مبتداست وخبر او نعم الرجل مقدم بروی. دوم آنکه خبر مبتدا محذوف است وتقدیرش هوزید باشد.

**البغیُ:** ستم کردن ویُعدّی بعلی.

**الاهانه:** خوار کردن.

**وَراء:** پس و پیش.

**لِمَ:** چرا. اصل او «لما»ست. لام تعلیل درماء استفهام درآمده است والف از برای تخفیف ساقط شده.

**الاِشراب:** درخورانیدن.

**العِجل:** ای حُبّ العجل[1].

**الخُلوص:** ویژه شدن [یعنی صافی‌شدن].

**التمنّی:** آرزو بردن.

**الاَبَد:** همیشه[2].

**التقدیم و التقدمه:** پیش فرستادن ودر پیش شدن.

**الوُجود والوِجدان:** یافتن.

**الحِرص:** آزور شدن.

**الاشراك:** انباز کردن.

**الوُدّ و المَودّة:** دوست داشتن.

**التعمیر:** زندگانی دادن.

**الالف:** هزار.

**السنه:** سال وقحط.

**الزحزحه:** دور کردن.

**البصیر:** بینا.

**جبرئیل:** بر وزن جبرعیل نام برید حضرتست[3]. ودروی سه قرائت دیگرست. جبرئل بر وزن جبرعل و جبرائیل وجبریل.

**میکائیل:** بروزن میکاعیل [نام فرشته‌ایست و در وی دو قراءت دیگرست. میکائل بروزن میکاعل ومیکال][4].

**الاِذن:** دستوری دادن و دانستن.

**البُشر و البُشری:** مژده دادن و البُشری

١ - = برای دوستی گوساله.

٢ - اساس و پ. این واژه و معنی آن در نسخهٔ «م» نیست.

٣ - م: + ای رسول.

٤ - م و پ. عبارات میان دو قلاب فقط در نسخهٔ اساس نیست. و نیز این توضیحات در بارهٔ نامهای جبرئیل و میکائیل در کتابهای لغات ومفردات قرآن نیامده.



[ایضاً] مژده.

**المعاهده:** باکسی عهد کردن.

**النبذ:** افگندن.

**الظهر:** پشت.

**الاتّباع:** پس روی کردن.

**لکنّ:** جز آنکه. چون مخفف گردانی‌از حروف عطف باشد مر استدراك را.

**السحر:** جادوئی کردن و جادوی.

**بابل:** نام زمینی است در عراق و قیل کوهیست که کوشك نمرود بر آنجا بود[1].

**هاروت و ماروت:** دو فرشته‌اند نگوسار آویخته درچاه بابل.

**الفتنه و الفتون:** آزمودن.

**الفتن:** سوختن و در رنج افگندن.

**التعلّم:** آموختن.

**التفریق والتفرقه:** پراگنده کردن.

**المرء:** مرد.

**الضرّ والضُرّ و المضرّه:** گزند کردن.

**النفع:** سود کردن.

**الخلاق:** بهرهٔ صالح.

**الشریٰ والشراء:** خریدن وفروختن.

**لو:** اگرنه برای امتناع ثانی برای امتناع اول باشد و چون «لا»[2] بدو پیوند بمعنی «هلا» گردد و جز در فعل نشود. [لولا فعلت چرا نکردی. قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا امتناع فساد است در زمان ماضی بنابرامتناع آلهه].

**المثوبه:** پاداش بنیکی.

**المراعات:** گوش داشتن.

**الرعونه:** بی[3] خردشدن.

**اهل الکتاب:** جهودان و ترسایان.

**الاختصاص:** برگزیدن.

**النسخ:** منسوخ کردن و نسخت گرفتن و قُرِئَ ننسخ ای نأمرك بان تبین نسخها اومن انسخه ای جعله ذانسخ.

**الانساء:** فراموش گردانیدن‌ای ننسیکها وهی قراءة سالم.

**النسء والنساء والنسیء[4]:** تأخیر کردن.

**الولی:** یاور دوست.

١ - عبارات اخیر از «وقیل» در نسخهٔ «پ» نیست.

٢ - م و «پ» در نسخه اساس «ما».

٣ - م: نا.

٤ - م: النسؤ و النسو و النسی.

**النَّصیر**: یاری[1].
**التَبَدُّل**: بدل گرفتن.
**السَّبیل**: راه.
**الحَسَد**: بدخواستن.
**التَّبَیُّن**: پیدا شدن و درنگ کردن.
**الصَفْح**: درگذاشتن جرم واعراض کردن از کسی یاچیزی وهمایُعَدّیان بعن.
**الهُود**: جهودان جمع هاید یا اصل وی الیهود باشد. «یا» ساقط شده بود.
**هاتِ**: بیارتو مرد. امرست از هاتی یُهاتِی وقیل هاتِ صوتٌ بمنزله هاء فی معنی اَحضِر البرهان [ فی معنی هاءك ای خذ وللاثنین هاؤُماهاؤم جماعه وهی اسم فعل وتقول هاء یارجل] بکسر الهمزه ومعناه هات وللمراءة هاتی باثبات الیاء مثل هاتی البرهان.
**حجت الاسلام**: چیزی بکسی سپردن و مسلمان شدن وگردن نهادن[2].
**الوَجْه**: روی و اول چیزی وقبله.
**لَیْسَ**: فعل ناقص است از بهرنفی حاضر اسم را برفع کند و خبر را بنصب چون کان واز وی جز سیزده وجه ماضی نیامده است*. وحکم اخوات لیس حکم لیس باشد و آن سیزده فعل است: کان وصار وعاد بمعنی صار واصبح وامسی واضحی وظلّ وبات ومازال و مابرح و مافتئ وما انفكّ ومادام.
**الحُکْم**: حکم کردن وحکمت[3].
**الاِخْتِلاف**: بایکدیگر خلاف کردن و بنزدیك کسی شدن والثانی یُعَدّی بالی [ومنه قیل لطلبة العلم المختلفة] وبهم درشدن.
**المَنْع**: بازداشتن.
**المَسْجِد**: مزگت[4].
**السَعْی**: کار کردن و در رفتن و شتاب کردن.
**الخَراب**: ویران شدن و ویرانی.
**المَشْرِق**: جای بر آمدن آفتاب.
**المَغْرِب**: جای فرو شدن آفتاب.
**اَیْنَ**: کجا. اسم ظرف مکانست و او را دو معنی است یکی آنکه سوآل باشد

۱- م و پ: یاری گر.
۲- این لغت ومعنی آن درهرسه نسخه بهمین صورت آمده (؟؟) (آیه ۱۰۶ درمعنی «اسلم»).
۳- م: در زیر سطر افزوده: گفتار.
۴- پ: مزگد.
* حاشیه: زیرا تثنیه مردان با زنان از روی لفظ یکیست. اگر چه معنی دیگر است.



از مکان. دوم آنکه فعل مضارع را بجزم کند در شرط وجزا و ماء زیادت در وی در آرند گویند. اَیْنَما. هرکجا.
**التَولِیَه**: روی بچیزی آوردن و پشت گردانیدن ووالی گردانیدن.
**ثَمَّ**: آنجا وگویند «ثم» در اشارت بجای دور چنانست که «هنا» در اشارت بجای نزدیك.
**الواسِع**: فراخ عطا و بی‌نیاز.
**القُنُوت**: فرمان برداری کردن و درنماز دیر ایستادن ودرنماز دعاخواندن.
**البَدیع**: نوکننده.
**القَضاء**: حکم کردن وگزاردن آنچه برتو واجب باشد و تمام کردن و محکم کردن وکشتن وهذاالاخیر یُعدّی بعلیٰ وبنفسه.
**التَّکلیم**: سخن گفتن.
**الاِرْسال**: فرو فرستادن.
**البَشیر**: مژده دهنده.
**النَّذیر**: بیم کننده و بیم.
**الجحیم**: آتش بزرگ.
**الرِّضی و الرِضْوان و المَرْضاه**: خشنود شدن و پسندیدن.
**المِلَّة**: کیش.
**الاِبْتِلاء**: آزمودن.
**ابراهیم و اسمعیل**: نام دو پیغامبرست علیهما السلام پدر وپسر وابراهام در وی قراءت است.
**الاِتْمام**: تمام کردن.
**الاِمام**: پیش‌رو و راه ونامه.
**الذُّرِیَّه**: فرزندان. از ذَرّ یا از ذَرَءَ [حاصل وی مضاعف بود یا مهموز لام] وزن وی فُعْلِیَّه یا فُعّوله باشد.
**النَّیْل**: یافتن و رسیدن.
**البَیْت**: خانه.
**المَثابه**: جای بازگشتن.
**الاَمْن و الاَمَنَة و الاَمان**: ایمن شدن و استوار داشتن.
**التَصْلِیه**: نمازگزاردن و درود دادن.
**الطَوْف و الطَواف**: برگردیدن.
**اَلعَکْف**: بازداشتن.
**العُکُوف**: روی بچیزی آوردن و مقیم شدن والغابر یَعکُف ویَعکِف.
**البَلَد**: شهر و زمین.
**الاِضْطِرار**: بیچاره گردانیدن.
**الصَّیْرُ و الصَّیْرُورَه و المَصیر**: گشتن.

المَصیر جای بازگشت و بازگشتن گاه.

**القاعده**: بنیاد دیوار.

**التَقَبُّل**: پذیرفتن.

**الاُمَّة**: پس روان پیغامبر و پرخیر[1] و ملّت و گاه[2] وگروه. انّ هذه اُمّتُکُم[3] - وادّکر بعد اُمَّة[4].

**النَسک**: قربان کردن و عبادت کردن المَنسِک قربانگاه.

**الحِکمة**: گفتار و کردار درست و دانش[5].

**التَزکیه**: پاك گردانیدن وبستودن.

**العَزیز**: قوی و بی همتا.

**الرَّغبة و الرَّغَب و الرُّغب**[6]: رغبت از چیزی بگ دانیدن ویُعدّی بعن و رعبت کردن در چیزی ویعدی به «فی».

**السَّفَه والسَّفاه والسَّفاهة**: نادان وتنُک خرد شدن[7]. سَفِهَ نَفسَهُ ندانست تن خود را[8] یابی خرد گردانیدش.

یا در اصل سفه فی نفسه باشد. یا سَفِهَت نفسه باز فعل نقل کرده شد و نفسه منصوب شد بر تمیز.

**الاِصطِفاء**: برگزیدن.

**التَوصِیه**: اندرز کردن.

**الحُضور**: حاضر آمدن.

**الاَب**: پدر و اصل او «ابو» بوده است. محمّد وادریس و اسحاق و هارون و یعقوب والیاس و داود وموسی و ایوب [و زکریا و یحیی ویونس وذاالنون ][9] نامهای پیغامبرانست صلوات الله علیهم اجمعین[10].

**الحنیف**: مسلمان پاك. واصله گشته ازدین باطل.

**الاَسباط**: مِن بنی اسرائیل کالقبایل مِنَ العرب پسران دوازده فرزند یعقوب علیه السلام. واحدُها سِبط.

**المُشاقّة والشِقاق**: بایکدیگر خلاف کردن

۱ - یعنی مرد پر خیر.

۲ - = هنگام ( رک وجوه قرآن)

۳ - در حاشیه آمده . نسخهٔ پ و م این عبارت را ندارد .

۴ . = یعنی بعد حین ( رک وجوه قرآن) .

۵ - رک ص۲۶ و ذیل آن در معنی «حکم».

۶ - م این کلمه را ندارد .

۷ - م : نیک بی خرد شدن

۸ - پ و م: «تن خود را» ندارد.

۹ - پ و م . در نسخهٔ اساس نیست.

۱۰ - پ و م: علیهم السلام.



**الکِفایه**: بسنده کردن.

**الصِبغَة**: دین. صبغة الله نصب علی الاِغراء ای اِلزَموا دینَ الله.

**الاِخلاص**: ویژه کردن[1].

**القِبله**: معروف.

**الوَسَط**: پسندیده و گزیده ومیانه.

**الوَساطَة**: بزرگوار شدن. والنعت[2] وَسیط.

**الاِنقِلاب**: بازگردیدن[3].

**العَقِب**: پاشنه و فرزند فرزند.

**الاِضاعة**: ضایع کردن.

**الرَّؤف**: مهربان. قُرِیَ علی وزن الفعول و الفَعُل.

**التَقَلُّب**: برگشتن.

**الشَّطر**: جزو وسوی.

**الاِمتِراء**: بشکّ شدن.

**الوِجهَه**: آن سوی که روی بدو آرند.

**الاِستِباق**: بریکدیگر پیشی گرفتن.

**الحَرام**: چیز حرام و ماه حرام.

**الحُجَّه**: پوزش.

**الحَیّ**: زنده.

**الجُوع**: گرسنه شدن و گرسنگی.

**النَقص**: کم کردن.

**النُقصان**: کم شدن.

**المال**: خواسته.

**الاِصابه**: رسیدن ویافتن.

**المُصیبة**: کاری سخت که بکسی رسد [ و او ازصفات غالبه است. کالکبیرة والبیت، وی از اسماء غالبه است. مصیبه و کبیره هر دو در صفات نظیر بیت است در اسماء اجناس، و ابن عمر در اسماء اعلام، وامّ ولد در شرعیات][4].

**الصَّفا**: سنگ سخت ولغزان و نام کوهی بمکه.

**المَروَة**: نام کوهی بمکه.

**الشَعیرَة**: عبادت گاه و هرچیزی که او را نشان طاعت کنند[5].

**الحَجّ**: حج کردن [ وقصد کردن][6] و بحجت غلبه کردن.

۱ - م: درزیرسطر + یعنی صافی کردن.

۲ - پ: و النعف .

۳ - پ و م: کشتن.

۴ - عبارات داخل دو قلاب فقط در نسخهٔ «م» آمده.

۵ - م: در حاشیه آورده: و منه اشعر البدنه. نشان کرد قربانی را بخون آلودن قال الله تعالی: و من یعظم شعائرالله.

۶ - فقط در م و پ.

**الاِعتِمار:** عمره آوردن[1] وزیارت کردن.
**الجَناح:** بَزَه.
**التَّطَوُّف:** گردیدن.
**التَطَوُّع:** عبادت افزونی کردن.
**اَجْمَعْ[2]:** تأکید اسمی معرفه باشد مذکر که در وی معنی جمع باشد چون کل و اعراب او اعراب مؤکد باشد و معنیش همه باشد.
**الاِنْظار:** زمان دادن.
**النَّهار:** روز.
**الفُلْك:** کِشتی و کشتیها.
**البَثّ:** پراکنده کردن وآشکارا کردن راز واندوه سخت.
**الدّابَّة:** جنبنده.
**التَصْرِيف:** گردانیدن.
**الرِّيح:** با دو بوی و دولت ونصرت.
**السَّحابَه[3]:** ابر.
**التَسْخِير:** رام کردن.
**الاِحْباب:** دوست داشتن.
**الحُبّ و المَحَبَّة:** دوست داشتن.

**التَّبَرُّءْ:** بیزار شدن.
**التَّقَطُّع:** پاره پاره‌شدن وخلاف کردن.
**السَّبَبْ:** رَسَن وپیوند و دَر[4].
**الكَرّ:** بازگردانیدن.
**الكَرَّة:** یکبار.
**الحَسْرَة:** دریغ [هر فَعله را جمع وی فَعَلات آید بفتح عین الا در صفت ومضاعف ومعتل عین. چون عَبْلات و حَبّات و عَورات].
**الخُرُوج:** بیرون آمدن.
**الحَلال:** روا وشایسته و از احرام بیرون آمده وحلال شدن.
**الخُطْوَه:** میان دو گام ای ماینقلکم الیه‌ای الی الشیطان.
**الاِبانه:** بیدا کردن و پیدا شدن [لازم و متعدی].
**الفَحْشاء:** معصیت زشت.
**الاِلْفاء:** یافتن.
**النَعيق:** بانگ برگوسفند زدن.

۱ - م: در حاشیه = حج خورد (= خرد).
۲ - این کلمه و شرح آن تا «الانظار» در نسخهٔ م نیست.
۳ - در م: السحاب.
۴ - یعنی باب. سبب در قرآن برچهار وجه است: رسن، در آسمان (= باب آسمان) راهها و منزلها. علم **وجوه قرآن**.



**المُناداة و النِداء:** خواندن.
**المَيْتَه:** مردار.
**اللَّحْم:** گوشت.
**الخِنزير:** خوك.
**الاِهْلال:** آواز برداشتن.
**البِغْيَة و البُغاء:** جُستن.
**غَيْرَباغ:** نه ستم کننده بر دیگری[1]. [نه طلبنده غیر معنی دفع هلاك از نوع تلذّذ و تنعّم].
**وَلاعادٍ:** ونه درگذرنده از سدرمق[2].
**البَطْن:** شکم.
**فَما اَصْبَرَهُم على‌النار:** چه صبورند ایشان برآتش و ماللتعجب و فعل تعجب بر دوگونه است یکی آنکه بر وزن ما اَفعَلَ باشد چنانکه گوئی ما اَحسَنَ زیداً چه‌نیکوست زید دوم آنکه بر وزن اَفعِلْ به باشد چنانکه گوئی اَحسِن بزیدٍ چه نیکوست زید. قال‌الله تعالی اَبصِر به واسمع و این هر دوصیغه جز ازفعل ثلاثی نیاید.

**الاِصْبار:** شکیباگردانیدن. و«ما» استفهام را بوداگر اَصْبَرَ فعل ماضی باشد.
**البَعيد:** دور.
**القِبَل:** سوی وتوانائی وآشکارا.
**اِبْنُ السبيل:** راه‌گذری. هذه اضافةٌ ملازمةٍ کابن الماء[ای طیرالماء] مرغ آبی.
**الرَّقَبه[3]:** گردن. یعنی فی معاونةَ المکاتبینَ حتی یَفکّوا رِقابَهُم.
**البَأساء:** سختی (یعنی فقر وشدت)[4].
**الضَّرّاء:** بد حالی وتنگی.
**اَلباس:** سختی وکار زار وعذاب.
**المُقاصَة و القِصاص:** کسی را از برای دیگری باز کُشتن ومانند آنچه داده باشی بازستدن. کتب علیکم القصاص برقاتل تمکین و برقاضی قضا عند[5] ظهور الحُجه و بروالی اعانت وبر ولی قتیل مراقبت عدل. معنی وجوب در قصاص اینست نه کشتن کشنده ولی خود را.
**القَتيل:** کشته.

۱ - این معنی در «م» نیست.
۲ - درحاشیهٔ نسخه اساس آمده: الرمق: باقی جان.
۳ - = بنده و غلام و گردن (ف - نفیسی).
۴ - عبارت میان دو کمان درنسخهٔ پ نیست
۵ - م: دو زیر این کلمه آورده بغیر کشتن.

**الحُرّ**: آزاد.

**الاُنثی**: ماده.

**الاَخ**: برادر. الاِخوَه وَ الاِخوان ج[1].

**الاُخت**: خواهر. الاَخوَات ج واصل هر دو «اخو» بوده است.

[**العَفو**: البذل والها آن فی‌له واخیه ضمیر الولی و هو حسَن فی قوله فمن عفی].

**التأدیه و الاداء**: گزاردن.

**اللُّب**: خرد.

**الوَصیّه**: اندرز.

**الحَنَف**: میل کردن.

**الصَّوم و الصیام**: روزه داشتن.

**الآخَر**: دیگر مرد، الاُخری دیگر زن. الآخَرون و الاُخَر جماعه.

**الاِطاقه**: توانستن.

**فِدیَه**: بدلی. الفِدیَه: آنچه بوی خویشتن بازخرند.

**الشَّهر**: ماه.

**الرَّمَض**: سوخته‌شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز.

**رَمَضان**: نام ماه روزه ودراصل سوزنده گناه. و الرَّمَضان فی الاصل مصدر رَمِضَ اذا احترق و هو لاینصرف للتعریف وزیادة الالف والنون نحوعثمان وسعدان.

**الیُسر**: آسان شدن و آسانی.

**القُرآن**: نُبی[2].

**العُسر و العُسرَة**: دشوار شدن و دشواری.

**التَکمیل و الاِکمال**: تمام کردن [علی القراءتین].

**التَکبیر**: خدای را ببزرگی یاد کردن.

**الاِجابَه**: پاسخ دادن.

**الاِستِجابه**: پاسخ کردن.

**الرُّشد و الرَّشَد و الرَّشاد**: راه راست یافتن [الرُّشد: ضد الغَیّ][3] من باب نَصَرَ و ضَرَبَ وعَلِمَ.

**الاِحلال**: حلال کردن و فرود آمدن.

**الرَّفَث**: جماع واصله الافضاح بما یجب اَن یکنی عنه ویُعدّی بالی لتَضَمّنه معنی الافضاء.

**اللِباس**: پوشش.

**الاِختیان**: خیانت کردن.

**المُباشَره**: جماع کردن.

۱- پ و م: جماعه. ۲- این واژه و معنی آن در نسخهٔ «م» نیست.
۳- در نسخه م: و قری یر شدون من باب نصرو یر شدون من باب علم.



**الابتِغاء**: جُستن.

**الخَیط**: رشته.

**الاَبیَض**: سپید.

**الاَسوَد**: سیاه.

**الحَدّ**: کرانه چیزی [و قیل اندازه].

**الادلاء**: فروگذاشتن دلو وحجت آوردن و رشوت دادن.

**الهِلال**: ماه نو. الاَهِلَّه ج.

**المیقات**: هنگام.

**المُقاتَله و القِتال**: کارزار کردن[1].

**الثَّقف**: یافتن و گرفتن بزودی.

**الانتِهاء**: باز ایستادن و بکرانه رسیدن.

**الحُرمَه**: حرمت.

**الالقاء**: افکندن.

**الهُلک والهَلاک و الهَلَکَة[2] والهَلاکَة و التَّهلُکَة**: نیست شدن.

**الاِحصار**: باز داشتن. فان اُحصِرتُم: اگر باز داشته شوید[3] به بیماری یا بدشمن.

**الاِستیسار**: آسان شدن.

**الهَدی**: آن چهار پای که بمکه برند و ذبح کنند.

**الحَلق**: موی [سر] ستردن.

**الرَّأس**: سر.

**البُلوغ**: رسیدن.

**مَحِلَّه**: آنجا که حلال شود.

**ذِبح**: قربانی.

**الاَذی**: رنجه شدن و رنج وفرخشی.

**الصَّدَقه**: معروف.

**النُسُک**[4]: قربان کردن از بهر خدای عزوجل و هو مصدر النُسُک جمع. النَسیکه قربانی.

**التَمَتُّع**: برخورداری گرفتن.

**الکَمال**: تمام شدن.

**حاضری المسجد الحرام**: ای داخلی المیقات.

**المُعاقَبَة و العِقاب**: عقوبت کردن و غنیمت یافتن.

**الحَجّ**: ای وقت الحج.

**اَشهُر معلومات**: شوال وذوالقعده وعشر من ذی الحجه.

**الفَرض**: فریضه کردن.

۱- پ: + با کسی. ۲- این کلمه در «م» نیست.
۳- م: شوید. ۴- م: النسک: قربان کردن ... و هو مصدر ... النسک جماعه.

**المُجادَلة و الجِدال:** با کسی پیکار کردن.
**التَزَوُّد:** توشه برداشتن.
**الزاد:** توشه.
**التَقْوی:** پرهیزکاری.
**اُولوا:** جمع «ذو» نه از لفظ وی.
**الافاضة:** بانبوهی باز گردیدن و آب ریختن.
**عَرَفات:** اسم عَلَم موقف است و منصرف است زیرا که این تا باالف علامت جمع اناث است و تأنیث لفظی[1] یا تقدیری سبب منع صرف است و این تا مانعست مر تقدیری را چون تأنیث. پس دروی از اسباب جز علمیت سببی دیگر نیامد بخلاف عرفه که نا منصرفست و در وی علمیّت و تأنیث است.
**المَشْعَر الحرام:** المَعْلَم والممنوع یعنی مُزدَلِفه [وصف بالحرام لحرمته: الازدلاف الاجتماع].
**الاِسْتِغفار:** آمرزش خواستن.

**الحَسَنه:** نیکوئی و این صفت است [قوله تعالی فی الدنیا حسنه ای نعمةً حَسَنَةً] ولهذا اینجا عام است اگر چه نکره است در موضع اثبات. قیل[2] الحسنة فی الدنیا المرأة الصالحه و فی الآخره الجنه وقیل حسنة الدنیا التوفیق والعصمة و حسنة الآخره العفو والمغفره وقیل حسنة الدنیا العافیه. وروی ابو دردا انّ رسول‌الله (ص) قال من اوتی الدنیا قلباً شاکراً و لساناً ذاکراً و زوجةً صالحه تُعینُه علی امر دنیاه و آخرته فقد اوتی فی الدنیا حسنه و فی الاخرة حسنه ووقی عذاب النار[3].
**الوِقایَه:** نگاه داشتن.
**النَصیب:** بهره.
**السُرعة و السَّرع:** زود شدن.
**المحاسَبَةُ وَالحِساب:** با کسی شمار کردن.

۱ - م: در حاشیه آورده: نه علامت تأنیث زیرا چه این علم است منقول از مؤنث بالف و تا برای یک موضع پس عرفات مذکر باشد.
۲ - قیل تا «عذاب النار» فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده.
۳ - عبارات در کتب احادیث بصورت دیگر آمده: غلطها اصلاح شد. رک **نهج الفصاحه** ش ۲۰۹٤ و **معجم المفهرس**.



**ایامٍ معدودات:** یعنی ایام تشریق [و آن سه روز عید قربانست].
**التَعَجُّل:** شتافتن.
**التاخُّر:** باز پس شدن.
**اَلحَشْر:** گرد کردن و برانگیختن.
**الاِعْجاب:** خوش آمدن.
**الاِشهاد:** گواه کردن و حاضر کردن.
**الاَلَدُّ:** سخت خصومت.
**المُخاصَمَة والخِصام:** با یکدیگر خصومت کردن.
**الاِهْلاك:** هلاك کردن.
**النَّسْل:** فرزند وزه[1] وزاد.
**اَلفَساد و الفُسُود:** تباه شدن.
**العزّ و العِزّه:** ارزمند[2] شدن و نایافت شدن و سخت آمدن.
**العِزة بالاِثْم:** ای الحَمِیّة بالکبر [الحمیه: ننگ داشتن].
**حَسْب:** بس و دروی الف ولام نیاید.
**جَهَنَّم:** نام دوزخ.
**المِهاد:** آرامگاه.

**السَلْم و السِلْم:** آشتی.
**کافّةً:** همه.
**الزَلُّ و الزَّلَل:** بلغزیدن قدم.
**هَلْ:** حرفیست مر استفهام را و اورا پنج معنی است[3]. یکی آنکه بمعنی ماء نفی باشد قال الله تعالی هل ینظرون. دوم آنکه استفهام را باشد چون همزه چنانکه گوئی: هل عندك ماء. سیوم آنکه بمعنی «قد» باشد. قال الله تعالی: هل اتیک. چهارم آنکه بمعنی تمنی باشد قوله تعالی: فهل لنا من شُفَعاء. پنجم آنکه بمعنی تقریر[4] باشد: قال الله تعالی: هَل فی ذلک قسم لذی حِجْر.
**الظُلَّة:** سایه‌بان.
**کَمْ:** چند وبسا اسمی است مبنی بر سکون و او را دو معنی است و در هر دو معنی مبهم می‌باشد. یکی آنکه سوآل باشد از عدد و اسم نکره را نصب کند بر تمیز چنانکه گوئی کَم دِرهماً عندك چند درهم است نزد تو یعنی اَعِشرون

۱ - م زه (بکسر اول).　　۲ - م: ارجمند.
۳ - در **وجوه قرآن** «هل» را چهار وجه است: بمعنی نه (= ماء نفی). بمعنی بدرستی (= قد). بمعنی آگاه باش (= استفهام). بمعنی هست (= تقریر یا تقدیر). طالبان تفسیر بیشتر رجوع فرمایند به **وجوه قرآن**.　　٤ - م: تقدیر.

**المُجادَلة والجِدال:** با کسی پیکار کردن.

**التزوّد:** توشه برداشتن.

**الزاد:** توشه.

**التقوی:** پرهیزکاری.

**أولوا:** جمع «ذو» نه از لفظ وی.

**الافاضة:** بانبوهی باز گردیدن و آب ریختن.

**عرَفات:** اسم علَم موقف است و منصرف است زیرا که این تا باالف علامت جمع اناث است و تأنیث لفظی[1] یا تقدیری سبب منع صرف است و این تا مانعست مر تقدیری را چون تأنیث. پس در وی از اسباب جز علمیت سببی دیگر نیامد بخلاف عرفه که نا منصرفست و در وی علمیّت و تأنیث است.

**المَشعَر الحرام:** المَعْلَم والممنوع یعنی مُزدَلِفه [وصف بالحرام لحرمته: الازدلاف الاجتماع].

**الاستغفار:** آمرزش خواستن.

**الحَسَنه:** نیکوئی و این صفت است [قوله تعالی فی الدنیا حسنه ای نعمةً حَسَنَةً] ولهذا اینجا عام است اگر چه نکره است در موضع اثبات. قیل[2] الحسنة فی الدنیا المرأة الصالحه و فی الآخره الجنه وقیل حسنة الدنیا التوفیق والعصمة و حسنة الآخره العفو والمغفره وقیل حسنة الدنیا العافیه. وروی ابو دردا انّ رسول الله (ص) قال من اوتی الدنیا قلباً شاکراً و لساناً ذاکراً و زوجةً صالحه تُعینُه علی امر دنیاه و آخرته فقد اوتی فی الدنیا حسنه و فی الاخرة حسنه ووقی عذاب النار[3].

**الوقایة:** نگاه داشتن.

**النَّصیب:** بهره.

**السُرعة و السَّرع:** زود شدن.

**المحاسَبَةُ والحِساب:** با کسی شمار کردن.

1 - م: در حاشیه آورده: نه علامت تأنیث زیرا چه این علم است منقول از مؤنث بالف و تا برای یک موضع پس عرفات مذکر باشد.

2 - قیل تا «عذاب النار» فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده.

3 - عبارات در کتب احادیث بصورت دیگر آمده: غلطها اصلاح شد. رک نهج الفصاحه ش ٢٠٩٤ ومعجم المفهرس.



**ایامٍ معدودات:** یعنی ایام تشریق [ و آن سه روز عید قربانست] .

**التَعَجُّل:** شتافتن.

**التأخُّر:** باز پس شدن.

**الحَشْر:** گرد کردن و برانگیختن.

**الاِعْجاب:** خوش آمدن.

**الاِشهاد:** گواه کردن و حاضر کردن.

**الاَلَدُّ:** سخت خصومت.

**المُخاصَمَة والخِصام:** بایکدیگر خصومت کردن.

**الاِهْلاك:** هَلاك کردن.

**النَّسْل:** فرزند وزه[1] وزاد.

**الفَساد و الفُسُود:** تباه شدن.

**العزّ و العِزّه:** ارزمند[2] شدن و نایافت شدن و سخت آمدن.

**العِزة بالاثم:** اَیِ الحَمیَة بالکِبر [الحمیه: ننگ داشتن].

**حَسْب:** بس و در وی الف و لام نیاید.

**جَهَنَّم:** نام دوزخ.

**المِهاد:** آرامگاه.

**السَلْم و السِلْم:** آشتی.

**کافّةً:** همه.

**الزَّلّ و الزَّلَل:** بلغزیدن قدم.

**هَل:** حرفیست مر استفهام را و اورا پنج معنی است[3]. یکی آنکه بمعنی ماء نفی باشد قال الله تعالی هل ینظرون. دوم آنکه استفهام را باشد چون همزه چنانکه گوئی: هل عندك ماء. سیوم آنکه بمعنی «قد» باشد. قال الله تعالی: هل اتیك. چهارم آنکه بمعنی تمنی باشد قوله تعالی: فهل لنا من شُفَعاء. پنجم آنکه بمعنی تقریر[4] باشد: قال الله تعالی: هَل فی ذلك قسم لذی حِجْر.

**الظُّلَّة:** سایه بان.

**کَم:** چند و بسا اسمی است مبنی بر سکون و او را دو معنی است و در هر دو معنی مبهم می‌باشد. یکی آنکه سوآل باشد از عدد و اسم نکره را نصب کند بر تمیز چنانکه گوئی کَم دِرهماً عندك چند درهم است نزد تو یعنی اَعِشرون

1 - م زه (بکسر اول).   2 - م: ارجمند.

3 - در **وجوه قرآن** «هل» را چهار وجه است: بمعنی نه (= ماءنفی). بمعنی بدرستی (= قد). بمعنی آگاه باش (= استفهام). بمعنی هست (= تقریر یا تقدیر). طالبان تفسیر بیشتر رجوع فرمایند به **وجوه قرآن**.   4 - م: تقدیر.

درهماً عندك ام‌ثلثون. دوم آنکه خبر باشد و عدد بسیار فایده دهد بر‌ضدّ رُبّ. واسمِ[۱] نکره را جر کند بمشابهت رُبّ. چنانکه گوئی کَم رجلٍ رأیت. بسا مردا[۲] که دیدم. و روا باشد که مِن را در ممیّز کَم ِ خبری درآورند گویند کم من رجل رأیتُ. ومحل «کم» در هر دومعنی گاه رفع باشد [بابتدا] وگاه نصب باشد [بمفعولیت] وگاه جرّ. [نظیر الرفع فی الاستفهام قولک کم درهماً عندك تقدیره ای عدد من الدّراهم حاصل عندك و فی الخبر کم غلامٌ لك یعنی کثیر من الغلمان [کآینٌ و نظیر النصب فی الاستفهام قولك] کم رجلاً رایت تقدیره ایُّ عددٍ من الرجال رایت. و فی الخبر کم غلامٍ ملکتُ یعنی کثیراً من الغلمان ملکتُ. و نظیر الجرّ بالحرف فی الاستفهام علی کم جذعاً بینی و بینك. و فی الخبر بکم رجلٍ مررت یعنی بکثیرٍ من الرجال مررت. و بالاضافة فی الاستفهام رزق کم رجلاً اطلقتُ. و فی الخبر رزق کم رجلٍ اطلقتُ ای رزق کثیر من الرجال اَطلقتُ].

**التَزْیین**: آراستن.

**السَخَرُ والسُخَرَ والسُّخری والسُخْریّة [والمَسْخَر]**: فسوس داشتن.

**الحُسْبان و المَحْسِبَة**: پنداشتن. والغابر یَحسبُ والماضی حَسِبَ بکسر العین لاغیر.

**ولمّایأتِکم**: وهنوز نیامده است بشما.

**الزَّلْزَلَةُ وَالزَّلْزال**[۳]: جنبانیدن.

**مَتی**: دومعنی دارد یکی آنکه سوآل باشد از زمان چنانکه اَینَ در مکان. چنانکه گوئی متی خرج زید. کی بیرون شد زید. و متی الخروج وروانبا شد که مبتداء «متی» شخص باشد زیرا که ظرف زمان خبر جُثّه نباشد خبر حَدَث باشد یعنی مصدر. ومبتداء «اَیْنَ» جثّه وحدث هر دو روا باشد. زیرا که اَیْنَ ظرف مکانست. دوم آنکه فعل مضارع راجزم کند درشرط وجزا. چنانکه گوئی متی تجلس وماء زیادت در

۱- درنسخه‌اساس: اسمی ، ی بجای کسره آمده.

۲- م: مرد که دیدم.

۳- م: بکسر اول در زلزله و زلزال.



وی در آرند و همان عمل کند که پیش‌ازما گویند متی ماتخرج اخرج. ودر هردو وجه ظرف‌زمان باشد.

**الکُرْهُ والکَراهة**: دشوار داشتن.

**عَسیٰ**: شاید که و قیل مگر و وی فعل ناقص‌است اسم را برفع کند وخبر را بنصب. وخبر اوجز فعل مضارع نباشد و اوَ را دوحال است. یکی آنکه فاعل او اسم صریح باشد چون‌زید. دوم آنکه‌فاعل او «اَنْ» باشد باصلت خویش. پس چون فاعل او اسم صریح باشد عسیٰ بمعنی قارب[۱] باشد واوراب‌خبر حاجت باشد[۲] و خبر او یفعَل باشد باان. چنانکه گوئی عسی‌زیدٌ اَن یخرج[۳] وتقدیرش قارب زیدالخروج باشد[۴] و چون فاعل اوان باشد باصلت خویش عسی بمعنی قرب باشد واو را بخبر حاجت‌نباشد. چنانکه گوئی عسیٰ اَن یخرج زیدٌ و تقدیرش قرب خروج زید باشد. نظیر عسیٰ اَن تکرهوا شیئا و هو خیرٌ لکم. ومذکر ومؤنّث و واحد وتثنیه و جمع در لفظ یکسان‌بود. افعال مقاربه چهار است. عسیٰ وکادَ وکَرُب واَوْشَكَ.

**الصَّدّ**: برگردانیدن.

**الصُدود**: برگشتن.

**لم یزَل و لایزَال**: همیشه.

**الاِستِطاعَة**: توانستن.

**الاِرتِداد**: ازمسلمانی برگشتن وجز از آن.

**الحَبط و الحُبُوط**: باطل شدن.

**المُهاجَرَه**: ازکسی بریدن و از زمینی بزمینی شدن.

**المُجاهَدَة و الجِهاد**: باکسی کارزار کردن.

**الرَّجاء**: امید داشتن و ترسیدن.

**اَلخَمر**: می وانگور [والخمر شراب مسکر مُعتَصر من العنب وهذا حد حقیقی والشرعی مایجب بشرب قطرة منه الحدّ].

**المَیْسَر**: قمار و قمار بازیدن.

۱ - م: قرب. ۲ - پ و اساس. در « م » : «نباشد» وعبارت بعد هم تا «چنانکه گوئی» در« م » نیست. ۳ - م : عسی ان یخرج زید.

۴- م: قرب خروج زید باشد. ۵ - م و اساس ، از نظیر تا آخر آیه درپ نیست.

**المَنْفَعَة**: سود .

**التَّفَکُّر**: اندیشه .

**المُخالَطة**: باکسی آمیختن .

**الاِعنات**: بدشواری افکندن[1] . در کاری افگندن کسی راکه از آن نتواند بیرون آمدن .

**النَّکح والنِکاح**: زن کردن مرد و شوهر کردن زن ومجامعت کردن .

**الاَمَة**: پرستار .

**الاِنکاح**: مرد را زن دادن و زن را شوی دادن .

**التَّذکُر**: یاد کردن و بیاد آوردن .

**الحَیض و المَحیض**: بی‌نماز شدن زن با دیدن خونی مخصوص [هذا اختلاف اللفظ لا اختلاف المعنی[1]] .

**الحیض**: خون تازهٔ سیاه سخت گرم .

**المَحیض**: بی‌نماز شدن زن[2] .

**الاعتِزال**: بیکسو شدن .

**التَّطَهُّر**: سروتن را شستن .

**الطُهْر و الطَهاره**: پاك شدن .

**اَنّیٰ**: سه معنی دارد یکی آنکه بمعنی کیف باشد چنانکه گوئی اِفعل اَنّیٰ شِئْتَ : بکن چنانکه خواهی . قال‌الله تعالی : اَنّیٰ شِئْتُم . دوم آنکه بمعنی مِن اَینَ باشد چنانکه گوئی : اَنّیٰ هذا از کجاست این . قال‌الله تعالی قلتم انی هذا [وقال‌الله تعالی یا مریمُ اَنّیٰ لکِ هذا] . سیوم آنکه شرط و جزا را جزم کند چنانکه گوئی : اَنّیٰ تَجلِس اَجلِسْ و درین دو حال ظرف مکان باشد .

**العُرضَة**: سازِ کار [ای دست‌افزار] وپیش کار در آمده .

**الیَمین**: سوگند و دست راست وقوّت .

**المؤاخَذَه**: کسی را بگناه او بگرفتن .

**اللَغْو**: نافرجام گفتن .

**الحَلیم**: بردبار .

**الایلاء**: سوگند خوردن ودرلسان شرع... سوگند خوردن (که با زن مجامعت نکند چهار ماه پیوسته)[3] [یاابدا] .

**التَّرَبُّص**: چشم داشتن .

**اَلفَیْء**: بازگشتن .

**العَزْم والعَزیمَة**: دل بکاری نهادن ودرست شدن کار .

۱ـ فقط در اساس وم. ۲ـ این واژه در نسخه بدل نیامده.
۳ـ عبارت میان دو کمان در«پ»نیست.



**الطَلاق**: رها شدن زن از عقد نکاح . و الماضی طَلَقت .

**التَطْلیق و الطَلاق**: طلاق دادن .

**القُرْء**: بی‌نمازی زن وپاکی .

**اَلرَّحِم**: زَهدان[1] وخویشی .

**البَعْل**: شوی [وبت] البعُوله ج .

**اَلاَحَقّ**: سزاوارتر .

**المَعْروف**: نیکوئی .

**الرَجُل**: مرد . الرِجال جماعه[2] .

**الدَّرَجه**: پایگاه . ببالابر[3] .

**المَرَّه**: یک‌بار [ التثنیه للتکرار فی قوله تعالی الطلاق مرّتان][4] .

**الاِمْساك**: بازداشتن .

**التَّسریح و السَّراح**: رهاکردن .

**الاِفتِداء**: خویشتن باز خریدن .

**التَّعَدّی**: از حد درگذشتن .

**التَراجُع**: بیکدیگر بازگشتن .

**الاَجَل**: روزگارِ پیدا آخروی ، و آخر مدت[5] .

**المُضارّه و الضِرار**: یکدیگر را گزند رسانیدن .

**العَضْل**: زن را ازشوی کردن بازداشتن .

**التَراضی**: از یکدیگر خشنود شدن .

**الزَکاء**: بصلاح آمدن . [الزَکوَه بصلاح آمدن وبالیدن کشت][6] .

**الوِلادَه**: زادن .

**الاِرْضاع**: شیردادن .

**الحَوْل**: سال .

**الرِضاعة والرَّضاع والرَضْع**: شیرخوردن . والماضی رضَعَ و رَضِیع .

**الکِسْوة**: پوشش [ و جامه پوشانیدن[7]] .

**التَکلیف**: چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد .

**الوُسْع**: توانائی .

**الوَراثه و الرِّثَه**: میراث یافتن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بنفسه . وبه «مِن» .

**الفِصال**: از شیرباز کردن .

۱ ـ م : بکسر حرف «ز» رک ص ۳۰. ۲ـ این واژه ومعنی آن فقط در«پ» آمده.
۳ـ در نسخهٔ م: تر . ۴ـ جزء اول در «پ و م» و ازفی قوله تاآخر فقط در نسخهٔ «م».
۵ـ این واژه و معنی آن در نسخه «م» نیست.
۶ـ این عبارت فقط در نسخه پ و حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده .
۷ـ عبارت میان دو قلاب در نسخهٔ اساس نیست.

**التَشاوُر** : بایکدیگر مَشورَت کردن.

**الاستِرضاع** : دایه گرفتن فرزند را.

**التَوَفّی** : تمام شدن وجان برداشتن.

**یَذَرُ و یَدَعُ** : دو فعلند که از هر دو در کلام فصیح ماضی و اسم مفعول نیامده است و این هر سه وجه از تَرك گویند (یعنی ترك و تارك و متروك)[1]. وپارسی یَذَرُ ویَدَعُ می‌گذارد و بگذارد ، باشد.

**التَعریض** : سخن سربسته گفتن.

**الخِطْبَه** : زن خواستن.

**الاَکنان** : اندر دل پنهان داشتن.

**السِّرّ** : نهان ونکاح و جماع.

**العُقدَه** : گره.

**المُماسَّة والمِساس** : یکدیگر را بسودن ومباضَعت کردن.

**الایساع** : توانگر شدن و تمام رسانیدن.

**القَدْر** : اندازه و بزرگی.

**الاقتار** : درویش شدن.

**النِّصف** : نیمه.

**المُحافَظه** : برچیزی نگاهبان بودن ونگاه داشتن آن.

**الوُسْطى**[1] : میانگین یعنی نماز دیگر ، مؤنث الاَوسَط.

**الراجل**: پیاده. الرِجال والرَجّاله والرَجْل ج.

**الراکب** : اشتر[2] سوار.

**الرُکُوب** : برنشستن.

**الاِقراض** : فام[3] دادن.

**القَرْض** : فام[2] وبگشتن از چیزی [و منه تَقرِضُهُم ذات الشمال ای ناحیة الشمال].

**المُضاعَفه** : یکی را دو کردن.

**الضِعْف** : مانند وبعضی گفته‌اند دوچندان و عذاب.

**القَبْض** : تنگ گرفتن و به‌پنجه گرفتن.

**البَسْط** : گسترانیدن.

**المَلاء** : بزرگواران یعنی گروهی که دل را پر کنند بجمال وهیبت [الاملاء جماعه].

**طالوت** : نام مردی مسلمان عالِم بحرب و او در اصل سقّا بوده است باز حق تعالی او را مَلیک گردانید.

**السَعَة**: فراخی وفراخ شدن وفراخ رسیدن الغابر یسع بحذف الواو.

۱- عبارت میان دو کمان در نسخهٔ پ وم نیست.

۲- م: شتر. ۳- م: وام.



**اَلبَسْطَة**[1] : افزونی وفراخی.

**الجِسْم** : تن.

**التابوت** : معروف و قیل صندوق بود که موسی(ع) را چون حرب سخت شدی آنرا پیش داشتی.

**السَکینة** : آرام و آیتی از آیتهاء خداوند تعالی که در روزگار طالوت از آسمان بزمین آمد. وَرا سری چون سر گربه و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دو بال مرغ.

**البَقیَّة** : پاره‌ای از چیزی مانده و چنین گویند که پاره‌هائی بود از الواح موسی(ع) افتاده‌بود وعصا ونعلین وی وعمامه وعصای هرون علیهما‌ـ السلام.

**الحَمْل** : بار برداشتن و بار برنهادن و برستور نشاندن و آبستن شدن وحمله بردن و بارشکم.

**الفَصْل** : جداکردن و داوری‌کردن.

**الفُصول** : جدا شدن.

**الجُنْد** : سپاه.

**الطَعْم** : مزه ، خوردن.

**الاِغتِراف** : آب بکف برداشتن.

**الغَرْف** : آب بدست برداشتن وخوردنی بکفگیر برگرفتن.

**الغُرفة** : یک کف آب و برواره[2]. (بفتح و ضم اول)

**المُجاوَزَه** : گذشتن.

**الطاقَه** : توانائی.

**الفِئَة** : گروه اصلش فَیوَه بوده است. من فاوتُ یافئیه من فایت. [والهاء عرض عن الواو او الیاء].

**الغَلَبَة و الغَلَب** : غلبه‌کردن.

**البُروز** : بیرون آمدن.

**الاِفراغ** : ریختن.

**التَثبیت** : برجای بداشتن.

**القَدَم** : پیش پای.

**الهَزْمُ والهَزیمه** : لشکرشکستن.

**الدَفْع** : بازداشتن و بازگشتن بانبوهی و سپوختن و دادن.

**المُدافَعَه و الدِفاع** : از کسی ذَب کردن [یعنی دفع کردن][3]. و (راندن).

**الاِقتِتال** : بایکدیگر کارزار کردن.

۱ ـ م: البط. ۲ـ چنین است در لسان التنزیل نیز. وبفتح وضم غین هر دو آمده نثر المرجان ج ۱ ص ۳۳٦. ۳ـ این عبارت در اساس و کلمهٔ بعدآن در «پ» نیست.

**البَیْع** : خریدن وفروختن.
**الخُلَّة** : دوستی.
**القَیّوم** : پاینده .
**السِّنَة** : غنودن وخواب سبکٔ. اصل او وِسْنَة ثِقْلٌ فیالرأس و النُعاس فیالعَین. و النوم فیالقلب.
**النَوْم** : خفتن وخواب.
**الکُرْسیّ** : آنچه بروی نشسته شود و قیل علمه اومُلکه اَو عَرشه.
**الاَوْد** : گران بار کردن.
**الحِفْظ** : نگاه داشتن[1] .
**العَلیّ** : بزرگوار وبلند.
**الاِکْراه** : بستم برکاری داشتن.
**الغَیُّ والغَوایه** : بی راه شدن .
**الطاغوت**: هرچیزی کهپرستیده شودبدون خدای تعالی از مردم و دیو و سنگٔ و صورت. و زیادت درین وزن و اوو تاست. اصلش طَغَیُوتٌ بودهاست .
**الاِسْتِمساك** : چنگٔ در زدن.
**العُرْوَه** : دستگاه.

**الوَثاقة** : استوار شدن .
**الوُثقیٰ**[1] : استوار[2] .
**الاِنْفِصام** : شکسته شدن (بی جدائی)[3] .
**الشَمْس** : آفتاب .
**البَهْت** : حیران کردن وحیرانشدن.
**البَهْتُ و البُهتان** : دروغ گفتن و ناگاه گرفتن .
**المُرور** : بگذشتن ویُعَدّیبالباء وبعَلیٰ.
**الخَواء** : خالی شدن سرای و بیفتادنآن.
**العَرش** : آسمانه[4] و تخت .
**المِائه** : سد[5] . اصلش مِئْیَه بوده است بروزن مِعْیَه .
**العام** : سال .
**اللَبْث** : درنگٔ کردن .
**الشَراب** : آشامیدنی[6] .
**التَسَنُّه والتَسَنّی** : ازحال بگشتن وسال- خورده شدن .
**لم یَتَسَنَّه** : او برنگشت ازگذشتن سال والهاء اصلیةٌ مِن التَسنُّه اوهاء سکتٍ من التَسنّی و اشتقاقه مَن السَّنه علی الوجهین اواصله

۱- این واژه و معنی آن در «م» نیست.
۲- پ و م: استوارتر.
۳- م. این کلمه را ندارد.
۴- م: آسمان خانه.
۵- پ و م : صد.
۶- م : آشامیدن .



لم یَتَسَنَّن فقُلِبَت اِحدی النونات هاءً[1] .
**الحِمار** : خر. ج حُمُر .
**العَظْم** : استخوان .
**الاِنْشاز** : ازجای برداشتن.
**الاِنْشار** : زنده کردن .
**الاِطْمینان** : آرمیدن[2] .
**اَحَد وواحد**: یکٔمرد واِحدیٰ وواحدة یکٔ زن.
**اِثنان** : دو مرد و در جرو نصب اثنین اثنتان وثنتان دوزن ودرجرونصب اثنتین وثنتین.
**ثَلٰثَةَ** : سهمرد. ثلٰث سه زنمذکر را با تاء ومؤنث را بیتا برخلاف قیاس تاده. اربعةٌ اربعٌ خَمسةٌ خمسٌ سِتَّةٌ سِتٌّ. اصلش سُدْسَةٌ وسدس بودهاست. سَبعةٌ وسَبْعٌ ثمانیةٌ ثَمانٍ و اعراب او چون اعراب قاضٍ است [یعنی درحال رفع وجراگر نکرهباشد بییا واگر معرفه باشد بایاء ساکن و درحالت نصبیامنصوب درهردوحالت].
تسعةٌ تِسعٌ عَشَرةٌ : ده مرد. عَشْرٌ ده زن. عشرون : بیست. ثلثون: سی. اربعون چهل. خمسون پنجاه. ستون شست. سبعون هفتاد. ثمانون هشتاد. تسعون نود و درجرّونصب بیا ومذکر ومؤنث دراین هشت عقد یکسان بود[3] (از عشرون تاتسعون)[4] .
**الطَیْر** : مرغ و مرغان یجوز اَنْ یکون واحداً ویجوز انیکونَ جمع الطایر.
**الصَوْر** : چسبانیدن و پاره پاره کردن .
**الصَّیْر** : جسبانیدن .
**الصَرُّ** : الجمع منباب طلب وضرب وکذا التَصریه.
**الجَبَل** : کوه.
**الجُزْء** : پاره پاره[5] .
**الحَبَّه** : یکٔ دانه .
**الحَبُّ** : دانه .
**السُنْبُله** : خوشه .
**الاِتّباع**: دررسیدن ودررسانیدن وواپس

۱- پ و م: النونات یاء.
۲- پ و م: آرامیدن.
۳- کل عشرة فیالعدد یسمی عقداً(م. حاشیه).
۴- پ وم این دو کلمه را ندارد.
۵- پ + و ماده.

کردن .
**المَنّ** : منت نهادن ونعمت دادن ویُعَدّی منهما بعلیٰ و بُریدن .
**الغَنّی** : توانگر و بی‌نیاز .
**الابطال** : باطل کردن .
**المراءاة والریاء** : کاری برای دیدار کسی کردن .
**الصفوان** : سنگ ساده و لغزان و قیل سخت .
**التُراب** : خاك .
**الوابِل** : باران بزرگ قطره .
**الصَلْد** : سنگ سخت و درخشان . یعنی روشن[1] .
**القُدرَة** : توانا شدن .
**الرَبْوَة** : جای بلند . فیه ثلث لغات .
**الاُکُل** : بار درخت .
**الطَلّ** : باران نرم و خرد قطره .
**النخیل والنَخل** : خرمابنان الواحده نَخلة
**العِنَب** : انگور .
**الکِبَر** : بزاد برآمدن .
**الضَعف والضُعف** : سست‌شدن . والنعت ضعیف .
**الاِعصار** : گردبادکه مانند عمود[2] بهوا بر شود ونزدیک‌شدن ابر بباریدن .
**الاحتراق** : سوخته شدن .
**التَیَمُّم** : آهنگ کردن بو تیمم کردن .
**الخُبْث** : پلید شدن . النعت خبیث .
**الاِغماض** : چشم فروخوابانیدن و آسان[3] گرفتن در معاملت .
**الفَقر** : درویشی .
**النَفَقَة** : هزینه .
**النَذر** : برخویشتن واجب کردن .
**نِعْمَ** : (نیک) کلمه‌ایست ازبرای مبالغت درمدح وما بروی درآورند گویند نِعِمّا . ای نِعمَ شَیئاً اَبدَ أوها .
**الاِخفاء** : پنهان کردن و آشکار کردن .
**الفقیر** : درویش .
**التکفیر** : درگذاشتن از گناه وکفارت دادن سوگند و جز آن و هما یُعَدّیان بعَن .
**الخَبیر** : آگاه .
**التوفیه** : تمام دادن .
**التَعَفُّف** : عفت نمودن و خویشتن داری کردن بتکلّف .

۱- معنی اخیر فقط در نسخهٔ «پ» .
۲- پ: ابر.
۳- م : امان.



**السُمی والسِماء والسیماء**[1] : نشان .
**الالحاف** : الحاح کردن .
**العَلانیَة** : آشکارا .
**الربوا** : افزونی حرام و هوالفضل الخالی عن العِوض المستحق بعقد البیع و این کلمه بو او نوشته شده است برلغتِ آنکه تفخیم کند چون صلوة وزکوة والف بعد از واو بمشابهت واو جمع است .
**التَخَبُّط** : تباه کردن وناقص عقل کردن [و مصروع و دیوانه کردن] .
**المَسّ** : دیوانگی .
**السُلُوف** : بگذشتن و از پیش‌شدن .
**العَوْد** : بازگشتن .
**المَحْق** : نیست کردن و بُکاستن[2] .
**الارباء** : افزون کردن وربادادن .
**الاَثیم** : بزه‌مند .
**البَقاء** : باقی ماندن .
**الاَذَن** : گوش داشتن و دانستن[3] .
**الایذان** : آگاه کردن .
**الحَرْب** : جنگ .
**کانَ** : برسه وجه استعمال کرده شود . ناقصه و او را به اسم وخبر حاجت بود . و تامّه بمعنی وَقَعَ وحَدَثَ . و زایده [نظیر التامّة « وإن کان ذو عُسرَة » . و نظیر الزایدة قولهم : انّ من أفضلهم کان زیداً انّ فی ذلک لذکری . ای لمن کان له قلب] .
**العُسْرَة** : درویشی .
**النَظِرَة** : مهلت . اسمٌ من الانظار وهو الامهال .
**المَیسَرَة** : توانگری [ و فراخ دستی] .
**التَصَدُّق** : صدقه دادن .
**التداین** : بیکدیگر فروختن بفام[4] .
**الدَین** : فام .
**التَسمیَه** : نام کردن .
**الاملال و الاملاء** : املاکردن .
**البَخس** : بکاستن ضعیفاً ای صبیّاً او شیخاً مُختَلّاً[5] .

۱- پ: السمی والسیماء والسیماء.
۲- در «م» : بکاستن بکسرباء تاکید است و در اساس و نسخهٔ پ بضم .
۳- اذن : دستوری دادن و دانستن و گوش فراداشتن ترجمان القرآن و حاشیهٔ نسخهٔ پ.
۴- م: وام.
۵- م: بکلستن علیه‌الحق سفیهاای صبیاً اوضعیفا ای شیخا مختلا .

**الاِستِشهاد:** گواه گرفتن. قوله تعالی فان لم یکونا رجلین. شرط تغلیب لانه‌لایُصار الی‌النساء مع وجود الرجال غالباً.

**التَذکیر والتَذکره:** یاددادن وپنددادن.

**السَأمُ و السَآمة:** سیر برآمدن[1].

**الصَغیر:** خرد[2].

**الکبیر:** بزرگ یحتمل انیکونا صِفتَی‌الحق اوالدَین[3] ویحتمل ان یکونا صفَتَیِ الکتاب ای مختصراً اومُشبعاً.

**الاَقسَط:** راست‌تر و بهتر.

**الاَقوَم:** راست‌تر و درست‌تر.

**الارتیاب:** بشک شدن.

**الادارَة:** گردانیدن.

**التَبایُع:** بایکدیگر بیع و بیعت کردن.

**علیٰ سَفَرٍ:** ای مسافرین و علی بمعنی فی.

**الرَهن:** گرو. وجمعه الرِّهان، کالنَعل والنِعال وقُرِیَ: «فرُهُن»، وهی جمع رَهن، کَسَقف و سُقُف. ثمّ یخفّف و یقال: سُقْف، او جمع جمع. کثمار و ثُمُر والمعنی فالوثیقه.

**الایتمان:** امین داشتن.

**الاَمانة:** زینهار.

**آثِم قلبه:** کابتَصرتَه عینی.

[**المحاسبَة و الحُسبان:** باکسی شمار کردن].

**التَعذیب:** عذاب کردن واحدهذا فی‌معنی الجمع بمعنی احاد.

**غُفرانک:** بیامرز آمرزیدن تو.

**الاِکتساب:** تصرف کردن درکسب‌وکسب کردن و الکسب مایفعله الانسان لنفسه ولغیره. والاکتساب مایفعله لنفسه کالکتِب و الاِکتِیاب و لذلک فُسِّرالاکتساب بالمعصیه لاَنّ وِزرَه لایعدوه.

**الاِخطاء:** خطاکردن.

**الاِصر:** گرانی و پیمان.

**التَحمیل:** بار برنهادن.

**المَولی:** بارخدای و دوست ویار وآزاد کننده آزاد کرده و پسرعم و میراث خوار.

۱- م: ستوه آمدن. ۲- م: خورد. ۳- م: والدین.

# سورة آل عمران

**التَوریه:** کتاب موسی علیه‌السلام دراصل وَوْرَیَة بوده است. و او اول را بتابدل کردند ویا را بالف.

**الاِنجیل:** کتاب عیسی علیه‌السلام مِن النجل و هو الاصل.

**الاِنتِقام:** کینه‌کشیدن.

**الخَفاء:** پوشیده شدن.

**التَصویر:** صورت‌کردن.

**الاِحکام:** استوارکردن. آیات محکمات آن آیتهاکه یک معنی را محتمل بود[وقیل محکم آنست که‌استوار کرده شده است مراد از وی تا بدان جاکه رد کرده نشود و متشابه آنست که سمع در وی خلاف کند مرعقل را بسبب پوشیده شدن لفظ وی درعلم و اختلاف در وقف و وصل. و مایعلم تأویله‌الاالله. بنابراختلاف تأویل متشابه است].

**الاُمّ:** مادرواصل وجای بازگشتن ومکه ولوح محفوظ.

**و آخَرمُتَشابهات:** و دیگرها آنها که چند معنی را محتمل بود.

**الزَیغ و الزَیغوغَة:** از حق شخشیدن[1] [یعنی لغزیدن ومیل کردن][2].

**التأویل:** تفسیر کردن[وقیل بازگردانیدن صیغت بریک محتمل][2].

**الرُسوخ:** استوار شدن وبیخ آور شدن.

۱- در حاشیه نسخه اصل‌آمده: المیل عن‌الحق وقوله ربنالاتزغ قلوبنا. تصحیح قیلسی این کلمه در نسخهٔ اساس «بچسبیذن» و در پ «بچسبیدن» و در م: «پیچیدن» آمده. شخشیدن و لخشیدن بمعنی لغزیدن و غلتیدن. از من افتادنست و شخشیدن از تو بخشودنست و بخشیدن. ۲- م. در نسخهٔ اصل و پ نیست.

**الراسِخون فی العلم** : دانایان در حقیقت علم تفسیر [ یعنی استوار شدگان بمعرفت در قول بعمل] .

**الاِزاغة** : بگردانیدن .

**الوَهْب وَالهِبَة** : بخشیدن .

**لَدُن ولَدَیْ ولَدْ** : نزد، ازاسماء ظروف مکان‌اند. واورا به‌مضمر اضافت نکنند و نگویند من لَدُهُ و چون «لَدا»را به‌ضمیر اضافه کنند گویند لَدَیْکَ الف را به یاء بدل کنند.

**الوَهّاب**: بسیار بخشنده .

**الجَمْع** : گرد کردن .

**المیعاد** : نوید.

**الاِغناء** : کفایت کردن و توانگر گردانیدن و بی‌نیاز کردن .

**الدَّأب** : عادت.

**الاِلتقاء** : بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن .

**(الحَشْر** : گرد کردن) .

**رَأْیُ العَیْن** : بچشم دیدار .

**العِبرة** : پند.

**الشَّهْوَه** : آرزو. الشَّهَوات و المشتهیات [جماعه] .

**القِنطار** : پوست گاو پر از زر یا سیم .

**القَنْطَرَه** : نیکث بستن پل و آنچه بدان ماند و برهم نهادن .

**القَناطیر المُقَنْطَرَه** : مالهای بسیار برهم نهاده . وقیل جمع کرده کَدَراهِم مُدَرْهَمَة .

**الذَّهَب** : زر .

**الفِضّة** : سیم .

**الخَیْل** : اسبان [الخیول جماعة] .

**التَّسْویم**[1] : نشان وداغ کردن ستوران و نیکو خلق گردانیدن .

**النَّعَم** : چهار پایان .

**الاَوْب وَ الاِیاب** : بازگشتن .

**المَآب** : جای بازگشتن.

**التَّنْبیه** : بیاگاهانیدن.

**السَّحَر** : معروف (= هنگام پیش از صبح سپیده دم) .

**القِسْط**: داد.

**التَّبلیغ و البَلاغ** : رسانیدن .

**الغرُور** : فریفتن.

**الافتراء** : دروغ بربافتن .

**اللّهُمَّ** : ای بارخدای. اصل او یاالله بوده است وبعضی گفته‌اند اصلش یاالله اُمَّ[2] بوده است از اَمَّ یَؤُمُّ و

۱- م: السویم.

۲- م: یاالله آمنابخیر.



پارسیش ای بارخدای ما را نیکی پیش آر.

**المُلْک** : پادشاهی.

**النَّزْع** : کشیدن.

**الاِعزاز** : عزیز کردن و قوی کردن.

**الاِذلال** : خوار کردن.

**الاِیلاج** : در آوردن.

**التُّقاة و التَّقیَّة**: پرهیزکاری اصلش «وَقْی» و «وقیَّة» بوده‌است.

**التحذیر** : حذر نمودن .

**الصَّدْر** : سینه .

**الاِحضار** : حاضر کردن .

**الاَمَد** : پایان کار [قوله تعالی تَوَدُّ لَوانَّ بینها و بینه امداً بعیدا ] ای تَوَدّان لم یعمله[1] فی الدنیا [ التاء فی تَوَدُّ للتأنیث لاللخطاب والهاء فی لم‌تعمله راجعةٌ الی عَمَل السوء والمستکن الی النفس] .

**آل ابراهیم** : اسمعیل واسحق وهرکه متبع ملت وی بود یا نفس وی[2] و آل مُقحَم[3] بود. آل عمران موسی و هارون ابنا عمران بن یَصْهَر با عیسی و مریم بنت عمران بن ماثان . ومیان این دو عمران هزار و هشتصد سال بود.

**اِمْرَأة عمران** : یعنی مادر مریم ، حَنَّه[4] بنت فاقوذ [بالذال المعجمه] .

**التَّحریر** : آزاد کردن و مهذب کردن سخن را .

**مُحَرَّراً** : خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المَقدس [ وهذا جواب اشکال بان قال الله تعالی] ولیس الذَّکَرُ الذّی طَلَبَتْه[5] کالانثی الّتی وَهَبَتْها.

**الوَضْع** : نهادن وزادن .

**الذَّکَر** : نر (ای فی خدمة المَسجد)[5].

**الاِعادَه** : بازداشت خواستن کسی را و کسی را در پناه آوردن .

**الرَّجْم** : سنگسار کردن و نفرین کردن .

۱- م و پ: تعمله.

۲- پ و م : بالنفس وی .

۳- در حاشیه آمده: الاقحام : در آوردن چیزی را بعنف. مقحم اعرابی که در دشت نشو ونما یافته «منتهی الارب» .

۴- رک منتهی الارب.

۵- لیس الذکر کالانثی : یعنی آنچه را که برای ذکور جایز است برای اناث جایز نیست از خدمت بمسجد و بیت‌المقدس بسبب عارض شدن حیض و نفاس و مسائل دیگر ... (رک تفسیر مجمع البیان طبرسی) .

**النَّبات** : رُستن و هرچه بروید.

**الکِفالة و التکفیل** : پذیرفتاری کردن التکفیل پذیرفتاری بکسی دادن .

**زکَرّیا** : بالمدّ و القصر، همیشه یاد کننده است در عبری.

**المِحْراب** : جای امام در مسجد و قیل اشرف المجالس ومقدّمها.

**هُناك وهنالِكَ**: آنجا وچون نزدیک بود هنا وههناك . چون ذاك وذلك . وقدیُستعار هناوحیث وثُمّ لِلزّمان کالمیقات فانه للزمان و یُستَعار للمکان .

**السَّیِّد** : مهتر .

**الحَصور** : آنکه بزنان نزدیک نشود[1] . بی آفتی ازبهرمنع نفس از شهوات.

**الغُلام** : کودك .

**العُقر والعُقاره** : ناز اینده شدن. (عقاره بضم وفتح اول). العاقِر کالحایض ای ذات عَقْر بطریق النسَب .

**الرَّمْز** : اشارت کردن بدست یابسر یابچشم یا بابرو .

**العَشِیّ** : شبانگاه.

**الاِبکار** : بامداد کردن و قُرِئ بالاَبکار جمع بکَر کسَحَرْ و اَسْحار.

**العالَمین** : ای عالمی زمانک[2].

**النَبَاء** : خبر .

**الایحاء**: وحی فرستادن والهام دادن واشارت کردن و سخن پنهان گفتن .

**القَلَم** : خامه تراشیده و تیر قرعه.

**اَیّ** : راهفت حالت است . یکی آنکه استفهام باشد. اَیُّکُمْ یأتینی بعَرشها دوم آنکه فعل مضارع را جزم کند درشرط وجزا ایّاً ماتَدْعوافله الاسماء الحسنی سوم آنکه بمعنی الّذی باشد اَیُّهم اَشَدُّ علی الرحمن عتیّاً. چهارم آنکه صفت نکره باشد چنانکه گوئی جاءنی رَجُلٌ اَیُّ رجلٍ آمدبمن مردی چه مردی. پنجم آنکه حکایت نکره باشد چنانکه کسی گوید جاءنی رَجُلٌ توگوئی اَیٌّ یافتی! ششم آنکه منادای مفرد مبهم باشد موصوف باسم جنس که در وی الف ولام باشد مبنی برضم

---

۱- م: نزدیکی نکند.

۲- زیرا فاطمه زهرا دخت رسول اکرم صلعم سیده نساء العالمین است. و در حدیثی نیز از پیغمبر نقل شده است که خدیجه تفضیل داده شده بر زنان است کمافضلت مریم علی نساء العالمین (ر.ک **مجمع البیان** طبرسی) .



وهاء تنبیه بدو پیوسته. چنانکه گوئی یا ایها الرجل ای مرد. هفتم آنکه کاف تشبیه دروی درآرند وهر دو را بمعنی کمِ خبری کنند وعددِ بسیار فایده دهد و بدو اسمی[1] نکره را نصب[2] کنند بر تمیز و روا باشد که مِن در ممیّز او در آرند. قال الله تعالی و کایّن[3] من نبیّ. و دروی دولغت(فصیح)[4] دیگرست. کایِن بر وزن کاعن و کَاْیِن بی همزه و تنوین را بیرون عروض [شعر][5] بنون ننویسند جز دراین کلمه.

**الاِخْتِصام** : بایکدیگر خصومت کردن:

**الوَجاهَة** : روی شناس شدن .

**الوَجیه** : روی شناس .

**التَّقریب** : نزدیک گردانیدن [ و قربان کردن] .

(**المَهْد** : گاهواره).

**الکَهْل** : مرد سی و سه ساله .

**البَشَر** : آدمی. واحد وجمع دروی یکسان بود .

**الطِّین** : گِل.

**الهَیْئة** : نهاد ای اُقدِّر شیئاً مثل هَیْئَة الطیر.

**النَّفْخ** : اندر دمیدن.

**باذْنِ الله** : قیل باسمه الاعظم یاحیّ یاقیوم.

**الاِبْراء**: از بیماری به کردن وبیزار کردن.

**الاَکْمَه** : نابینای مادر زاد .

**الاَبْرَص** : پیس.

**الادِّخار** : بخنی نهادن[6] .

**الاِطاعَة والطاعَة** : فرمانبرداری کردن.

**الاِحساس** : دیدن و دانستن ویافتن.

**الناصِر** : یاری گر[7] .

**الحَواریّ** : یار (خاص) و قیل لاصحاب عیسی علیه السلام . الحواریون [جماعة] .

**المَکْر** : بلسگالیدن .

**مُتوفّیك** : گیرنده[8] توام از زمین بتمام .

**ورافِعُكَ الَیَّ**: برآرنده[9] توام برآسمان.

**و مُطَهِّرُك** : ای مُخرِجُکَ من بینهم .

**الذِکْر الحکیم** : یعنی قرآن محکم. والحکیم[10]

---

۱- = اسم : یاء بجای کسره.

۲- م : بنصب.

۳- م : کای...

۴- اساس و پ. در «م» نیامده .

۵- فقط م و پ .

۶- = یعنی ازباقی روز فردا را ماندن(**لسان التنزیل**).

۷- م: یاری کردن.

۸- م : برگیرنده.

۹- م : بردارنده.

بمعنی المُحکِم اَوِ المُحکَم اَوِ الحاکم ای الناطقَ بالحکمة .

**التَّعالی** : بیامدن و بلند شدن .

**الابتهال** : زاری کردن و لعنت کردن یکدیگر را .

**القَصُّ و القَصَص** : برگفتن[1] قصه و از پی شدن[2].

**سَواءٍ** : ای عدلٍ .

**ها اَنتم هٰؤلاء** : اینَکیسْت[3] شما یعنی بیدار شویت ای گروه وقیل شما این شخصان احمقست. ها برای تنبیه وانتم مبتدا و هولاء خبره و الخطاب لاهل الکتاب.

**ها اَناذا**: اینکَم .

**هانَحنُ ذانِ** : [اینکَم ما دو مرد] .

**هانحنُ اولاء** : [اینکیم ما گروه مردان و زنان ] . هاانت ذا ـ هاانتما ذان ـ ها انتم اولاء .

**هاانا تا** : اینکَم من زن .

**هانحنُ تان** : [ اینکم ما دو زن] .

**هانحن اولاء**: [اینیکم ماهمه مردان وزنان].

**هاهُوَذا** : اینک او مرد ( الی آخره )

هاهما ذانِ . هاهم اولاء . هاهی تا . هاهماتان . هاهُنَّ اولاء :

**اَولیٰ** : سزاوارتر .

**وَجْهَ النَّهار** : (ای فی وجهه[4]) . در اول روز .

**تأمنه** : امین داریش.

**الدُّوم و الدَّوام** : همیشه بودن.

**اللَّیّ** : سرپیچانیدن وگردانیدن زبان در دهان .

**النُّبُوَّة** : پیغامبری .

**الرَّبّانی** : مردعالم وخدای شناس منسوب الی الرّب بزیادة الالف ونون للتأکید کالحیّانی .

**الدَّرْس و الدِّراسه** : خواندن .

**الطَّوْع** : فرمان برداری کردن .

**الازدیاد** : افزون کردن و افزون شدن.

**المِلْاء** : پری.

**الحِلّ** : حلال وفرود آمدن .

**بَکّة** : اندرون مکه .

**المُبارَکه** : برکت کردن ویُعَدّی بنفسها وبنی وبعلی وباللام.

۱- م: برگرفتن . ۲- م : بشدن . ۳- م: اینکیمید .

۴- فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده .



**فیه آیات بینات**: ای فی وضعه اوفیما حوله.

**مقام ابراهیم** : سنگی است نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر وی.

**الحِج** : بکسر الحاء اسم العمل. قال سیبویه ویجوز ان یکون مصدراً کالذِکر والعِلم والعزّ .

**العِوَج** : کژی در دین ومعانی.

**العَوَج** :کژی در اعیان[1] .

**الاعتصام** : چنگ اندر زدن .

**الحَبْل** : کتاب ورسن وعهد.

**التفرُّق** : پراکنده شدن.

**التألیف**: فراهم آوردن.

**الاصباح** : دروقت بامداد شدن وگشتن[2].

**الشَّفا** : کرانه. الاَشفاء ج.

**الحُفرَه** : مغاکی .

**الانقاذ** : رهانیدن.

**المَعروف** : ضد المُنکر .

**النَّهْی** : بازداشتن.

**الانکار** : جحود کردن و ناشناختن .

**الابیضاض** : سپید شدن.

**الاسوِداد** : سیاه شدن .

**الذَّوق** : چشیدن .

**الدُّبُر** : پس.

**اُمَّة قائمه** : گروهی ایستاده در فرمان خدای عزوجل.

**الاِنیُ والاَنیٰ والاِنیٰ** : ساعت والجمع آناء کمِعیٰ وَاَمْعاء ورِحاء واَرْحاء.

**المُسارَعة و السِّراع** : شتافتن .

**فلن تکفروه** : هرگز نسپاس کرده نشَویت او را یعنی محروم کرده نشویت از ثواب وی .

**الکُفر و الکُفور و الکُفْران** : ناسپاسی کردن [تکفروه عُدِّیَ الی المفعولین لتضمّن معنی الحرمان والنقص وکفرو شکر یُعدیان الیٰ مفعول واحد ای لم تحرموا ثوابه] .

**الصِّر** : سرمای سخت .

**البِطانه** : دوست خالص و آستر چیزی.

**الالو** : تقصیر کردن .

**الخَبال** : تباهی .

**العَنَت** : رنجور و بزه مند شدن و در کاری افتادن که از آن برون نتوان آمدن

۱- چون دیوار و درخت و چوبدستی و مانند آن **منتهی الارب** .

۲- اصباح در قرآن بدو وجه باشد یکی گشتن بوقت بامداد چون « فاصبحوا فی دیارهم جاثمین» دیگر: شدن. «فاصبحتم بنعمة اخوانا» **لسان التنزیل** .

وزنا کردن.

**البُدُوّ** : پدید آمدن.

**البَدْو** : در بیابان شدن.

**البَغْضاء** : دشمنادگی[1].

**الفَمْ** : دهان اصلش فَوَهٌ بوده است دلیل بر این که جمع او افواه است. واو را بمیم بدل کردند [وهارا بیفگندند باعتباط].

**اَلعَضّ** : گزیدن.

**الاَنمِله** : سرانگشت.

**الغَیظ** : بخشم آوردن (و خشم)[2].

**السُّوءُ و المَسَاءَة** : غمگین کردن.

**الفَرَح** : شادشدن.

**الضُّرّوا الضَیر** : گزند کردن.

**الکَیدوالمَکیده**: (کسی را)[2] بدسگالیدن.

**الغُدُوّ** : بامداد کردن ورفتن در آن وقت.

**التَّبوئه** : کسی را جائی فرود آوردن.

**مَقاعِد**: جایهای نشستن و ایستادن و این صیغت دلیل بر ثبات کند.

**الهَمّ** : قصد کردن و اندوهگین کردن.

**الطایفه** : گروه.

**الفَشَل** : بد دل شدن.

**التَّوکُّل** : اعتماد کردن بر کسی.

**بَدْر** : نام چاهی[3] است بحجاز که غُزات بدر را بدو باز خوانند وقیل آبی میان مکه ومدینه.

**الذَّلیل** : خوار.

**الإمْداد** : مدد کردن.

**الفَور و الفَوَران** : برجوشیدن. اُستُعیرَ لِلسُرعه ثم سُمِّیَت به الحاله التی لاریث[4] فیها و لاتعریج علی شیئ من صاحبها. یعنی در ساعت بی درنگ.

**الطَّرَف** : کرانه.

**الکَبْت** : بر روی افکندن وخوار کردن.

**الخَیبَه** : بی بهره ماندن.

**مضاعَفَة و مُضعَّفَه** : دوچندان کرده.

**العَرْض**: پهنا (و عرض کردن)[5].

**السَّرّاء** : فراخی وشادی وآسانی.

**الکَظْم** : خشم فرو خوردن.

**الفاحِشَة** : کار زشت وناشایست.

**الاصرار** : برمعصیت ایستادن.

**السُّنّة** : راه ونَهاد نیکو.

---

۱ـ اساس و پ. در «م» دشمنانگی.
۲ـ آنچه میان دو کمان گذاشته شده در نسخهٔ «م» نیست.
۳ـ م: جائی.
۴ـ ریث = درنگ. تعریج = بایستادن.
۵ـ پ و اساس.



**السَّیْر** : رفتن.

**العاقبة والعُقبیٰ و العُقُب**: سرانجام.

**البَیان** : پیدا کردن و پیدا شدن.

**الوَهْن** : سست شدن و سست گردانیدن.

**الاَعلیٰ** : برتر.

**القَرْح** : خستگی.

**القَرْح** : خسته کردن.

**المُداوَلَه** : دست بدست دادن و گردانیدن بروزگار.

**التَّمحیص** : بی گناه کردن و آزموده گردانیدن.

**التَّأجیل** : زمان دادن.

**کایِّن** : بسا.

**الرِّبّی**[1] : خدای ترس و دانشمند و گروه بسیار.

**اَلاِستِکانه** : فروتنی کردن.

**الاِسْراف** : گزاف کاری کردن.

**الرُّعْب** : بیم وترس.

**السُّلطان** : حُجت.

**الاَیّ و الاُوِیّ** : مأوی گرفتن.

**المَأویٰ** : بازگشتن گاه.

**الثُّوِیّ و الثَّواء** : مقیم شدن.

**المَثْویٰ** : مقام گاه.

**الحَسّ** : بکشتن.

**التَّنازُع**: بایکدیگر خصومت کردن وچیزی از یکدیگر ستدن.

**الصَّرف** : گردانیدن.

**الاِصْعاد** : دور در شدن در رفتن. معناه الذهاب فی الارض فی ایّ مکان کان و الابعاد فیه و لاتَلْوُون علی اَحَدٍ لاتعرجون ولاتقیمون.

**الاَثابه** : پاداش دادن.

**الغَمّ** : غمگین کردن و پوشیدن و اندوه.

**کَیْ** : تا، لام بروی زیادت کنند[2] [کیلا شد].

**الفَوْت** : اندر گذشتن.

**النُّعاس** : در غنودن وخواب.

**الغِشْیان** : آمدن و مجامعت کردن و زیر چیزی در آمدن.

**الاِهْمام** : غمگین کردن.

**الجاهلیّه** : پیش از آمدن رسول علیه السلام.

**الضَّجْع والضُجُوع**: پهلو بزمین نهادن.

**المَضْجَع** : خوابگاه.

**الجَمْع**: سپاه انبوه.

**الاِستِزلال** : لغزانیدن.

---

۱ـ ربی واحد ربیین است. (منتهی الارب).
۲ـ م: کردند.

**الغَزو** : قصد دشمن کردن و کشتن کافر .
غُزّی جمع غازٍ کالسجّد جمع ساجدٍ.
**اللین [و اللینة] و اللَّیان** : نرم شدن.
**الفَظاظة** : درشت خوی شدن و النعت فظّ .
**الغِلْظ** : ستبر شدن.
**غلیظُ القلب** : سخت دل .
**الاِنفضاض** : پراکنده شدن .
**المُشاوَرَة و الشِوار**[1] : بایکدیگر رای زدن وسگالیدن.
**الخِذلان** : فروگذاشتن.
**الغُلول [والغِلّ]** : خیانت کردن.
**الاِغلال** : بخیانت نسبت کردن و ناراست یافتن.
**السُّخْطُ و السَخَط** : خشم گرفتن و لایستعمل الاّ فی الکُبَراء والعُظَماء دون الاَکفاء والنُظَراء هم درجات ای ذو درجات.
**المنافقةُ والنِّفاق**: دو روئی کردن.
**القُعود** : نشستن.
**الدَّرْء** : بازداشتن .

**الاِستبشار** : شاد شدن .
**اللُّحوق و اللَّحاق** : اندر رسیدن.
**التَّخویف** : ترسانیدن .
**الحَظّ** : بهره.
**الاِملاء** : مهلت دادن .
**المَیْز** : جدا کردن.
**التَمْییز** : مثلُهُ = جدا کردن .
**الاِطّلاع** : دیده ورگردانیدن.
**الاِجْتِباء** : برگزیدن.
**البُخْل و البَخَل** : بخیلی کردن.
**التَّطویق** : طوق درگردن افگندن.
**المیراثُ و التُراثْ** : میراث .
**الحَریق** : آتش سوزان.
**القُربان** : آنچه به کشتن او تقرب جویند بخدای عزوجل.
**الزَّبور** : نبشته ونام کتابی که برداود صلوات الله علیه[2] فرود آمده است.
**الاِنارَة** : روشن کردن[3] و روشن شدن.
**الاِدْخال** : اندر آوردن.
**الفَوْز والمَفازه** : رستگار شدن وپیروزی یافتن [ویُعَدّی بالباء].

۱- شور در اصطلاح عامه = مشورت **المنجد**. ۲- م : علیه السلام .
۳- روشنی کردن .



**الجَنْب** : پهلو وفرمان.
**الاِخزاء** : خوار و رسوا کردن.
**البَرّ** : نیکوکار و نیک مرد .
**علیٰ رُسُلِک** : ای علی السُنّة رسلک.
**الایذاء** : رنجانیدن.

**النُزُل** : روزی.
**المُصابرَة** : باکسی بصبر نبرد کردن.
**صابروا**: شکیبائی کنید[1] درجنگ کافران.
**المُرابَطَة و الرِّباط** : به ثغر مقیم شدن.

۱- م : کنید .

# سورة النساء

**التّساؤل** : از یکدیگر پرسیدن.

**الرّقیب** : نگهبان[1].

**الرُّقوب والرِّقبة والرُّقبان** : چشم‌داشتن.

**الیٰ اَموالکم** : ای مع اموالکم .

**الحُوب** : گناه .

**الاقساط** : دادکردن.

**الطّیب**: خوش شدن وخوش بوی شدن. و پاك شدن ماطاب [ لکم ] آنچه خوش آید [شما را ] یعنی رسیده بود من طابت الثمرةُ اذا اَدرکت.

**مثنٰی وثُلاث ورُباع**: ای فانکحوا الطیبات لکم معدودات هذا العدد ثِنتَین ثِنتَین وثلاثاً ثلاثاً وَ اربعاً اربعاً ومحلها النصب علی الحال من ماطاب لکم من النساء.

**العَمول** : میل وجور کردن[2] .

**الصَّدُقه** : کابین والصُدْقةُ والصَّدْقة لغة .

**النِّحله** : العطیه .

**النُّحْل** : عطا دادن.

**النِّحْلة** : کابین دادن بخوش منشی .

**نِحلة** : دهشی وبخششی وقیل النحله الملّة و الدیانه و انتصابها علی المصدر علی التفسیر الاول او علی الحال من المخاطبین او من الصَّدُقات او علی انها مفعول لها علی التفسیر الثانی .

**الهَنائة والمَرائه** : گوارنده شدن من حد شرف وقیل الهنیٔ ما یَلَذُّهُ الاکل المریٔ مایحمدُعاقبتُهُ فلایتبَعُهُ شَمّهُ ولاسقمه ولا اَذیً مرهما

۱- م: نگاهبان .

۲- از اینجا نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد آنچه نوشته شد تنها از روی نسخهٔ اساس و پاکستان است و تا حدامکان غلطها و کلمات ناخوانا از روی لسان التنزیل وترجمان القرآن وسایر کتب لغت اصلاح گردید.



و صفان للمصدر اَوْ حال من الضمیر ای فکلوه وهو هنیٔ مریٔ وهو مبالغة فی الاباحة وازالة التبعه.

**السُّفَهاء** : النساء و الصبیان [ که مال بنا جایگاه خرج کنند بگزاف ][1] .

**قیاماً** : ای تقومون وتنتعشون.

**بلغوا النّکاح** : ای حالَ النکاح یعنی رسیده شود.

**الایناس**: دیدن وانس دادن[2] اصلُهُ مهموز.

**البِدار** : پیشی گرفتن[3] مصدر بَدَر وبادَرَ ای مسرفین ومبادرین اولاسرافکم و مبادرتکم .

**اِستِعفاف** : نهفتگی کردن .

**الحَسیب** : بسنده و شمارکن . (= شماره کننده) .

**الاقرَبون**: المتوارثون من ذوی القربات دون غیرهم[4] .

**القِل والقِلّة** : اندك شدن .

**الکثْرَه** : بسیار شدن .

**القسْم** : بخش کردن والاسم .

**القِسْمه** : بهره .

**اولوا القربی** : خویشانی که میراث نبرند.

**السِداد و السُدود**: راست شدن قول. (سداد بفتح وکسراول) .

**السّدید** : راست.

**الصِّلی و الصِّلاء و الصُلّی** : سوخته شدن بآتش وگرم شدن من باب علِم الصُلّی در آتش درآوردن و بریان کردن من باب ضَرَبَ .

**الاصْلاء والتّصلیه**: درآتش درآوردن[5].

**السَّعیر** : آتش فروزان .

**الایصاء** : اندرز کردن و فرمودن.

**الثُّلْث** : سه یک.

**السُّدْس** : شش یک.

**الدِّرایه** : دانستن.

**الرُّبْع** : چهار یک .

**الثُّمْن** : هشت یک.

**الکَلاله**: آن مرده که نه پدر دارد و نه فرزند وگفته‌اند که آن وارث که جز فرزند وپدر ومادر باشد نام مرده

۱- عبارت داخل قلاب از روی لسان التنزیل افزوده شد .

۲- در لسان التنزیل دیدن و دانستن.

۳- و پیش دستی کردن لسان التنزیل .

٤- خویشان نزدیک ترکه میراث برند از یکدیگر لسان التنزیل .

٥- انتهای افتادگی نسخه «م» .

است یا وارث .

**الکلالة :** بی‌پدر و فرزند شدن . مصدرٌ وَقَعَ موقع الحال .

**الشَّریک :** انباز .

**الشَّرکة :** انباز شدن باکسی.

**المُعاشرة :** باکسی زندگانی کردن .

**المکان :** جای الاَمکنه ج .

**الافضاء :** بکسی رسیدن بی‌حجاب .

**المَقْت :** دشمن داشتن ، مَقتاً دشمن داشته .

**البنت والابنة :** دختر .

**العَمّ :** برادر پدر. الاعمام و العمومه ج.

**العَمّة :** خواهر پدر. العمّات ج .

**الخال :** برادرمادر. الاَخوال والخُؤلة ج.

**الخالة :** خواهر مادر . الخالات ج.

**الرَّبیبه :** دختر زن [الربائب جماعه] .

**الرَّبیب :** پسرزن [الاَرباء جماعه] .

**الحَجْر :** کنار [ یعنی درضمان وتربیت و ذکر الحَجْر علی غلبة الحال دون الشرط.

**الحَلیلة :** زن.

**الصُّلب :** پشت مازه .

**الاحصان :** نگاهداشتن وشوهر کردن زن وزن کردن مرد .

**المسافحة والسفاح :** باکسی زنا کردن.

**الاستمتاع :** برخورداری گرفتن.

**الطَّول :** افزونی وفراخ دستی[1] .

**الفتی :** مرد جوان و بنده .

**الفتاة :** زن جوان و کنیزك .

**الخِدْن :** دوست.

**فاذا اُحْصِنَّ :** چون شوی کنند و قیل مسلمان شوند.

**اُحْصِنَّ :** بشوی داده شوند.

**المُحصَنات :** زنان آزاد .

**المَیْل :** چسپیدن.

**سَوف :** سرانجام حرفی است بمعنی تأخیر وسوف وسین چون بفعل مضارع درآیند خاص مراستقبال را شوند.

**الاجتناب :** دور شدن.

**الکبیر :** گناه بزرگ [ هی من الصفات الغالبه کالمُصیبة] .

**المُدْخَل :** جای در آوردن[ و زمان در آوردن و درآورده شده] و از منشعبه و رباعی صیغت مفعول مر چهار معنی را آید نعتِ مفعول وزمان ومکان ومصدر.

١- ب + و فراخی .



**الکَرَم :** کریم شدن والنعت کریم.

**العَقْد :** گره زدن وسوگندبقصد خوردن و پیمان کردن و پیمان و زینهار .

**المعاقدة :** باکسی عهد کردن .

**النُّشوز :** ناسازواری کردن[1] شوهربا زن یا زن با شوهر و برترنشستن[2] و برتری جستن و الغابر ینشِزُ وینشُز .

**الهجر[3] و الهجران[4] :** از کسی ببریدن.

**الحَکَم :** میانجی.

**التّوفیق :** سازوارگردانیدن.

**الجار :** همسایه و زنهار دهنده الجیران و الجیرة ج.

**الجُنُب :** جنابت رسیده وغریب ودوری الواحد والجمع [والمذکر والمؤنث فیه] سواءٌ .

**الجَنابة :** جنب شدن و النعت جُنُبٌ و جَنیبٌ .

**الجارالجُنُب :** همسایهٔ بیگانه یاکافر و - الصاحب بالجَنب یار سفر یاهمراه یاشریک علم آموختن یا زن.

**الاختیال :** خرامیدن.

**الفَخر :** نازیدن.

**الفَخور :** نازنده[5].

**القرین :** یار.

**المثقال :** همسنگ چیزی .

**الذَّرّه :** مورچهٔ خرد.

**یومئذٍ :** [آن روز و] آنگاه .

**الغایط :** حدث ووی دراصل زمین‌پست است .

[**التّسویه :** راست کردن][6] .

(**التّسوّی :** راست شدن) .

**الحدیث :** سخن الاحادیث ج.

**السُّکْر و السَّکَر :** مست شدن و سخت خشم گرفتن .

**السَّکران :** مست. السُّکاری و السَّکری ج .

**العبور :** برآب بگذشتن.

**الاغتسال :** سرو تن شستن .

**المریض :** بیمار .

**اللَّمس:** بسودن ومجامعت کردن. والغابر یَلمِسُ و الملامسه مجامعت کردن

١- م : ناسزاواری کردن.
٢- م : النشز: برترنشستن وبرتری..... الخ.
٣- م : بفتح اول الهجر.
٤- م : الهجران (بکسرها ).
٥- م: نازی .
٦- آنچه در بین دوقلاب آمده در نسخهٔ اساس وپ نیست.

و یکدیگر را لمس کردن .

**الصعید** : روی زمین.

**المَسْح** : مالیدن. الفاء الاولی للتعقیب والثانیه للجزاء والثالثه للتفسیر.

**المَوْضع** : جایگاه.

**اللِّسان** : زبان.

**الاِسماع** : شنوانیدن قوله لیّاً بالسنتهم معناهُ صرفاً بهامن الحق الی الباطل بان وضعوا راعنا موضع انظرنا وغیرمُسمع موضع لااُسمِعتَ مکروهاً او یقلبون بالسنتهم مایُضمِرونَه مِن الشتم الی مایُظهِرونه من التوفیق نفاقا.

**الطَّعْن** : عیب کردن و نیزه زدن والغابر. یَطعَن ویَطعُنُ .

**الطَّمْس** : ناپیدا کردن.

**الطُّمُوس** : ناپیدا شدن.

**الفَتیل** : آنچه میان چوبچه دانهٔ خرمابود [ یعنی پوست تنک ] وآن چیزی که چون دو انگشت بریکدیگر بمالند حاصل شود.

**الجِبْت** : هر معبودی که جزاز خدایست [عزوجل] .

**النَّقیر** : مغاکی اندر پشت دانهٔ خرما .

**النُّضْج** : پخته و بریان شدن.

**الجِلد** : پوست قیل انمایتـاً لَمُ النفسُ التی فی البدن دون الـجلد وقیل التبدیل تغیرُ الصفـةَ والمعْنی غیّرنا الجلود واَعَدْناها کما کانت کانّهاغیرها .

**والنَّضیج**: اذا اُعیدَ شیئاً لم یکن غیرُهُ و هذا کانشائه الجسم بعد البلی عَیْنَهَ لاغیره [وقال فی المَثل نیتی لی وُدّکُ غیر نیّة] .

**الظِّل** : سایه .

**الظَّلیل** : سایه ناك یعنی دائم.

**اولو الامر** : العلماء والفقهاء وقیل الوُلات.

**الزَّعْم** : بالحرکات[١]، دعوی کردن واکثر مایُستعمَل بمعنی القول فیمالایتحقق.

**التَّحاکُم** : بایکدیگر بحاکم شدن .

**الحَلِف** : سوگند خوردن .

**البَلاغه** : بلیغ شدن [ یعنی زبان رسیدن بغایت آنچه دردل بود] .

**بلیغاً**: اَی بلغ لفظه کنه معناه یعنی تمام ورسنده بدلها وقیل بامبالغت بدلها رسنده .

**التَّحْکیم** : حاکم گردانیدن .

**الشَّجْر والشُّجُور** : اختلاف افتادن.

١- یعنی بفتح وضم و کسر حرف اول .



**الحَرَج** : تنگ دل شدن و تنگی .

**الحُسْن** : نیکو شدن. النعت حَسَنٌ .

**الرَّفیق** : یار .

**الحِذْر** : سلاح و پرهیز.

**النفارُ و النفُور** : رمیدن و الغابر یَنفِرُو یَنْفُرُ .

**النَّفیر والنفور** : بیرون شدن من حدّضرب.

**الثُّبَة** : گروه[١] .

**التَبطِئه** : درنگی کردن یعنی دیر آمدن ویُعدّی بالباء وبردرنگ داشتن یعنی بازداشتن .

**الاِبْطاء** : درنگی شدن و دیر آمدن .

**الاِسْتِضعاف** : ضعیف شمردن .

**الوَلید** : کودك وبنده الوِلدان والوُلْدَه ج.

**الکَفّ** : بازداشتن و باز ایستادن.

**الادْراك** : دریافتن و اندر رسیدن کودك.

**البُرْج** : کوشك ومنزلگاه ستارگان .

**الشَّیْد** : بگچ کردن بنا و برافراشتن.

**مُشَیَّدَه** : استوار وبلند برآورده ویقال شاد البناء و اشادة وشیَّده رفعَه .

**الفِقْه** : دریافتن.

**التَّبییت** : بشب کاری ساختن و شبیخون کردن.

**التَّدَبُّر** : باندیشه از پی کاری فراشدن .

**الاِذاعة** : آشکارا کردن .

**الاِستنباط** : بیرون آوردن آب و علم و آنچه بدان ماند.

**التَّحریض** : برانگیختن.

**التَّنْکیل** : رمانیدن ورسوا کردن و بند برنهادن .

**الکِفْل** : بهره .

**الاِقاته** : توانا شدن وقوت دادن باندازه.

**التَّحیّه** : سلام کردن برکسی و پادشاه گردانیدن و زندگانی دادن.

**التحیَّه** : درود وپادشاهی [ الاولی مصدر حییتم والثانیه اسمٌ] .

**الاِرکاس**[٢]: نگوسارکردن وباز گردانیدن.

**الحَصَر** : تنگدل شدن ودرماندن درسخن.

**التَّسلیط** : برگماشتن .

**السَّلَم** : آشتی وگردن نهادن ومسلمانی.

**الخَطاء** : خطا کردن.

**الدِّیَه** : خون بهاء .

**التَّتابُع** : پیاپی شدن.

**التَّعَمُّد**[٣] : آهنگ کردن.

١- ثبات :( بضم اول)گروهان م ثبت ( بضم اول و فتح دوم). **لسان التنزیل** .

٢- م: الانکاس نگون سار کردن(اشتباه کاتب). ٣- م: التعهد (اشتباه کاتب).

**التَّثَبُّت**: درنگ کردن. [قُرِئَ فیثبّتوا] قُرِئَ السَّلَم والسلام[1] و هما الاستِسلام او الاسلام او تحیّة اهل الاسلام[1].

**العَرَض**: کالا.

**المَغنَم**: غنیمت.

**الضَّرَر**: گزند.

**اُولی الضرر**: (یعنی) بیماران و نابینایان و برجای ماندگان.

**الحُسنی**: نیکویی.

**الحیله**: چاره.

**المُراغَمه**: از کسی ببریدن و کسی را بخشم آوردن.

**مُراغَماً**: جای هجرت کردن.

**الوُقوع**: افتادن.

**وقَعَ**: ثابت شد که هرآینه برسد.

**القَصْر**: باز داشتن و کم کردن.

**القُصُور**: از کاری باز ایستادن.

**السِّلاح**: ساز جنگ.

**المَتاع**: کالا.

**المَطَر**: باران.

**الوَقت**: هنگام پدید کردن.

**الاَلَم**: دردمند شدن.

**الخَوْن والخیانه والخائنَة [والاختیان]**: خیانت کردن ویُعدّی الی مفعولین بنفسه وبنی.

**الخَصیم**: پیکار کَش [ای خصومت کننده][2].

**الاستخفاء**: پنهان شدن[3].

**الوَکیل**: کار ران ونگاه‌بان.

**الرَّمْی**: انداختن و دشنام دادن.

**البَرَأَه**: بیزارشدن البَرِیء بیزار البَریئُون و البُرَآء ج.

**البَرَاء**: بیزارواحد وجمع دروی یکسان بود.

**الاحتمال**: برداشتن.

**النَّجوی**: راز و رازگویندگان.

**نُوَلِّه ماتَوَلّی**[4]: بازگذاریم او را باآنکه دوستی داشت یا باآنچه اختیار کرد.

**المَرُودَه**: ستنبه[5] شدن والنعت ماردومَرید.

۱- کذا فی اساس و پ. و در نسخهٔ پ + کقوله تعالی و لاتقولوا لمن القی الیکم السلم. نسخهٔ «م» عبارت متن را درذیل کلمهٔ «سلم» نوشته است ومناسب‌تر می‌نماید.

۲- آنچه میان دوقلابست در نسخهٔ اساس و پ نیست. ۳- م: نهان.

۴- م: مایتولی. ۵- پ: ستنبه: درشت و قوی هیکل و دلیر وکریه الوجه و ستیزه‌جو.(ف نفیسی) در اساس و«م» ستنه و در«م»«سرید(بضم اول)ضبط شده که اشتباه است.



**التَّمنیه**: کسی را برآرزوی چیزی داشتن.

**التَّبتیک**: گوش بریدن.

**التَّغییر**: از حال بگردانیدن.

**الحَیص**: گردیدن.

**المَحیص**: جای گریز.

**القیل**: گفتار.

**الخَلیل**: دوست.

**الاِستفتاء**: فتوی خواستن.

**الافتاء**: فتوی دادن. یفتیکم جواب می‌دهدتان.

**التَّصالُح وَالاِصطلاح**[1]: بایکدیگر صلح کردن.

**الصُّلح**: آشتی اسم اُقیمَ مقام المصدر من الافعال الثلاثه اعنی یصلحاو یصالحا ویُصلِحا[2].

**الشُّحّ**: بخیلی کردن والغابر یَشَحّ [ویشُحُ] والنعت شحیح الاَشحّة والاَشحّاء ج.

**التَّعلیق**: درآویختن وعاشق گردانیدن.

**الاذهاب**: بُبُردن.

**القَوّامین**: نیک ایستادگی کنندگان.

**تَلوُوا**: من اللَّیِّ وتلوا من الولایه والی شدن وولی‌شدن اَوْمن الولی نزدیک شدن یعنی بخودگیریت مر آنرا[3].

**الخَوْض**: در کاری خوض کردن و در آب شدن.

**الاِستِحواذ**[4]: غلبه کردن.

**الکَسَل**: کاهل شدن والنعت کَسلان الکَسلی والکُسالی ج.

**الذَّبذَبه**: بازگردانیدن.

**مُذَبذَبین**: متردد ماندگان میان کفروایمان.

**الدَّرْك و الدَّرك [ والدَّراك ]**: پایگاه فروشو.

**السُّفول**: ضد العُلوّ من باب نَصَر.

[**السَّفالَه**: دور شدن سَفَل یسفِل سفاله من حدّ شَرُف].

**الطَّبع**: مهرکردن و درم وشمشیر زدن.

**الصَّلب**: بردار کردن.

**التَّشبیه**: مانند کردن.

**الشَّك**: بگمان افتادن وگمان.

**الیَقین**: بی‌گمانی ومرگ.

**الغُلُوّ**: از حد درگذشتن و کَلِمَتُه ای حاصل بکلمته یعنی کُنْ وروح لأنّه کان یحیی الموتی خبراَلکم ای یکن الانتهاء خیراَلکم.

**الاستنکاف**: ننگ داشتن.

۱- م: والاصلاح و این نیز صحیح است. ۲- م: یصطلحا.

۳- م: گیرید آن را. ۴- م: الاستحواظ.

## سورة المائده

**بالعُقُود**[1]: [معروف] قیل عهدهای خدای [عزوجل] و قیل سوگندها و نذرها.

**البَهیمَه**: چهار پای.

**الصَّیْد**: شکار کردن و شکاری.

**الحَرام**: احرام گرفته الحُرُم ج وقیل شما در حرم باشیت[2].

**الشَعایِر**: جمع شَعیرةٍ اَوْشعِارةٍ وهی اسم ماجعل علامة لنسک.

**القِلادَه**: گردن بند [القلائد جماعة].

**الآمّ**: آهنگ کردن.

**الاِصْطِیاد**: شکار کردن.

**الجَرْم**: کسب کردن و بر کاری داشتن.

**الشَنَآن و الشَناءَن والشَنوءُ والشَناءَه**: دشمن داشتن.

**التَّعاوُن**: یکدیگر را یاری دادن وهم‌پشت شدن.

**الاِنْخِناق**: خبه شدن[3].

**الوَقْذ**: بچوب کشتن.

**التَرَدّی**: ازجائی در افتادن وهلاك شدن.

**النَطْح**: شاخ زدن.

**النَطیحه**: گوسفند بزخم شاخ مرده.

**السَّبُع**: دده وقیل درنده.

**التَذْکیه**: گلو بریدن.

**النَّصْب والنُّصُب**: هرچه بپای کنند برای عبادت چون سنگی وجز آن.

**الاسْتِقْسام**: بخش کردن خواستن.

**الزُّلَم و الزَّلَم**: تیر قمار.

**الیأس**: نومید شدن و دانستن.

**المَخْمَصه**: گرسنگی.

**التَّجانُف**: چسبیدن.

**الجارِحه**: مرغ وسگ شکاری.

**الجَرْح**: خسته کردن وکسب کردن[4] و طعن کردن در کسی.

۱- م: العقود.   ۲- م باشید.   ۳- م: خفه.

۴- این معنی در «پ» نیست در اساس نیز در حاشیه نوشته شده.



**التکْلیب**: سگ داری کردن وسگ را شکار آموختن.

**اذاقُمتم**: چون خواهیت که برخیزیت[1].

**الغُسْل**: شستن معناه الاِسالة.

**المِرْفَق والمَرفق**: آرنج ومنفعت [وعهد بستن].

**الرِجْل**: پای.

**الکَعْب**: شتالنگ.

**المُواثَقَه**: باکسی عهد بستن.

**النِّقابه**: نقیب شدن بالفتح المصدر وبالکسر الاسم.

**النَّقیب**: سالار یعنی مهتر برچندکس.

**التَّعزیر**: یاری کردن.

**قاسیه**: ای یابسه وقَسیّه‌ای رَدیّةٌ مغشوشه.

**الاِطِّلاع**: دیده ور [گردانیدن][2].

**الخائنه**: مصدر علی فاعله کالخیانة اوعلی فرقةٍ خاینه اوعلی فَعلة ذاتِ خیانه او نفسٍ خائنه.

**الاِغْراء**: برآغالیدن.

**الصُّنع**: کردن و نیکوئی کردن باکسی و الثانی یعدی بالی (و فی صحاح اللغه الصُنع بالضم. مصدر. قولك صَنَعَ الیه معروفاً وضع به صنیعا قبیحا ای فعل).

**الحبیب و الحِبّ**[3]: دوست.

**الفُتُور**: سست شدن.

**فَتْرَه**: سُستی یعنی انقطاعی و روزگاری که میان آمدن دو پیغامبر باشد چنانکه میان محمد و عیسی علیهما - السلام.

**الاَرْضُ المُقدَّسَه**: زمین بیت‌المَقْدس و قیل کلّ شام وقیل دمشق و فِلَسْطین.

**الجبّار**: بزرگوار وگردن کش.

**التِّیه**: حیران شدن و تکبر کردن.

**الاَسیٰ**: اندوهگین شدن.

**التَّطویع**: فرمان بردار گردانیدن وسازوار گردانیدن چیزی را.

**الغُراب**: زاغ.

**البَحث**: کاویدن.

**المُواراة**: پوشیدن.

**السَّوْأَه**: عورت.

۱- م: خواهید که برخیزید.

۲- در نسخه«م» و «پ» و اساس «شدن» ضبط است ولی در ترجمان القرآن «گردانیدن» آمده.

۳- در «م» حب بضم اول و تشدید ثانی آمده.

**وَیْلَةٌ** : کلمة تلهّفٍ وتحسّرٍ علی فایت لایُدرَك.

**العَجْز** : ناتوان شدن .

**النَّدَم و النَّدامَة** : پشیمان شدن .

**مِن اَجْل** : از بهر .

**المُحارَبه** : با کسی جنگ کردن .

**التَّقتیل** : بسیار کشتن.

**التَّقْطیع** : پاره پاره کردن.

**التَّصلیب** : بردار کردن .

**المُخالَفَة و الخِلاف** : با کسی خلاف کردن.

**النَّفْی** : راندن و نیست کردن.

**الوَسیله** : نزدیکی.

**السَّرَق و السَّرْق و السِرقَه** : دزدی کردن.

**الحُزْن**[1] : اندوهگین کردن .

**السُّحْت** : حرام .

**الحَبْر** : دانشمند[2].

**الاِستحفاظ** : نگاه داشتن خواستن.

**الاَنْف** : بینی.

**السِّن** : دندان.

**الجُرْح**[3] : خستگی [ الجروح جماعة ] .

**الکَفّاره** : پوشاننده یعنی پاك کننده از گناه.

**الاَثَر** : پی.

**المُهَیْمِن** : گواه راست .

**الشِرعَه** : نهاد دین .

**المِنهاج** : راه روشن.

**الجاهلیه**: (ای الملة الجاهلیه) التی هی هوی وجهلٌ لایصدُر عن کتاب ولایرجع الی وحی عن الله تعالی .

**و فی قوله** : الحکم الجاهلیه .

**الدایره** : گردش روزگار.

**الدَّوْر والدَّوَران**: گشتن.

**الاِقسام** : سوگند خوردن.

**الجَهد** : کوشش .

**الذَّلیل** : نرم.

**العزیز** : سخت .

**اللوم** : سرزنش کردن .

**الحِزب** : گروه.

**اللَّعِب و اللَّعْب** : بازی کردن .

**النَّقَم و النَقِمَه** : عَیْب کردن و کاری

۱- م در نسخه اساس بفتح اول.

۲- در «م» «حبره» بکسر اول. البحر : مجمع الماء الحبر: مجمع العلوم. **حاشیه اساس**

۳- م : جرح بفتح اول در کتاب لغت بهر دو وجه آمده .

۴- نسخهٔ «پ» + پیش از آمدن پیغامبر.



زشت آمدن بکسر الغابر و بکسرهما و عبدالطاغوت ای ومن عَبَدَ الطاغوت.

**الغَلّ** : دست با گردن بستن .

**الایقاد** : آتش افروختن.

**الاِطفاء** : فروکشتن آتش وچراغ .

**النَعیم** : نعمت وناز.

**الاِقتِصاد** : میانه نگاه داشتن .

**العِصْمَه** : نگاهداشتن .

**العَمی** : نابینا و کوردل شدن.

**الصَّمَم** : کر شدن .

**ثالِث ثلاثه** : سیوم سه یعنی یکی از سه .

**الافک** : گردانیدن و دروغ گفتن .

**التَّناهی**: یکدیگر را بازداشتن وبازایستادن و بغایت رسیدن.

**القِسِّیس** : دانشمند ترسایان وقیل رئیسهم

**الراهب** : زاهد ترسایان .

**الفَیض** : بسیار شدن آب و رفتن آن.

**الدَّمْع** : آب چشم .

**العَقْد و التَّعقید و المعاقَدَه** : سوگند بقصد خوردن و اصل دروی گره بستن است .

**الاِطعام** : طعام دادن.

**الاَوْسَط** : میانگین و پسندیده‌تر و برگزیده‌تر.

**الاَوْسط** : الاعدل و یحتمل الوسط فی المقدار وفی الثمره وفی لین الطعام و خشونته.

**الرِجْس** : پلید .

**الایقاع** : افگندن .

**الرُمح** : نیزه.

**الوَبال** : سرانجام بد .

**السیّاره** : کاروان.

**البَرّ** : بیابان.

**البَحیره**[1] : آن ماده شتر که چون پنج شکم بزاید وآخرین نر باشد گوشش بشکافند و رها کنند تا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند وبار برننهند و نکشندش .

**السّائبه**: آن شتر که بگذارند تا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند وبار ننهند بسبب نذری

۱- نسخهٔ «م» البعیره. در حاشیه نسخه اساس آمده: البحیره ماده شتر گوش شکافته که اهل جاهلیت حرام داشتندی منفعت وی برزنان و چون بمردی آن را حلال داشتندی در نسخهٔ «پ» ولسان التنزیل نیز «البحیره» آمده .

که کرده باشند.

**الوَصیله:** آن گوسفند که چون ماده زادی حلال داشتندی وچون نر زادی از بهر بتان رها کردندی واگر نر وماده زادی ماده را اکشتندی وگفتندی به برادر پیوسته است و ماده را وصیله نام کردندی.

**الوَصیله:** آن بز بچه ماده که با نری بزادی در شکم هفتم اهل جاهلیت آن بز بچه‌ماده را نکشتندی از بهر حرمت آن بز بچهٔ نر وگوشت ورا حرام داشتندی برزنان و هر نری که در شکم هفتم زادی حرام کردندی بزن[1].

**الحامی:** آن گشن شتر که بگذارندتا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشیند وبار ننهند بسبب آنکه از پشت او ده شکم گرفته باشند و نهنده. این اوضاع پدر عمرو بن یحیی بود که دین اسمعیل را علیه‌السلام بگردانید.

**علیکم انفسکم:** معناه الزموا اصلاح انفسکم وهو من اسماء الفعل.

**لایَضُرُّکُم:** ضُمَّتِ الراء اِتّباعاً لضَمّة الضاد المنقولة الیها من الراء المُدغمه.

**الضَّور و الضَّیر:** گزند کردن.

**الحَبس:** بازداشتن.

**العَثور و العثور:** دیده ورشدن.

**المائده:** خوان آراسته.

**الاستحقاق:** سزاوار شدن[2].

**العید:** السرور[3].

**العائد:** سُمّیَ به لعودة مرة بعد اخری.

۱- این معنی دوم برای «وصیله» فقط در حاشیه نسخه اساس آمده.
۲- این واژه و معنی آن در نسخهٔ «م» نیست. ۳- م : المرور.

## سورة الانعام

**العَدل:** دادکردن و برابر کردن چیزی با چیزی و الثانی یُعَدّی الی المفعول الثانی بالباء).

**التَّمکین:** دست دادن وجای دادن.

**المِدرار:** ابری که نیک بارد.

**الانشاء:** آفریدن و ابتدا کردن.

**القِرطاس:** کاغذ.

**الحَیق:** فرود آمدن بلا ومکروه.

**سَکَنَ:** باشید من السُکنی وهی الاقامه.

**الفَطر:** آفریدن وشکافتن.

**الکَشف:** بردن اندوه و برهنه[2] کردن.

**القَهر:** خوار کردن وشکستن کسی را.

**الاستماع:** گوش داشتن.

**الکِنان:** پوشش الاکِنّه جماعه کالسِّنان والاسِنّه.

**الوَقر:** گرانی گوش.

**الاُسطوره و الاِسطاره:** افسانه یعنی ما سطره الاولون من الاکاذیب.

**النای:** دور شدن.

**الوَقف:** باز داشتن.

**الوُقوف:** ایستادن.

**السّاعة:** قیامت و یکزمان.

**البَغتة:** ناگاه گرفتن و ناگاه.

**التَّفریط:** تقصیر کردن و ضایع کردن و فراموش کردن.

**الوِزر:** گرانی وگناه وسلاح.

**الوَزر:** گناه کسی برداشتن.

**اللَّهو:** بازی کردن و زن وفرزند.

**الجَحد و الجحود:** انکار کردن.

**الکِباره:** بزرگ کردن.

**النَّفَق:** سُمج که[3] راه گذر دارد.

**السُّلَّم:** نردبان.

**الطَّیَران و الطیوره:** پریدن وشتافتن.

**الجَناح:** بال ودست وجانب.

۱- فقط در اساس و پ. ۲- م : پرهیز. ۳- و آنکه.

اَرَاَیتکم : ای اخبرونی.

التَّضرُّع : زاری کردن .

الاِبلاس : نومید شدن .

دابِرَ القوم : آخرهم و مَن بقی بعدهم و قطع اُلدابر عبارة عن الاِستیصال .

الصَّدْف و الصُّدوف : بگشتن .

الخزانه[1] و الخزینَه : گنجینه .

الطَّرْد : راندن .

التَّفصیل : جداکردن وپیدا کردن و پاره پاره کردن.

الاِستبانَه : پیدا شدن ، استَبَنْتُه انا ای عرفته .

الاِستعجال : شتافتن خواستن[2].

یقصُّ : برمیگوید یا برپی‌میرود .

یقضی : حکم میکند.

المِفتح و المِفتاح : کلید اوجمع مَفتَح و هوالمخزن.

السُّقوط: افتادن.

الوَرَقَة : برگ درخت.

الرُّطوبه: ترشدن ، والنعت رَطْبٌ ورَطیب.

الرَّطْب : تر.

الیَبْسُ والیَبَسْ : خشکث شدن.

الخفیَه : نهانی.

الکَرْب : غمگین کردن و اندوه خبه کننده[3] .

الشیعه : گروه همدل .

الاذاقه : چشانیدن .

الذِّکری : پند.

الاِبسال: گرو کردن ودرخذلان گذاشتن.

الحمیَم : آب گرم وخویشاوند .

الاِستِمراء : سرگشته گردانیدن و بردن و انداختن .

الحَیْرَه : سرگشتة شدن .

الحَیْران : سرگردان .

الصُّور : شاخی که در وی اسرافیل دردمد وجمع صورت .

الصَّنَم : بُت.

المَلَکوت : پادشاهی .

الجَنان : درآمدن شب ویُعَدّی بعلیٰ و بنفسه.

الکَوکَب : ستاره.

الافُول : فروشدن ستاره و ماه وخرشید[4] والغابر یفعِل ویَفعَل .

القمَرَ : ماه.

١- م الخزانه(بفتح خاء) و خلاف مشهور و سهواستظریفان گفته‌اند : الخزانه لا بفتح.

٢- م شتافتن خویشتن . ٣- م: خسته کننده. ٤- م : خورشید.



البزُوُغ : برآمدن آفتاب و ماه وستاره.

التوجیه: روی سوی کسی گردانیدن وکسی را بنزدیکث کسی فرستادن.

الیَسَع والیَسْع : نام پیغامبری معروف .

التوکیل : برگماشتن و وکیل کردن وکار بکسی گذاشتن.

الاقتِداء : برپی کسی رفتن ویُعَدّی بالباء قَدَرَ الشیء یَقْدُرُه قَدْراً من حدّ دخَلَ وضرب اذا قَدَّرَهُ بمقدار .

القَدْر : اندازه کردن .

الغَمْرَه : سختی مرگ .

الهُوْن و الهَوان : خوار شدن .

الهَوْن : آسان شدن .

فُرادیٰ : تنها جمع فرد و فَرَد و فَرید و فَردان وروا باشد که اسم جمع باشد ومحل او باشد وتقدیرش منفردین باشد .

التَّحْویل : پادشاه گردانیدن برچیزی و خداوند چیزی گردانیدن.

قُرِیَ بینکُم : ای وَصلکم ومَودّتکم.

الفَلَق : شکافتن.

النَّواة : دانهٔ خرما ، النَّوی ج .

الاِصباح : مصدر سُمّیَ به الصُّبح .

السَّکَن : آرامگاه .

الحُسْبان و الحِساب : شمردن .

التَّقدیر : اندازه کردن.

الاِستیداع : چیزی بزینهار بکسی دادن .

الخَضِر : سبز .

التَّراکُب : برهم نشستن.

الطَّلْع : شکوفهٔ درخت خرما.

القِنو : خوشه خرما.

الزَّیْتون : معروف[1] (الواحده زیتونه و الزَّیت دُهنه) .

الرُّمّان : نار[2] .

الاِشتباه : مانده شدن .

الاِثمار: میوه‌بیرون آوردن درخت ومیوه‌دار گشتن.

الیَنْع : بجای رسیدن میوه یعنی پختن والغابر یَیْنِع ویَیْنَع .

الجِن : پریان [جمع جِنّی] .

الوَصْف و الصِّفَة : نشان دادن.

الخَرْق : دریدن و دروغ گفتن و زمین بریدن برفتن.

اللَّطیف : رفق‌کننده و دور بین

البَصیره : یقین وحجّت .

١- م : درخت زیتون . ٢- م : انار.

**الابصار** : دیدن .

**الدُّروس** : کهنه شدن قُریٰ درستُ [مِن الدرس و الدراسه خواندن و قریٰ دارست من المدارسه باکسی چیزی درس کردن] .

**السَّب** : دشنام دادن .

**الاشعار** : آگاه کردن .

**التَّقلیب** : نیک برگردانیدن .

**القُبُل** : پیش و برابر و آشکارا وقیل جمع قَبیل بمعنی کفیل او بمعنی جماعه [ القَبَل : توانائی و آشکارا و سوی] .

**الزُّخرُف** : زرو آرایش.

**الصَّغیٰ** : بچسپیدن[1] .

**الفؤاد** : دل.

**الاقتراف** : کسب کردن.

**التَّمام** : تمام شدن .

**الخَرص** : دروغ گفتن وحزر کردن[2] .

**الظُّهُور** : آشکارا شدن و برجای بلند شدن و دست یافتن .

**البُطون** : نهان شدن .

**یُوحُونَ** : ای یُوَسوِسون .

**الاَکبَرَ** : بزرگتر .

**الاِجرام** : گناه کردن .

**الرِّساله** : پیغام .

**الصَّغار** : خوار شدن .

**الشَّرح** : گشاده کردن وپدید کردن.

**الضِّیق** : تنگی .

**الصُّعُود و التَّصَعُّد و التَّصاعُد** [ و **التَّصعید و الاِصعاد**] : ببالا برشدن .

**المَعشَر** : گروه.

**الاِستکثار** : بسیار کردن خواستن.

**الاِستخلاف** : خلیفه کردن و ایستادن خواستن بجای کسی .

**الاعجاز** : عاجز کردن .

**الذَّرء** : آفریدن.

**الاِرداء** : هلاك کردن.

**الحِجر** : حرام وخِرَد وکنار و دیار ثمود

۱- = میل کردن ( **لسان التنزیل** ) و اصطلاحاً معنی شنیدن و گوش دادن آمده .

۲- چنین است در نسخهٔ اساس و « م »، و در نسخهٔ «پ» این واژه و معنی آن و کلمهٔ «ظهور» واژه بعد نیامده. در فرهنگ **نفیسی** آمده است: خرص: دروغ گفتن و حزر کردن میوه بردرخت و کشت برزمین و درلغتنامه بنقل از **تاج المصادر بیهقی** «حزر» بمعنی تخمین نمودن و دید زدن و تقدیر غلات و اندازه گیری کشت و زرع آمده .



ویستوی فی الوصف به المذکر والمؤنث والواحد والجمع .

**العَرش**: چفته کردن[1] وبنا کردن از چوب و الغابر یَعرِش ویَعرُشُ .

**الزَّرع**: کشت وکشت کردن ورویانیدن.

**الحَصد و الحِصاد** : درودن.

**الحَموله** : اشتران[2] بارکش .

**الفَرش**: اشتران خرد.

**الضَّأن**: میش.

**المَعز**: بز جمع ضائن و ماعِز .

**الاِشتمال** : گرد اندر گرفتن .

**الاِبِل** : اشتران[3] لاواحدلها من لفظها وهی مؤنثه .

**السَّفح** : خون ریختن.

**الظُّفُر** : ناخن یعنی هرباچنگالی از مرغان و هرباسنبی ازستوران .

**الغَنَم**: گوسپندان .

**الشَّحم** : پیه .

**الحاوِیَه و الحَوِیَّه و الحَاویا** : چرب روده[4] .

**الاختلاط** : آمیخته شدن وشوریده خرد شدن .

**هَلُمَّ** : بیاو بیار از اسماء افعالست اهل حجاز مذکر ومؤنث و تثنیه وجمع را هَلُمَّ گویند بیك لفظ وبنوتمیم گویند هَلُمَّا وهَلُمُّو اوهَلُمّی و هَلمُمنَ .

**الاِملاق** : درویش شدن .

**الاَشُدَّ القُوَّة** : واحدجاء علی بناء الجمع کالآنُك ولاثالث لهما[5] .

**الکَیل والمیزان**: یحتمل ان یکونا مصدرین کالمیعاد بمعنی الوَعد ویجوزان یُراد آلة الکیل والوزن .

**المفارَقه** : از یکدیگر جدا شدن .

**القَیِّم** : راست و القیم مصدرٌ کالقیام وصف به .

۱- م : بستن. ۲- م : شتران .

۳- شتران. ۴- چنین است در سایر لغات قرآن و فرهنگ‌ها در قرآنهای مترجم چاپی معنی «حوایا» «پشکل دان‌ها» آمده.

۵- جمعی است که واحدی برای آن نیست و گفته‌اند و احد آن « شدة» است رك **منتهی الارب**.

# سورة الاعراف

**المص:** انا الله اعلم وافضل من خدای می‌دانم و پیدا می‌کنم.

**البَیْتوته:** شب گذاشتن و بشب کاری کردن قوله بیاتاً مصدر وقَع موقع الحال یعنی بائتین یقال باتَ بیاتاً حَسَناً.

**القَیْلوله:** نیم روز خفتن.

**الثِّقل:** گران شدن.

**الخِفَّة:** سَبُک شدن.

**المعیشة:** زندگانی.

**التَّکبُّر:** گردن کشی کردن و بزرگوار شدن.

**الاِغواء:** بی راه گردانیدن.

**الشِّمال:** دست چپ.

**الذَّأم:** نکوهیدن وعیب کردن.

**الدَّحر والدُّحور:** دور کردن.

**المَلأ:** پر کردن.

**الوَسْوسه:** وسوسه کردن یعنی اندیشهٔ بد در دل افگندن.

**المقاسَمه:** کسی را سوگند خوردن یعنی سوگند خوردن از بهر کسی.

**النُّصح و النَّصیحه:** نیک خواستن.

**التَّدلیَه:** کسی‌را در کاری افگندن بحیلتی و چیزی بجائی فروگذاشتن.

**طَفِقَ:** فعل ناقص است اسم را برفع کند و خبر را بنصب چون کادَ وخبر او جز فعل مضارع نباشد گوئی طَفِقَ زَیدٌ یفعل کذا در ایستاد زید میکرد چنین.

**الخَصْف:** برهم نهادن ونعلین دوختن و آنچه بدان ماند[1].

**الرِیش و الرِیاش:** جامهٔ نیکو و پرمرغ.

---

۱- برهم نهادن و دوختن **ترجمان القرآن** در **لسان التنزیل** و **تفسیر مفردات** فقط «برهم نهادن».



**القَبیل**[1]**:** گروه.

**البَدء:** ابتدا کردن.

**الزِّینَة:** آرایش.

**الاِستِئخار:** باز پس شدن.

**الاِستِقدام:** درپیش‌شدن و درپیش شدن خواستن.

**التَّدارُک:** دریافتن.

**التَّفتیح:** گشاده کردن وبشکافانیدن[2].

**الوُلوج:** در شدن.

**الجَمَل:** اشتر نر.

**الجُمَّل**[3]**:** رسن کشتی.

**السَّم:** سوراخ [سوزن][4].

**الخِیاط:** سوزن.

**الغاشیَه:** پوشش وقیامت.

**الغِلّ:** کینه.

**الایراث:** میراث دادن.

**التَّأذُّن والاَذان:** بانگ نماز گفتن وآواز دادن.

**الحِجاب:** پرده.

**العُرف:** بلندی ونیکوئی وپیاپی. الاعراف جماعه و قیل بارهایست میان بهشت ودوزخ.

**تِلقاء:** برابر.

**الاِغشاء و التَّغشیه:** پوشانیدن.

**الحَثیث:** شتابنده.

**التَّبارُک:** بزرگوار و بلند شدن وبابرکت شدن.

**بُشراً**[5]**:** بالتَّخفیف و التَّثقیل جمع بَشیر (بشارت دهندگان).

**نُشُراً:** بالتخفیف و التثقیل جمع نَشور بمعنی المَنشور و الناشِر (باد نرم وخوش)[6].

---

۱- جمع قبیله و بمعنی پایندان وضامن وکفیل. **تفسیر مفردات قرآن** بنقل از **تفسیر میبدی**.

۲- این معنی اخیر «بشکافانیدن» در نسخه پ نیست.

۳- جماله: ریسمان کشتی ج جمالات ( **ترجمان القرآن** ). و این واژه در نسخه‌های **المستخلص** نیست.

٤- در غالب کتب لغت کلمهٔ «سوزن» نیست همچنین در نسخهٔ اساس و پ.

٥- حاشیه: **وجوه قرآن** بشراً (بضم اول و دوم) بشراً ( بضم اول و سکون دوم ) بشراً (بفتح اول و سکون دوم) بشری، نشرا لنشراً، فنشراً ( برهمان وزن).

٦- **تفسیر مفردات قرآن**.

**النَّشْر**: پراکنده کردن و زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن نامه.

**الإقلال**: برداشتن واندك کردن ودرویش شدن.

**الثَّقِیل**: گران.

**السَّوْق**: راندن.

**النَّکِد**: اندك [خیر].

**النَّکَد**: اندك خیر شدن [و اندك شدن آب چاه] وتنگ عیش شدن.

**العَجَب**: شگفت داشتن.

**هود علیه السلام**: نام پیغامبر قوم عاد.

**النّاقة**: شتر ماده النوق و الانیق ج. علی طریق [الابدال و] القلب.

**السَّهْل**: زمین نرم.

**القَصْر**: کوشک.

**النَّحْت**: تراشیدن.

**الإلْیٰ**: نیکوئی و اَلْیٌ و اِلْیٌ در وی‌نعت است.

**العَقْر**: کشتن و پی‌زدن وریش کردن.

**العُتُوّ والعِتِیّ**: از حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن.

**الرَّجْفُ و الرَّجَفان**: لرزیدن.

**الجُثُوم**: برسینه خفتن‌مرغ[1] والغابریتجثّم و یتجثّمُ.

**السَّبْق**: پیشی گرفتن.

**الجَواب**: پاسخ.

**الغُبُور**: باقی ماندن و ماضی شدن.

**الإمْطار**: باران بارانیدن.

**مَدْیَن**: قبیلةٌ من‌ولد ابراهیم‌علیه‌السلام.

**التَّکْثیر**: بسیار گردانیدن.

**الغِنی و الغُنْیَة**: مقیم شدن و بی‌نیاز شدن وتوانگر شدن و زیستن.

**العُفُوّ**: بسیار شدن.

**البَرَکة**: افزونی.

**الضُّحیٰ والضَّحْوَة**: چاشتگاه.

**الحَقیق**: سزاوار.

**الثُّعْبان**: مار بزرگ[2].

**الإرجاء**: باز پس بردن وی هم مهموز- لامست[3] وهم معتل‌لام.

**الاسْتِرهاب**: ترسانیدن.

**اللَّقْف و التَّلَقُّف**: زود فرو خوردن[4].

۱- بزانو در نشستن و برسینه نشستن سرغ **تفسیرمفردات قرآن.**
۲- ... که او را اژدها گویند **تفسیرمفردات قرآن.** ۳- کذا هرسه نسخه.
۴- در **ترجمان القرآن** نیز چنین است در **تفسیر مفردات**: فرو بردن.



**البُطْل**[1] **و البُطول و البُطْلان**[2]: باطل شدن.

**الإلٰهة**: العباده (= پرستیدن).

**التَّطَیُّر**: فال‌بدگرفتن.

**الطایر**: عمل از نیک وبد.

**مَهْما اَیُّ شیءٍ**: یعنی هرکدام چیزی و اصل او «ماما» بوده است ماء اول مرشرط را والف را بهاقلب کردند و دوم صله ومؤکدهٌ جزا [کما فی امّا واصله «ان ما»].

**الطّوفان**: بارانی که همه‌جا برسد.

**الجَراد**: ملخ.

**القُمَّل**: ملخ پیاده وقیل کنهٌ بزرگ.

**الضِفْدَع**: چغز [وبعضی غوك گویند].

**النَّکْث**: تاب بازدادن ریسمان وشکستن عهد.

**الیَمّ**: دریا.

**التَّدمیر**: هلاك کردن.

**الخِلافة**: ایستادن بجای کسی که از پیش بوده باشد.

**التَجَلّی**: پیدا شدن و روشن شدن.

**الدَّکّ**: خرد مرد کردن و شکستن و جائی‌هموار وقیل مَدکوکاًتسمیه بالمصدر.

**الخُرُور**: (بروی در)[3] افتادن [وخرّ موسی صَعِقا از هوش بیفتاد آسوده].

**الصَّعَق**: بیهوش شدن ومردن.

**الإفاقة**: بهوش آمدن.

**اللَّوْح**: تخته.

**الحُلِیّ**[4]: پیرایه.

**الجَسَد**: تن.

**الخُوار**[5]: بانگ گاو و بانگ کردن‌گاو.

**سُقِط فی اَیدیهم**: افتاده شد در دستهای ایشان‌یعنی‌نیک پشیمان‌شدند واصل وی آنست که هر که را پشیمانی وی سخت‌شود دست خود را بگزد ازغم دهان وی در دست وی افتد و دست مسقوط فیها شود.

**الاَسَف**: اندوهگین شدن.

**العَجَل و العَجَلة**: شتاب کردن.

**الجَرّ**: کشیدن.

۱- م: البطل (بفتح اول و دوم). ۲- م: بطلان (بفتح اول).
۳- فقط در «پ». ۴- الحلی (بفتح اول و سکون لام) و الحلی بضم اول و تشدید لام: پیرایه **تفسیر مفردات**. ۵- م: بفتح خا.

**الاِشْمات**: شادمانه کردن دشمن.
**السُّکوتُ والسُّکاتُ والسکت**: خاموش بودن وبیارامیدن. وفی نسخها ای المکتوب فیها و النُسْخَةُ کُل ما انتسخ اَی کُتِب مِن اصل ثم یُطلق علی مایُکتَبُ اَولاً.
**الاِختیار**: برگزیدن.
**الغُل**: بند برگردن و دست.
**الاِنبجاس**: روان شدن.
**حاضِرَةُ البَحرْ**: آن دیه که نزدیک دریا بود.
**الحوت**: ماهی.
**الشُّروع**: درآب آمدن و درکاری‌شدن.
**الشَّرْع**: پدید کردن.
**المَعذِرَه**: عذر.
**البَئِیس و البَئس**[1] **والبائس**: سخت.
**التَاذُّن**: بیاگاهانیدن.
**التَّمَسُّک و الاِمْساك**: چنگ در زدن ویُعَدّیان بالباء.
**الاِمْساك**: نگاهداشتن و ایستادن.
[**الخَلَف**: گروهی که در پس گروه دیگر آیند][2].
**النَّتْف**: برکندن.
**الاِنسِلاخ**: بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه[3].
**الاِخْلاد**: میل کردن و جاودانه کردن و دیر پیرشدن.
**الکَلْب**: سگ.
**اللَّهْث و اللُّهاث**: زبان از دهان بیرون کردن سگ از تشنگی و ماندگی و الماضی لَهِثَولَهِثَ.
**ساءَ مَثَلاً القوم**: بد داستانیست داستان این گروه.
**الالحاد**: از حق بچسپیدن ولحد کردن[4].
**اللَّحَد**: بچسپیدن و درلحد نهادن.
**الاِسْتِدْراج**: اندك‌اندك نزدیک گردانیدن خدای عزوجل کسی را بخشم و عقوبت خود.
**المَتانَه**: استوار شدن.
**المَتین**: (بفتح وکسراول) استوار.
**الجِنَّه**: دیوانگی.
**الاِقتِراب**: نزدیک شدن.

۱- در حاشیه بر وزن فعیل و فعل.
۲- فقط در پ و م.
۳- م: بگشتن.
۴- یعنی گشتن. ولحد الیه = خمید و میل کرد بسوی او. ف نفیسی.



**اَیّانَ**: کَیَ[1] است سوال باشد از زمان چون متیٰ جز آنکه اَیّان درموضع تعظیم وتفخیم گویند.
**الاِرْساء**: برجای بداشتن.
**التَّجْلیَه**: پیدا گردانیدن.
**الحَفِیّ**: مهربان و نیک پرسنده.
**الحَفاوَة**: باستقصاءازحال کسی پرسیدن وتیمار داشتن درکاری ویُعَدّی بعن وبالباء.
**التَغَشّی**: مجامعت کردن وخویشتن بجامه پوشیدن.
**المُرور**: گذشتن ای فَمَضَتْ به من غیر ازلاق ولااخلاج.
**الاِثقال**: گران شدن آبُستَن و گران کردن.
**الشِّرْك**: انبازی ونصیب.
**الصَّمت والصُّمات والصُّمُوت**: خاموش بودن.
**البَطْش**[2]: سخت گرفتن والفاربِیَبْطِش ویَبْطُش.
**النَّزْع**: اندر هم افگندن قومی را.
**الطّائِف و الطَّیِّف و الطَّیْف**: وسوسه وخیال برگَرْدَنده[3].
**الطَّیْف**: نموده شدن خیال و وسوسه.
**الاِقصار**: باز ایستادن.
**الاِنْصات**: خاموش بودن.
**الخیفة**: ترس.
**الآصیل**: شبانگاه.

۱- کی است.
۲- این واژه و معنی آن در نسخهٔم نیامده.
۳- چنین است معنی‌لغت در اساس و پ در لسان‌التنزیل نیز ولی در نسخهٔم «خیال پراکنده» آمده.

# سورة الانفال

النَّفَل : غنیمت.

ذاتَ بَیْنِکُم : ای احوالِ بینکم[1] یعنی آشتی کنیت[2] .

الوَجَل : ترسیدن.

الکَریم : گرامی و بزرگوار .

الشَّوْکَة : تیزی وسلاح.

الاِحقاق: برحق بُداشتن وبحقیقت بُدانستن.

الاِسْتِغاثه : فریاد خواستن .

الرَّبْط : بستن.

البَنان : سرانگشت[3] جمع البَنانَة .

الزَّحْف : گروهی که بانبوهی بسوی دشمن روند وبجنگ شدن بانبوهی.

التَحَرُّف : بگردیدن .

التَحَیُّز : فراهم آمدن و از آن سو که باشی بر دیگر سو گردیدن.

الایهان والتَّوهین : سست کردن.

(الکَثْرَة : بسیار شدن)[4] .

[الحَوْل : جدائی افگندن وجدا شدن واز جائی بجائی شدن][5] .

الخصُوص والخصُوصیّة : خاص کردن .

التَّخَطُّف : ربودن.

الاِیواء : جای دادن.

الاِثْبات : بازداشتن وثابت کردن .

المُکاء و المَکْو : شخولیدن [یعنی بانگی که از میان دو لب آید] .

التَّصْدِیَة : دست برهم زدن.

الرَّکْم : برهم نهادن[6] .

المُضِی و المَضاء : گذشتن .

۱- پ و م: مابینکم من الاحوال.

۲- م: کنید.

۳- پ وسرانگشتان م: سرهای انگشتان و این بهتر است در **لسان التنزیل** « انگشتان» معنی شده بنان جمع «بنانه» است باید بگونه جمع معنی شود .

۴- فقط در پ و م در اساس نیست.

۵- کذافی **لسان التنزیل وتفسیر مفردات.**

۶- م: برنهادن .



الغُنْم : غنیمت گرفتن .

الخُمْس: پنج یک .

العُدْوَة[1] : کَرانه رود .

القُصْوَ : دور شدن.

الاَقْصی[1]: دورتر .

الرَّکْب : اُشترسُواران جمع راکب .

التَّواعُد : یکدیگر را نَوید دادن[2] .

التقلیل : اندك گردانیدن و اندك نمودن.

الثَبات و الثُبوت : ایستادن[3] [ و استوار شدن].

البَطَر : فیریده و سرگشته شدن .

التَّرائی : یکدیگر را دیدن .

النُّکوص : برگشتن.

التَشْرید : رمانیدن وراندن.

رِباط الخَیْل : اسبان بسته جمع ربیط بمعنی مربوط وقیل بستن اسبان وهو مصدر کالمرابطه.

الاِرْهاب و التَرْهیب : ترسانیدن.

الجُنُوح : بگشتن[5] .

الاِثْخان : بسیار کُشتن و سست کردن بجراحت.

الاِمکان : ممکن گشتن.

الاِسْتِنصار : یاری خواستن .

۱- در نسخه اساس بسهو «الغیدوه» آمده.

۲- نوید در نسخه اساس هم بفتح حرف اول ضبط شده .

۳- م: بایستادن .

۴- فیریدن = خرامیدن بناز و تکبر و پرنعمت شدن و ریشخند.

۵- میل کردن وگرویدن.

# سورة التوبه

ولهاعِدَّةُ اسماء [ و منها المُقَشْقِشة و منها المُبَعْثِرَه ْ ومنها المْشَرِّدَه ومنها المُخزِيه و منها القاصِفه ] سَاَلَ عن ذلك ابن عباسٍ عثمان[1] رضی‌الله عنهم ما بالُهالِمَ تُصَدَّر بالتَّسمیَه فقال انّ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اذا نَزَلَت علیه السورةُ اَوالآیة قال[2] اجعلوها فی‌الموضع الذی یذکر فیه کذا وتُوَفّیَ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ولم‌یُبیِّن‌اَینَ نَضعُها وکانت قِصَّتُها شبیهةٌ قصةالانفال فقَرَنّابینهما وکانتا تدُعَیان القَرینَتَینْ [ وقیل اختلف اصحاب رسول‌الله علیه‌السلام فی انهما سورتان او سورةٌ واحدةٌ فلِذلک فُرِقَ بینهماولم‌یَفصُل‌بینهما بالتسمیه].

بَراءة : خبر مبتداء محذوف ، این بیزاری است یعنی عهد سپَری شد .

السَّیاحَة : در زمین رفتن .

الاَذان : بمعنی الایذان آگاه کردن .

المُظاهَرَةُ و الظِّهار : با کسی هم پشت شدن وزن را گفتن که‌تو برمن چون پشت مادر منی .

الحَصْرْ : بازداشتن .

المَرْصَد والمِرصاد : راه فراخ.

الرَّصَد و الرُّصُود : چشم داشتن و راه نگاهداشتن.

التَّخلیَه : رها کردن.

الاِستِجارَه : زینهار خواستن.

الاِجارَه : زینهار دادن .

الاِبلاغ : رسانیدن.

الاِلّْ : عهد و خویشی و هم سوگند و خدای .

الذِّمَّة : زینهار .

الاِرْضاء : خشنود کردن.

١- م: + ابن‌عفان. (بفتح عین) .

٢- پ فقال.



الشِفاء : شفا دادن[1] .

الوَلیجَة : دوست خالص .

العِمارَة : آبدان[2]کردن و آبدان[2] شدن.

السَّقیُ و السِقایة : آب دادن و لابّد من الاِضمار اِما فی‌المشبهه وتقدیره‌اجعلتم اهل سقایة الحاج او فی المْشَبَّهة و تقدیره کایمان مَن آمنَ بالله حتی‌یکون تشبیه العین بالعیَن اَو المَعنی بالمَعنی [والایلزم‌تشبیه‌المعنی‌بالعین‌وذالایجوز].

الاِستِحباب : دوست داشتن وبرگزیدن.

العَشِیرَة و العَشیر : خویش نزدیک .

الکَساد : ناروا شدن.

المسکَن : خانه وآرامگاه .

المَوْطِن : آرامگاه وجای جنگ[3] .

حُنیَن : وادٍ بین مکه وطائف.

الرُحْب و الرَّحابَه : فراخ شدن و النعت رَحْبٌ ورَحیب.

الاِدبار : پشت‌بدادن.

النَجاسَة و النَّجَسْ : پلید شدن والنعت نَجِسٌ [و نَجَسٌ یقال نجَسٌ رجسٌ] .

العَیْلَه : درویش شدن.

الجِزْیه : گِزید[4] .

المُضاهاة: مانندکردن‌باکسی یاباچیزی[5] .

الاِظهار: غالب گردانیدن وآشکاراکردن و در وقت نماز پیشین شدن .

الکَنزْ: گنج نهادن وگنج.

الاِحماْء: گرم کردن.

اَلکَیّ : داغ کردن.

الجَبْهَة : پیشانی.

النِسیَ [ و النَّساء] : تأخیر کردن ومعناه باز پس افگندن حرامی ماه بماهی دیگر .

المُواطاةُ والوِطاء: مثل‌الموافقَة‌والوِفاق.

التَّثاقُل : گرانی کردن ضَمَّنَ التثاقل معنی المیل والاِخلاد فَعَدّی‌تعدیتهما و معنی ثانی اثنین : احد اثنین لاثالث معهما .

الغار : سوراخ در کوه .

الخَفیف : سبک.

القاصِد : میانه یاآسان یانزدیک .

القَصْد : آهنگ کردن و میانه گرفتن.

١- بهتری دادن لسان التنزیل.

٢- پ و م : آباذان.

٣- کلمه«جنگ» فقط در اساس است در لسان التنزیل نیز آمده زیر معنی« سواطن» .

٤- م: گزیت.

٥- = مانستن لسان التنزیل .

**الشِقّة** : سفر دور[1].
**الاستیذان** : دستوری خواستن.
**التَرَدُّد** : آمد وشد کردن و گردیدن.
**العُدَّة** : ساز کار.
**الانبِعاث** : برانگیخته شدن.
**التثبیط** : درنگی کردن[2] و باز داشتن.
**الایضاع** : شتابانیدن وشتابیدن.
**خِلال** : درمیان و این کلمه در وَیْ الف ولام در نشود.
**الزُهوق** : هلاك شدن و باطل شدن.
**الفَرَق** : ترسیدن.
**المَلْجَاء** : پناه گاه.
**اللَّجَاء** : پناه گرفتن بکسی.
**المغارَه** : شکاف در کوه.
**الادْخال** : مثل الدخول.
**الجِماح والجُموح** : سرباز زدن ازچیزی و سرکشی کردن وشتافتن.
**اللَمْز** : عیب کردن.
**الغُرْم و المَغرَم** : تاوان دادن و تاوان.
**الأُذُن** : سخن شنو[3].
**المُحادّه** : خلاف کردن.
**الاعتِذار** : عذر خواستن.

**الائتفاك** : برگردیدن.
**العَدْن** : بجائی مقیم ایستادن.
**الاعقاب** : پاداش دادن واز پی در آوردن.
**التَخلیف** : باز پس گذاشتن.
**خِلاف** : پس.
**الحَرّ** : گرما.
**الضَحْك و الضَحِك** : خندیدن.
**البُكاء** : گریستن.
**القَبْر** : گور.
**الخوالف** : زنان که خلیفه شویان باشند در خانه چون بغزوی روند.
**التَعْذیر** : تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن.
**الاعْذار**[4] : عذر درست آوردن و با عذر شدن.
**الاعرابی** : بیابانی. الاعراب ج.
**الجَدیر** : سزاوار. اَجدَر : سزاوارتر.
**المَغرَم** : تاوان.
**المرُور** : عادت کردن.
**الاعتراف** : اقرار کردن.
**الخَلْط** : آمیختن.
**السَكَن** : آرام.

۱- این واژه و معنی آن در «م» نیست. ۲- م درنگ کردن.
۳- یعنی هرچه میگویند دروغ وراست استوار میدارد لسان التنزیل. ۴- الاعتذار.



**الارصاد** : ساختن وراهبان نشاندن.
**التأسیس** : بنیاد نهادن.
**الجُرُف** : آبکند رود.
**الهَوْر و الهُیُور** : فرورفته شدن و هار مقلوب من هایر وقیل وزن هارٍ فَعِلٌ قَصر هایر وعلی هذا الیفه لیست بالف فاعل انما هی عینه و اصله هَوِر.
**الانهیار** : فرورفته شدن.
**الرِیْبَه** : گمان.
**المُبایعه** : باکسی بَیعت وبیع کردن.
**الاَوّاه** : بسیار آوه کننده از بیم خدای تعالی یعنی نالنده و توبه کننده [بزاری].

**التَخَلُّف** : باز پس ایستادن.
**الظَمأ و الظَماء** : جَشنه شدن[1].
**النَصَب** : رنجه شدن.
**الوَطْأ** : [بپای] سپردن.
**الوادی** : مَسیل ماء متّسع بین الجبلین.
**التَفَقُّه** : علم آموختن وفقیه گشتن.
**الغِلْظَة** : درشتی.
**الانصراف** : باز گشتن.
**الحَریص** : نیك خواهان[2] (شدن)[3].

۱- پ و م: تشنه شدن. ۲- نیك = بسیار وزیاد. ۳- فقط درنسخهٔ پ.

# سوره یونس علیه‌السلام

قَدَمَ صِدْقٍ : کردار نیک پیش‌فرستاده ازسعی. درخیر بقدم کنایت[1] کرد چنانکه از انعام بیَد .

الإعادَة : بازگردانیدن .

الضِیاء : روشنائی.

العَدَد : شمار .

الدَعوی : دُعا.

التَعْجیل : شتابانیدن.

الإدْراء : آگاه کردن .

العُمْر [ و العُمُر ] : زندگانی.

إذا لَهُم مَکْرٌ : اذا ، الاولی للشرط والثانیه جوابها وهی للمُفاجاة [ وهی تجری فی جواب الشرط فی قوله تعالی «اذاهم یقنطون» فایدتها فایدة الفاء ای فَهُم] .

التَسْییر : راندن.

العاصِف : باد سخت .

العصُوف : سخت وزیدن باد.

المَوْج : آشوبْ آب و آشوب کردن آب.

التَزَیُّن : خویشتن بر آراستن.

اَمْسِ : دی واین کلمه ظرف زمانست ومبنی است بر کسره از بهر تضمّن الف ولام و روا باشد که الف ولام وتنوین واضافت بروی درآرند و او را مُعْرب کنند .

وزیادةٌ : افزونی یعنی دیدار خدای تعالی.

الرَّهَق[2] : در رسیدن و در آمدن برچیزی وتباه شدن.

قَتَر : گرد یا تاریکی همچون دود الواحد قَتَرَة .

القِطْعَة : پاره‌ای ازچیزی .

مُظْلِماً : نصب علی الحال من اللیل.

۱- م : کفایت.
۲- در نسخهٔ پ و اساس رهق (بفتح اول و سکون دوم) آمده در لسان التنزیل و کتب لغت رهق : فرو پوشیدن است.



مَکانَکم : ای الزموامکانکم (= بباشید برجای خود) .

التَزْییل : جداکردن .

الإسْلاف : در پیش فرستادن .

یَهِدّی : الاصل یهتدی .

التَعارُف : یکدیگر را شناختن.

الإسْتِنباء : خبر خواستن .

اِی : آری و این حرف خاص در قسم [ربی در] آید [قال الله تعالی : قل ای و ربی] .

الشَأن : کار .

الغُرُوب : غایب شدن .

الإجماع : اتفاق کردن و عزم کردن و جمع کردن.

الغُمَّة : اندوه.

اللَفْت : بگردانیدن .

الکبریاء : بزرگواری.

ومَلَإهِم : الضمیر یرجع الی الذُریّة اوالی فرعون لأنّ المَلِک لایَخاف وحده فذکره ذکر اتباعه.

التَبَوُّء : جای گرفتن .

الغَرَق : غرقه شدن. بآب فرورفتن .

البَدَن : تن وتنَه، پیراهن و زره.

قَومِ یونس : اهل نینوی[1] من بلادموصل.

۱- در حاشیه نسخهٔ اساس و م آمده: نینوی بضم النون الثانیه.

# سوره هود علیه السلام

[هود : اسم قریة][1].

الثَّنْیُ : گردانیدن و دُوتا کردن.

الاِسْتِغْشاء : جامه بسردر کشیدن .

الثّوب : جامه.

[علی‌الله : بر خدایست عزوجل بطریق وعدهٔ کرم واین را به‌ضمان گویند] .

النَعْماَء : آسان وحال نیکو .

المِرْیَة : شکّ .

لاجَرَمَ : حقّاً [قاله] ابن عباس رضی‌الله عنهما وقال الزَّجّاج : لانی لما افتَرَوْه مِن شفاعة الاصنام ثُمّ قال: جَرَمَ ای کسب ذلک الفِعلُ لهم الخسران.

الاِخْبات : فروتنی کردن .

الرَّذالَةُ و الرُّذوله : ناکس و خوار شدن والنعت رَذْل .

الارْذَل : خوارتر .

بادِیَ الرَّأی : در اول دیدار دل .

فمَن لیَّن : فمعناه ظاهر الرای وانتصابُ « بادیَ » علی الظَرْف اصلهُ وقتَ حدوثِ اوّل رأیهم او ظاهرِ رأیهم ثمّ حُذِفَ ذلک واقیمَ المضافُ الیه مقامه.

التَعْمیَة: پوشانیدن و کور کردن .

الاِلزام : لازم کردن .

الاِزْدِراء : خوار داشتن .

الابتِئاس : اندوهگین شدن .

المُخاطَبَةُ و الخِطاب : باکسی سَخن گفتن .

التّنور : معروف وقیل وجه الارض وقیل الفجر .

الاِحرام : راندن.

[الاِرساء : برجا داشتن].

1- فقط در « م » و بدین معنی در سایر مآخذ و کتب لغت دیده نشد مگر آنکه در فرهنگ جغرافیائی «هود» نام قریه‌ای در حوالی بوشهر آمده.



العَزْل : جُدا کردن ومعزول کردن وعزل کردن از زن فی مَعزِلٍ در کرانه.

البَلْع : فروخوردن.

یاسَماء : آی آبر .

الاِقلاع : باز ایستادن .

الغَیْضُ : کم کردن آب و کم شدن .

الجودِیّ : نام کوهیست بموصل .

البُعْدُ و البَعَد : هلاك شدن.

بُعداًلَه : هلاکی و دوری باد او را .

الاِعتِراء و العَرْو : بنزدیک کسی آمدن وکاری رسیدن .

النّاصیَة : موی پیشانی .

العنُود: ستیزه کردن والغابر یعنُدُو یعنِد.

العَنید: ستیزه کش،

الاِستِعمار : زندگانی خواستن و آبدان[1] کردن خواستن.

الاِرابَة : بگمان افگندن و به ریبت آوردن.

التّخسیر: هلاك کردن وزیانکار گردانیدن.

الصَیْحَة : بانگ وعذاب.

الحَنیذ: اندر زمین بریان کرده.

الحَنْذ : بریان کردن گوسپند اندر زمین .

النُکْر و النکِرَه[2] : ناشناختن.

الاِیجاس : بیم در دل گذاشتن[3] .

وَیْلَتی[1] : الالف بدل من یاء الاضافه وهذه کلمةٌ تُقال للایذان بورود الامرِ الفظیع تعجباً منه .

العجَوز : گَنْدَ پیر .

الشَیخ : پیر .

المجَید : بزرگوار .

المَجْد : بزرگوار شدن .

الرَوْع : ترس و ترسانیدن .

الاِنابَة : بازگشتن بحق تعالی .

الذَّرْع : سینه و توانائی . کانّه لم یَسَعْه حِفظهم وضاق وُسْعُهُ بهم .

العَصیب : سخت و دشوار .

الاِهْراع : شتافتن یقال اُهْرِع الرجل الی کذا اذا اَسرَعَ الیه .

الضَیْف : مهمان و مهمانان .

الرُکْن[4] : کرانه وقیل الی عشیرةٍ وشیعةٍ تتبَعنی .

الاِسْراء والسُّرَی: بشب رفتن وهما یُعَدّیان بالباء .

1- م: آبادان.

2- م: والنکره (بفتح نون و سکون کاف) .

3- پ: افکندن.

4- در نسخهٔ اساسی بمعنی «رکن شدید» (در آیه ۸۰ سوره هود) بمعنی گفته شده‌است یا پناه بعشیره و پیروان من ببرید که از من متابعت می کنند.

الإلتفات : باز پس نگریستن .

الصُبح : سپیده دَم .

السِجّیل : مُعَرَّب من سنگ گل[1] قال الزجّاج رحمه‌الله مِن کلام‌الفرس مالایحصی مما اَعرَبَتهُ العرب نحو جاموس و دیباج وابریشم .

النَّضد : برهم نهادن[2].

الرَّهط : گروه .

الظَّهری : پس پشت انداخته [ منسوب الی الظهر و الکسر من تغییرات النُسُب] .

القِدام و القِدم[3] : درپیش رفتن.

الإیراد : آوردن .

الوِرد : آبخور .

الوُرود : آمدن[4].

الرِفد : عطا.

الرَّفد : عطا دادن و یاری کردن و الغابر یَرفُدو یَرفِدُ .

التَّتبیب : هلاک کردن.

یومَ یأتِ : بغیریاءِ اکتفاءً بالکسرة عن الیاء ونَحوُه لااَدرِ .

الشَقّی : بدبخت.

الشَّقاء والشَّقاوة : بدبخت شدن .

السَّعید : نیک بخت .

الزفیر : نالیدن و اول بانگ کردن خر .

الشَّهیق : آخر بانگ کردن خَر . والغابر یشهَقُ و یشهِق وقیل اِخراج النفس وردُّه .

السَّعاده : نیک بخت شدن .

السَّعد : نیک بخت کردن .

العَطاء : معروف .

الجَذّ : بریدن .

الرُّکون : سوی کسی چسبیدن و الماضی رَکَنَ و رَکِنَ ، والکسر افصح.

الزُلفَة : پاره‌ای از شب.

الاِتراف : در نعمت فیریده گردانیدن .

۱- م : سنگ و گل .
۲- م : زدن.
۲- م: القدم (بفتح قاف وسکون دال) و القدوم.
۴- م: درآمدن .

# سوره یوسف علیه السلام

العَرَبیّ : تازی زبان.

الرُؤیا : خواب دیدن .

العُصبَة : گروه از دَه تا چهل.

الطَّرح : افگندن .

الغَیابة : تاریکی .

الجُبّ : چاه عمارت ناکرده بسنگ وقیل غیابت‌الجُب غَورُه وماغاب منه.

العِشاء : شبانگاه.

الإلتِقاط : برچیدن .

الغَد : فردا اصلش غَدوٌ بوده است .

الرُتوع : چرَا کردن .

الارتِعاء : مثله .

الذِئب : گرگ .

القَمیص : پیراهن .

الجَمال : خوب شدن والنعتُ جمیل .

التَّسویل : بیاراستن .

الدَلو[1] : معروف .

البِضاعَة : پارهٔ مال که جدا کنند و بجائی فرستند برای تجارت .

الزُهد والزَهادَة : ناخواهان‌شدن ویُعَدّی بفی[2] وعن.

الإکرام : گرامی کردن.

المُراوَدَة : کاری از کسی در خواستن ویُعَدّی بعن .

التَّغلیق : در بستن .

هَیتَ لَکَ : فراز ترآی .

هِیتُ لکَ : ساخته شده‌ام مَرتَرا .

معاذالله : پناه می‌گیرم بخدای و این کلمه مصدر وعاذَ است.

القَدّ : درانیدن وبریدن.

السِجن : اندر زندان کردن.

الخَطاء والخَطْاء والخِطْاء : گناه کردن .

۱- این واژه و معنی آن در « م » نیست در حاشیه نسخه اساس آمده ادلی الدلوفی البیر : فرو گذاشت دلورا در چاه .
۲- م : ندارد.

[**خَطَاء** : خطا شد والاسم الخِطاءُ و الخَطِیئه] .

**الشَغَف** : شیفته گردانیدن.

**الشَغْف** : رسیدن دوستی بمیان دل .

**الاِتّکاء** : تکیه کردن .

**المُتْکُ** : نُوالَه وتُرِنج .

**السِکّین** : کارد.

**الاِکبار** : بزرگ داشتن و بزرگ آمدن.

**حاشا** : کلمةٌ تفیدُ معنی التنزیه فی باب الاستثناء معنی حاشللهای برائةالله وتنزیهالله هم فعل باشد وهم حرف چون فعل باشد ما بعد خویش را بنصب کند براستثناء چون حرف باشد جرّ کند وروا باشد که گویند حاشالزیدِ وحاش لزیدِ وخلا وعدا همین حکم دارند ولکن جرّ بحاشا بیش از آن کنند که نصب وچون مابخلا وعدا پیوندد مابعد هر دو جُز نصب نباشد[۱] .

**راوَدْتُهُ عَن نفسِه** : درخواستمش ازتن وی یعنی از وی او را درخواستم.

**الاِستِعصام** : باز ایستادن وچنگ زدن.

**السِجن** : زندان.

**الصُبُوّ والصَبْوَه** : میل کردن دل بکسی.

**العَصر** : فُشردن انگور وشیره کردن و رَستن.

**خَمْراً** : تسمیه بمایؤول الیه.

**الخُبز** : نان .

**النَجاة** : رَستن.

**البِضع** : از سه تا نه[۲] .

**السِمَن** : فربه‌شدن والنعت سَمین والسِمان جمع سَمین وسَمینه.

**الاَعجَف** : لاغر وانما جُمِعَ عَجفاءُ علی عِجاف وقیاسه عجُفٌ حملاً لها علی الضد وهوالسَمینه.

**الاَخضَر** : سبز .

**العِبارة** : بیان کردنِ عاقبتِ خواب وآنچه مآل وی شود در بیداری[۳] .

**الضِغث** : خواب آشفته و دستهٔ گیاه و چوب ومانند آن.

---

۱- م: روانبود. ۲- در حاشیه نوشته شده‌است« تاده» در نسخه «م»نیز از سه تا ده معنی شده همچنین است در **لسان التنزیل** و**ترجمان** در**تفسیر مفردات قرآن** « هفت سال » نوشته در **نصاب** آمده «بضع از سه تا به نه» و مشهور نیز همین قول صاحب **نصاب** است جز آنکه در اینجا «تا» برای انتهاست یعنی تا آخر و در قولهای اول برای ابتدا .
۳- م : خواب گزاردن .



**الحُلْم** [ **و الحُلُم** ] : خواب دیدن و خواب.

**الاِدّکار** : یادآوردن .

**بَعدَ اُمَّةٍ** : پس ازگاهی.

**الاَمَه** : النِسیان .

**الصِدّیق** : سخت راست گوی وبنای فِعّیل مرمبالغت را بود .

**الدَأب وَالدَأب و الدُؤوب** : پیوسته کاری کردن بجد ورنجیدن یعنی رنج دیدن.

**دأباً** : معناه زراعة متوالیه اوسنین مُتوالیه و انتصابه علی انه صفة او حال عن المأمورین ای دآئبین .

**الغَیث** : باران باراندن.

**الاِغاثَة** : فریاد رسیدن .

**البال** : حال.

**الخَطب** : کار بزرگ .

**الحَصحَصَة** : پیدا شدن .

**التَبرِئَه** : بیزار کردن.

**الاِستخلاص** : برای خویشتن ویژه کردن یعنی برگزیدن وبرهانیدن خواستن .

**المکین** : جای گیر واستوار .

**التَبَوُّء** : جای گرفتن .

**التَجهیز** : ساز کردن.

**الجَهاز** : مایُجَهَّزُ به المسافر من الطعام والمتاع : ورخت مسافر[چون دلوورسن وچاه] .

**الرَحل** : پالان شترو کل شیءٍ مُعَدٍّ للرَحیل [نحو الاوعیه] .

**الاِکتیال** : برای خود پیمودن .

**المَیر** : طعام آوردن.

**البَعیر** : شتر.

**المَوثِق** : عهد استوار .

**الحاجة** : نیاز .

**السِقایه** : مشربه که بوی آب خورند .

**العیر** : کاروان و فی الاصل الابل التی علیها الاَحمالُ لاَنَّها تعیر ای تَجیءُ وتذهب[والمراداهله کقوله یاخیل الله ارکبی ] ایتها العیرای یا اصحاب العیر .

**الاِقبال** : روی بچیزی آوردن .

**الفَقد** : گم‌شده جستن[۲] .

**الصُواع** : پیمانه وجای آب .

**الحِمل** : بار .

**الزَعامه** : پذ رفتاری کردن والنعت زعیم من باب نصر .

---

۱- م : خواب گزاردن.

۲- جستن گم شده **لسان التنزیل**.

**الوِعاء**: باردان .

**الاِستیئاس**: نومید شدن .

**الخُلوص**: جدا شدن .

**النَّجِیّ**: همراز امّا بمعنى المناجى اومصدر وقعَ موقعَ الحال .

**البَراح**: از جای فراتر شدن .

**یا اَسَفی**[1]: الالف بدل من یاء الاضافه[ای اندوها وقیل ای دریغا] .

**تالله تَفْتَؤ**[1]: اَیْ لاتفتؤ یعنی همیشه تو و المصدر الفَتْاءُ والفُتُوُّ من حد عَلِمَ وضَعَ ولایتکلم بهالاّ منفیاً واستُغْنیَ عن ذکر حرف النفی هَهُنا لانّه لو کان معناه الاثبات لکان لَتَفْتَاَنَّ مُصَدّراً باللام معتجزاً بالنون المشدده وقیل الفُتُو . الفتور .

**الحَرَض**: برشُرُف هلاك وگداخته شدن از اندوه والنعت فعل والواحد والجمع فیه سَواءٌ .

**الشِکایَةُ و الشَکوى و الـ...** کردن ونالیدن .

**التَحَسُّسْ و التَجَسُّس**: خبرجستن [و قیل بالحاء فی الخیر والجیم فی الشرّ] .

**الرَوْح**: آسانی و رحمت .

**الإزجاء**: راندن .

**مُزْجاة**: ردکرده و رانده .

**الایثار**: برگزیدن .

**الخاطئین**: گناهکاران گناه کننده اگرچه قاصدنبود وی برغیرطریق صواب بود .

**التَثْویب**: سرزنش کردن .

**التَفْنید**: بدروغ وضعف و عجز وجهل و خرَفی منسوب کردن .

**القِدَمْ**: دیرینه و کهنه شدن .

**البَدو**: بیابان .

**الالْحاق**: در رسانیدن .

---

۱- تفتؤ در قرآن کریم با الف میباشد « تفتؤا » . در تفسیر مفردات قرآن بنقل از نثرالمرجان نوشته است بنا بر عقیدهٔ بعضی قرآء بدون الف نیز آمده است و در همهٔ نسخه های ما بی الف می باشد .

# سورة الرعد

**العِماد و العَمود**: ستون . الاَعْمِده و العَمَد و العُمُد ج قوله تَرَوْنَها امّا مستأنف و اما صِفةٌ لعمدٍ ای بغیر عَمَدٍ مَرْئیّه .

**الرُسُوّ**: استوار شدن و بیخ آور شدن .

**التَجاوُر**: بایکدیگر همسایگی کردن .

**الصِنْوْ**: درختی که بیخ او یکی باشد و تنه او دو یا سه [عَمُّ الرَجُل صِنوابیه یقال فی التثنیه فی حالة الرفع صنوان وفی الجرّ والنصبَ صنوین وفی الجمع صِنواناًوصِنوانٍ وصنوانٌ فی الاحوال الثلاث. کقِنوانٍ جمع قِنْوٍ وهو الغِدق ای الکیاسه] .

**الجِدَّة**: نوشدن والنعت جدید .

**المَثُلَه**: عقوبت .

**السُرُوب**: بیرون شدن ورفتن .

**التَعقیب**: باز گشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن وحکم کسی را فسخ کردن .

**الوالی**: یاری گرو ایستادگی کننده .

**المُماحَلة والمَحال**: باکسی مکروکید کردن .

**الکَفّ**: پنجه .

**السَیْل و السَیَلان**: رفتن آب .

**السَیْل**: معروف .

**الزَبَد**: کفک .

**الرَبْوْ**[1]: افزون شدن وبالاگرفتن .

**الحِلیه**: پیرایه و نشان روی .

**الجُفاء**: رودآورد ، برانداخت آب .

**المَکْث**[2]: درنگ کردن والماضی مَکَثَ

---

۱- م : الربوا. الفی نیز در آخر افزوده است و در غالب ماخذ چنین است . در قرآن کریم نیز «ربا» بصورت «ربوا» آمده (الربوو ربووربوا ورباء : سود خواری) .(بر وزن شمع و غلو وشیدا وضیاء).

۲- م: +والمکث .

ومَكُث َوآهستگی.

**طوبی** : خنکی ای الحالة المستطابه لهم مبتداء ٌ وخبرٌ اصلش طُیْبَی بوده‌است از طاب یَطیبُ یارا بواو بدل کردند والف او الف تأنیث است.

**القَرْع** : کوفتن.

**القارِعة** : قیامت وسختی.

**الحُلول** : فرودآمدن .

**الشَّق ُوالمَشَقَّة**: دشوارآمدن ودشواری نهادن برکسی .

**اَشَق** ّ : دشوارتر وسخت‌تر.

**المَحْوْ** : پاك کردن .

# سوره ابراهیم علیه السلام

**الاِسْکان** : آرامانیدن.

**الصَّدید** : زرداب.

**التَّجَرّعْ** : فروخوردن خشم وآنچه بدان ماند.

**الاساغه** : بگلو فرو بردن وبُگوا رانیدن.

**الرَّماد** : خاکستر .

**الاِشْتِداد** : سخت شدن و دویدن.

**الجزَع** : زاری کردن وناشکیبائی کردن.

**الاِصراخ** : فریاد رسیدن .

**الاَصل** : بیخ واصل مردم وبنیاد چیزی.

**الفَرْعْ** : شاخ.

[**الثَّبات والثُبُوت** : استوار شدن] .

**الاِجْتِثاث** : از بن برکندن .

**البَوار** : هلاك شدن وکاسد شدن.

**المُخالّة و الخِلال** : بایکدیگر دوستی داشتن.

**الاِحصاء** : شمردن وتوانستن و دانستن :

**الجَنْب و الجُنُوب** : دور کردن .



**الهَوِیّ**[1] : میل کردن و ازبالا فروافتادن.

**الشُخُوص** : ازجای بجای شدن واز جای برآمدن و چشم بپَهْن باز ماندن[2] .

**الاِهْطاع** : شتافتن .

**الاِقناع** : سروچشم برابر چیزی داشتن و سربرآوردن.

**الهَواء** : میان آسمان وزمین.

**هَوَاءٌ** : ای خالیةٌ من الخبر[3] واصل الهَواء الخَلاَءالذی لم تَشْغله[4] الاَجْرام.

**الزَّوال** : گشتن.

**التَقرین** : بایکدیگر قرین کردن .

**الصَفَدْ** : بند .

**السِرْبال** : پیراهن.

**القَطْران** : نام طِلائی که در اشتر گَرگین مالند .

**القِطْر** : مس گداخته .

**الاِنیٰ** : گاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن .

۱- هوی و هوی بضم و فتح اول و تشدید سوم در مآخذ و مصادر آمده است.

۲- ازجای بجای شدن و پهن بازماندن چشم لسان التنزیل.

۳- پ و م در اساس : الخبر.

٤- م : یشغله

# سورة الحجر

رُبَّ و رُبَّما : بالتخفیف والتشدید بَسا و چند. واو برای تقلیل باشد چنانکه کَمْ برای تکثیر وچون ما بروی درآورند جز در فِعل نشود .

الاِلْهاء : مشغول کردن.

الاَمَل : امید داشتن و امید .

التَنَزُّل[1] : فرودآمدن .

السَّلْک : درآوردن چیزی درچیزی .

السُّلُوك : راه سپردن.

الظُّلول : روز گذاشتن[ویستعمل فی مطلق الصیروره، کماقال ظَـلَّ وَجهه] .

العُروج : ببالا برشدن.

السَّکْر : بستن‌آب[2] .

التَّسکیر : چشم ببستن .

الاِستراق : دزدیده گوش داشتن.

الشِهاب: ستارهٔ روشن‌وچوب‌نیم‌سوخته .

اللَّقاح : آبستن شدن شتر .

اللَواقِح : فیها قولان احدهما انه جمع لاقح بمعنی‌ذات لَقاح وهی الریح‌التی جاءت بخیرٍ من انشاء سحابٍ ماطرٍ والثانی بمعنی المَلاقح جمع المُلْقِحه[3] .

الاِسْقاء : آب دادن.

الخَزْن : نگاه داشتن مال وجزآن.

الصَلْصال : گِل خشک .

الحَمَاء : غریفَج[4] یعنی‌گل سیاه.

السَّنّ : ازحال‌بگردانیدن ونَهادی‌نهادن و ریختن [آب] برفق و صورت

1- م: النزول

2- السکر و السکر ( بفتح و ضم سین ) سست شدن و بستن آب ترجمان القرآن در لسان التنزیل نیز سست شدن که معنی مناسب آن در سوره حجر است آمده ولی درنسخه‌های‌المستخلص تنها جزء اول معنی ذکر شده‌است.

3- لواقح: بادها که میغ گرد کند و درختان را باردار کند تفسیر مفردات قرآن

4- غریفج یا غریفژ : لای، گل سیاه‌بوی بگردیده .



کردن .

السمَوم : بادگرم.

السَریر : تخت.

التَقابُل : بایکدیگر هم روی شدن .

القَنوط : نومیدشدن من حد نصروضرب وعلِم .

الفَضْح و الفَضیحه : رسوا کردن[1] .

العَمْر و العُمْر : البقاء[2] ولایُستَعمَلُ فی‌القَسَم الا بفتح العَین .

الاِشراق : روشن شدن ودر روشنائی روز شدن .

التَوَسُّم : فراست بردن وبنشان دانستن .

الاَیْکه : درختستان گِشن یعنی انبوه[3] [که آن را بیشه خوانند] .

اصحابُ الحجر : هم ثمود [ای] قوم‌صالح والحِجر وادیهم الذی سکنوه وهو بین‌المدینة والشام.

واحد المثانی : المُثَنّاة وهی کل شیئٍ یُثَنّی ای‌یجعل اثنین‌اوشیئٌ یثنی به علی‌الله تعالی.

الخَفْض : فرو داشتن.

الاِقْتِسام : سوگند خوردن وبخش کردن.

العِضَه : دروغ و پاره اصلش عِضْوَهٌ بوده‌است از عِضْوٌ یا عِضْهَه از عَضیهَة[4] .

الصَدْع : شکافتن و فرمان بجای آوردن وآشکارا کردن.

1- پ: رسوا (بفتح حرف اول) .

2- زندگانی .

3- پ «انبوه» را ندارد در اساس نیز بعدها در میان سطور نوشته شده. کلمات‌وعبارات میان دو قلاب هر جاذکری نشده فقط مخصوص نسخهٔ «م» است .

4- م : عضیهه ( بروزن زبیده) .

# سورة النحل

النُّطْفَة : آب پشت.

الدِّفْء : آنچه بُوَی گرم شدن آید (= آنچه انسان را گرم کند) از لباس وخیمه وبساط ساخته از صوف یا از پشم شتر .

الدَّفاء و الدَّفاءَة[1] : گرم شدن .

الاِراحَة : چهار پای را شبانگاه بمأوی بردن و راحت دادن .

السَّرْح : بچرا گذاشتن ستور.

السُّرُوح : بچرا شدن .

الشِّقّ : دشواری .

البَغْل : استر.

الحَمِير : اسم جمع للحمار وجمع الحمار الحُمُر[2] .

الجَوْر : از راه بگشتن ویُعَدّی بعن وستم کردن ویعدی بعلی .

الجائر : گشته وکژ .

الاِسامَة : چرانیدن.

الطَّرِيّ : تازه .

الطَّراءَة و الطَّراوَة : تازه شدن.

الاِسْتِخراج: بیرون کردن خواستن.

المَخْر[3] : شکافتن.

المَيْد : بگردیدن زمین وخرامیدن.

العَلامَة : نشان .

السَّقْف : آسمانهٔ خانه[4] .

الخَسْف : بزمین فرو بردن .

الخُسُوف : بزمین فروشدن وماه گرفتن.

التَّخَوُّف : کم کردن و ترسیدن .

التَّفَيُّؤ : گشتن سایه .

الدُّخُور : خوار شدن .

۱- در نسخه م بکسر دال ضبط شده است. ۲- اساس و م در پ: الحمير :جمع حمار.

۳- در نسخهٔ م : مخر بضم حرف اول یعنی شکافتن کشتی آب را لسان التنزیل. و آب زمین را حواشی ترجمان القران .

۴- م : آسمان خانه. لفظ «آسمانه» خود بمعنی سقف است .



الواصِب : دایم و دردناك .

الوُصُوب : دایم شدن .

الجُؤار[1] : زاری کردن.

الاِشْتِهاء : آرزو کردن .

التَّواری : پنهان شدن.

الدَّسّ : پنهان کردن.

الاِفْراط : از حد درگذشتن و فراموش کردن وشتابانیدن .

الفَرْث : سِرقین[2] شکنبه .

اللَّبَن : شیر.

السَّوْغ : آسان بگلو فروشدن وروا بودن.

السَّكَر : نبید خرما ومویز وعصیر العنب اذا طُبِخ حتی یذهب ثلثاه[3].

النَّحْل : کبتان عَسَل[4] النَّحْلَة : یکی .

الحافِد : نبیره وخدمتگار.

الحَفْد : شتافتن در خدمت .

الكَلّ : گرانی وعیال .

اللَّمْح : نگریستن و درخشیدن برق.

الجَوّ : الهواء الذی یَقْرُب من الارض [یعنی آنچه بسوی زمین نزدیک است].

الاِسْتِخفاف : سبک گردانیدن وسبک داشتن و استخفاف کردن.

الظَّعْن : ازجائی بجائی شدن.

الصُّوف : پشم گوسفند .

الوَبَر : پشم اشتر .

الشَّعْر : بزموی[5] وهمه مویها .

الاَثاث : قماش خانه.

الكِنّ : پوشش وشکاف درکوه.

الاِسْتِعتاب : از کسی خواستن که ترا خشنود کند وآشتی خواستن.

التَّوكيد و التَّاكيد : استوار کردن .

الغَزْل : ریسمان و رِشتن.

النَّكْث[6] : ریسمان تاب باز داده .

الدَّخْل : تباهی وخیانت .

النَّفاد و النُّفُود : سپری شدن .

الاَعْجَمی : الذی لایتکلم بلغة العرب ای لغةٍ کانت سُمِّیَ به .

۱- م : الجوار (اشتباه) . ۲- م : سرگین . ۳- = خمر .

۴- م: زنبور عسل. کبت خانه = لانهٔ زنبور عسل. شان (ف معین).

۵- پ: موی بز. ۶- وشکستن عهد ترجمان ولسان نکث بفتح و کسر حرف اول.

# سوره بنی اسرائیل

الحَوس و الجَوس[1] : در سرای گشتن برای غارت.

النَفیر : گروهی که برای کاری برخیزند.

الاساءَة : بدی کردن .

التَتبیر : هلاك کردن .

الحَصیر : زندان.

[الحَصر : بازداشتن وشمردن و درحصار کردن] .

العَجول : شتابنده.

طایره : ای عمله من خیر وشرفی عنقه عبارة عن اللزوم.

الایمار : بسیار کردن.

التأمیر : امیر کردن .

الحَظر : بازداشتن کسی را ازتصرف در مال خویش وحرام کردن.

اُف : کلمه ایست که در وقت ملالت و دلتنگی گوینداى اتضجّرودروى لغات است اُفٌّ واُفٍّ و اُفَّ بی تنوین وباتنوین [اُف هوصَوت اذا صَوَّت به الانسان عُلِم انّه مُتضجّر کما اذا قال حسّ عُلِم انّه مُتوجّع] .

النَهر : بانگ برزدن .

التَربیة : پروردن.

التبذیر : مال باسراف نفقه کردن.

الیُسر : آسان و اندك شدن یقال لُیسر الامر و یجوز ان یکون المیسور مصدراً کالیُسر والمعنی ذایسر.

الحَسر : رنجانیدن.

الحُسور : رنجه شدن .

الخِطأ : گناه.

الزِنَی و الزِناء : پلیدکاری کردن .

القِسطاس : کپان[2] .

۱- حاسوا خلال الدیار در همان معنی جاسوا خلال الدیار است **لسان العرب**.

۲- = قپان در نسخهٔ پ: کبان (باتشدید حرف «ب»).



القَفو و القُفُوّ : از پی رفتن .

المَرَح : نشاطی شدن .

الطُول : دراز شدن ودرازی.

الاصفاء : برگزیدن وصافی کردن.

السَتر : پوشانیدن .

الرُفات : استخوان ریزیده.

الحَدید : آهن و تیز.

الانغاض : سرجنبانیدن.

التحویل : گردانیدن .

السَطر : نبشتن.

التَکریم و التَکرِمة : گرامی کردن.

الاحتناك : ازبن برکندن ولبیشه[1] برنهادن برلب ستور.

الوَفر : تمام کردن[2].

الاستِفزاز : سبک گردانیدن و حریص کردن.

الصَوت : آواز .

الاجلاب : گرد کردن و یاری دادن و بانگ برزدن.

الرَجل : جمع راجل.

الرَجل و الرُجلة : پیاده ماندن و الرَجل نعت کتَعِب وتاعب .

المُشارَکة : بایکدیگر انبازی کردن.

الجانب : کرانه.

الحاصب : بادکه سنگ آرد.

القَصف : شکستن.

التبیع : پس رو .

الدُلوك : گشتن آفتاب وقت زوال و فرورفتن .

الغَسق : تاریکی شب .

التَهَجُّد : بیدار بودن بشب وخفتن .

[الهُجود : النوم] .

النافلَة : طاعت که نه فریضه بود نه سنت وفرزند فرزند[3].

الشاکلة : خوی.

الظَهیر : هم پشت .

الفَجر و التفجیر : آب راندن .

الیَنبوع : چشمه.

الاسقاط : افگندن .

الکِسف و الکِسفة : پاره آسمان .

۱- لبیشه یا لولشه یالواشه ریسمانی که بشکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب وخرچموش را درآن حلقه نهند وبتابند تاحرکات ناپسند نکند (ف ـ معین).

۲- م: دادن .

۳- م: معنی دوم را ندارد ولی درکتب لغت بهر دو معنی آمده.

**الرُّقِیّ** : ببالا برشدن.
**الخَبْو** [1] : فرو مردن آتش.
**القَتُور** : بخیل.
**التَّبْر** : بازداشتن وهلاك كردن.
**التَّبور** : هلاك شدن وزیان كردن.
**اللَّفّ واللَّفیف** : جمله آمیخته بایكدیگر.
**الذَّقَن** : زنخ.
**المَخافَة** : نرم خواندن ویُعَدّی بالباء.

## سوره کهف

**البَخْع** : هلاك كردن.
**الجُرُز** : زمینی كه بروی نبات نروید.
**الكَهْف** : شكاف دركوه.
**الرَّقیم** : آن تخته ارزیز كه خبر اصحاب كهف بروی نوشته بود وقیل نام آن وادی كه‌غار درویاست وقیل نام سگ ایشان.
**التَّهْیِئَة** : ساختن.
**الشَّطَط** : ستم.
**البَیِّن** : پیدا.
**الطُّلُوع** : برآمدن آفتاب ومانندآن وبیالا برشدن ونزدیك كسی شدن.
**التَّزاوُر و الاِزْوِرار** [2] : بچسبیدن.
**الفَجْوَة** : فراخی میان دوكوه.
**الاِرْشاد** : راه راست نمودن.
**الیَقِظ** : بیدار.
**الیَقْظَة** : بیدار شدن.
**الرُّقُود و الرُّقاد** : خفتن و الرُّقود جمع راقد.
**الوَصید** : پیش آستانه در وقیل در.

۱- در نسخهٔ «پ» و در تفسیر مفردات «الخبو» (بضم اول و دوم وتشدید سوم بروزن غلو). در كتب لغت بهر دو صورت آمده.
۲- در نسخهٔ «م» و لسان وتفسیر مفردات از اور.(بكسر اول وتشدید دوم وضم واو).



**الفِرار** : گریختن.
**الوَرِق** [1] : سیم.
**التَّلَطُّف** : لطف كردن و دورنگریستن.
**الاِعْثار** : دیده ورگردانیدن.
**المُمارات و المِراء** : باكسی ستیهیدن.
**سِنین** : منصوبٌ عطف‌بیان [2] [هذا جواب اشكال وهو انّ مُمیِّز المائة مفرد و مجرور وهذا منصوب وجمع].
**اَبْصِربه واَسْمِع** : چه‌بیناست وچه شنوا.
**الاِلْتِحاد** : بچسبیدن.
**الاِغفال** : غافل كردن وغافل‌یافتن وبی‌نشان كردن.
**الفُرُط** : پشیمانی وازحد درگذشته وگزاف كاری.
**السُرادِق** : سَرای پرده یعنی دیواری از آتش [3].
**المُهْل** : مس‌گداخته.
**الشَّیّ** : بریان كردن.
**الاِرْتِفاق** : برآرنج تكیه كردن و بچیزی یاری‌گرفتن.
**التَّحلیه** : زیور بركردن وكسی را صفت كردن ونشان كسی دادن.
**السِوار** : دست برنجن الاَسْوِره ج و الاَساور جمع جمع.
**السُنْدُس** : دیباه [4] تنك.
**الاِسْتَبرق** : دیباه سِتَبر [5].
**الاَریكه** : تخت آراسته.
**الحَفّ** : گرد چیزی در آوردن [6].
**الحفوف** : گرد چیزی درآمدن.
**المُحاوَرَةُ و الحِوار** : كسی را جواب دادن [7].
(كلا : دو مردكلتا دو زن منفرد اللفظ مثنی المعنی) [8].
**البَیْدوده** : هلاك شدن.
**لكِنّا** : اصلش «لكِنْ اَنا» بوده است الف را انداخته و نون را در نون ادغام كردند [ باز الف در حالت وصل ساقط شد ازآخر وی لكنّ

۱- م : و ارق (؟) سیم = درم پول.
۲- عطف بیانست از ثلثمائه تا كه آن عدد سالهاست نه ماهها. لسان التنزیل.
۳- و قیل دودی لسان التنزیل.
۴- م : دیبای.
۵- پ : سطبر.
۶- م : گرد بر گرد درگرفتن.
۷- این لغت و معنی آن در «م» نیست.
۸- پ : این دو واژه و معنی آن دراساس و م نیست.

ماند وَاو اینجا دو کلمه است
بخلاف لِکنّ در مواضع دیگر][1]
ومعنی وی جز آنکه من .
**الحُسْبان** : شمار وتیرناوك جمع حُسْبانه .
**الحِساب [والحَساب]**[2] : شمردن.
**الزَّلَق** : زمینی اسپید که لغزیده شود.
**الغَوْر** : آب بروی زمین فرو شدن هما
مصدران وُصِف بهما ای ذات
زَلَق و ذات غور .
**الانتصار** : داد ستدن[3].
**الهَشیم** : گیاه ریزه خشك .
**الهَشْم** : شکستن.
**الذَّرْو** : باد بردادن و برداشتن باد چیزی
را وبشتاب رفتن.
**الاقْتِدار** : توانا شدن .
**المغادَرَه** : ماندن.
**الصَّفّ** : رَسْته کردن ورسته .
**الاشفاق** : ترسیدن .
**البَدَل** : هرچه بجای چیزی ایستد.
**العَضُد** : بازو ویار .
**المَوبِق** : جای هلاك شدن وَبَق یَبِق
وُبوقاً من باب ضرب ووَبِق یَوْبَق
وَبَقاً من حد علِم ومعنا هماهَلَكَ.
**المواقَعَة والوِقاع** : درافتادن والمُجامعه.
**المَصْرِف** : جای گریز.
**الجَدَل** : پیکار [ای خصومت].
**الادْحاض** : باطل کردن .
**المَوْئِل** : پناهگاه .
**الوَأْل و الوُؤُول** : پناه گرفتن بکسی و
رستن .
**لاابْرَحُ** : همیشه بروَم ای لاازال اَسیرُ
فحُذِفَ الخبر.
**الحُقْب [ و الحقیب ]** : عند اهل اللغه
ثمانون سنه و فی الآیه الزمان الطویل.
**السَّرَب** : سُمْج[4] .
**الغَداء** : چاشت.
**الصَّخْره** : سنگ.
**نَبْغِ** : اکتفی بالکسرة عن الیاء للخِفّة کما
فی قوله تعالی یوم یأتِ وقوله واللیل
اذا یَسْرِ .
**الخَبَر و الخُبْر و الخِبْرَه** : آزمودن[5] .
**الاحداث** : نوکردن وحَدَث کردن.

١- پ و م. ٢- فقط در نسخهٔ «م». ٣- م : رسیدن .
٤- زندان ونقب و خانهٔ زیر زمین. (آیه ٦٠) .
٥- این واژه و معنی آن در «م» نیست .



**الانطلاق** : رفتن .
**السَّفینه** : کشتی.
**الامْر** : شگفت و بزرگ.
**الارهاق** : اندر رسانیدن و به دشواری
داشتن .
**النُّکْر** : مُنکَر .
**المُصاحَبَه** : باکسی صحبت داشتن.
**الاسْتِطعام** : خوردنی خواستن .
**التَّضییف** : مهمان فرود آوردن.
**الاضافه** : مهمان کردن.
**الجِدار** : دیوار .
**الانقضاض**: بیفتادن بنا وفرود آمدن مرغ.
**التَّخْذ**[1] : گرفتن.
**العَیْب** : باعَیب کردن .
**الغَصْب** : بستم ستدن.
**ذوالقرنین** : اورا بدین نام از آن گفتند که
در سروی دو گیسو بود وقیل
بلغ قَرْنَی الارض ای طرفیها
هما المشرق والمغربُ واختُلِف
فیه انّه کان نبیاً اوعبداً صالحاً
قیل ملك الدنیا مؤمنان ذوالقرنین
وسلیمان علیهما السلام و کافران
نمرود و بُخْتَ نَصَّر .
**الحَمِئ** : گرم شدن وقُرِئ حَمِیَه ای
ذات حَمْأَت وهی الطین الاسوَد
المُنْتِن .
**الحَمْاء**[2] : باغریفج شدن چاه.
**السُّد**: کوه. وبالفتح الحاجز من صُنْع الخلق.
**یَأجوج و مَأجوج** : نام دو گروه قُرِئا
بالهمزه وغیره .
**الخَرْج و الخَراج** : الجُعْل والاَجْر[3].
**الاعانه** : یاری کردن .
**الرَّدْم** : حاجز استوار .
**الزُّبْرَه** : پارهٔ آهن .
**الصُّدُف و الصَّدَف**[4] : کرانهٔ کوه .
**النَّقْب** : سوراخ کردن.
**الغطاء** : پوشش .
**النُّزُل** : المنزل او مایُهَیَّاءُ للضَّیْف
اذا نَزَل .
**الفِردوس** : سُرَّةُ الجنه و افضلها .
**المِداد** : آنچه بوی افزون کرده شود و
سیاهی دَوات .

١- والتاء اصلیه **لسان التنزیل**، ص ١٣٩ . ٢- رجوع فرمایند زیر نویس صفحه ١٠٠ و توضیحاتی که داده شد. ٣- مزد.
٤- م. وصدف (بروزن : فرد) و بروزن: عنق و صردوعضد. **منتهی الارب** .

**المَدّ :** افزونی.

**الحَوَل :** اسمٌ بمعنی التحویل یُقال حَوَّلُو عنها تحویلاً وحَوَلاً [ یاوی اسم مصدر است متعدی بمعنی نقل یا لازم بمعنی انتقل] و قال ابوعبَیده حِوَلاً [ ای ] تحوّلا یقال حال عن مکانه حِوَلا .

## سوره مریم رضی الله عنها [1]

[**کهیعص :** بحق این سوره یا بحق این حروف وقیل «کاف» کافینا و «ها» هادینا «یا» یده فوق ایدینا. «عین» عالم بنا «صاد» یُصادِقنا ای یوادّنا وقیل خدای عزوجل کافی و هادی وحیّ وصمدست] .

**الاشتعال :** افروخته شدن آتش وپیداشدن سپیدی در موی.

**الشَّیب :** سپیدشدن موی وپیری.

**الشقیّ :** رنج بیننده.

**السَّمِیّ :** همنام .

**السَّوِیّ :** تمام خلق وتن درست وراست.

**الصَّبیّ :** کودك.

**الحَنان :** بخشودن.

**التقیّ :** پرهیزکار .

**الانتباذ :** بیکسو شدن.

**شَرقیاً :** آنکه سوی آفتاب برآمدن بود.

**التمثّل :** مانندهٔ چیزی شدن.

**الزکیّ :** پاکیزه.

**البَغیّ :** پایدکار [2] .

**الاجاءة :** بیاوردن ومضطر گردانیدن.

**المَخاض :** دردزه خاستن [3].

۱- این جملهٔ دعائی در نسخهٔ «م» نیست .

۲- م: بدکار. ۳- م: درد زادن.



[ **رُطَباً :** تمیزٌ او مفعول علی حسب القراء تین.

**الجِذع :** تنهٔ درخت .

**النَّسْی و النِّسْی :** رکوی حیض وچیزی خوار که بیندازند .

**السَّرِیّ :** جوی خرد [1] .

**الهزّ :** جنبانیدن.

**التساقُط :** بیفتادن .

**الرُّطَب :** خرمای تر .

**الجَنِیّ :** بار از درخت باز کرده یعنی تازه.

**الجَنْی :** میوه باز کردن .

**القرّة و القُرور** [2] : روشن چشم شدن.

**فاِمّا :** اصله اِن ما ان للشرط وما برای تأکید شرط.

**صَوماً :** ای صَمتاً .

**الانسیّ :** آدمی.

**الفَرِیّ :** بزرگ وشگفت.

**الاِشارة :** اشارت کردن .

**المَلِیّ** [3] : یکچند .

**الاَیمَن :** سوی دست راست.

**الغَیّ :** اسم وادٍ فی جهنم وقیل کل شر عند العرب هوغَیّ .

**الاصطبار :** مثل الصبر.

**الجُثیّ :** جمع الجاثی.

**الجُثُوّ :** بزانو درآمدن.

**الحَتم :** واجب کردن.

**النَدِیّ** [4] : انجمن.

**الرِّئی :** المنظر و الهیئة ، دیدار ونهاد.

**الرِّیّ :** سیرابی وآبداری.

**کَلّا :** حرفیست رد سخن پیشین را. ای لیس الامر کما زعم او هو رَدعٌ وتنبیه علی الخطا و بمعنی خطانیز بود .

**یَنبَغی :** باید و سزد [5] واصله من قولهم بغیتُ الشیءَ طَلَبتُه، فانبغی لی الشیء ینبغی ای سَهُلَ وحَصَلَ ولم یُستَعمَل مِن هٰذه الکلمةِ

۱- درنسخه پ و م و **لسان التنزیل وترجمان وتفسیر مفردات:** + مهتر

۲- م : روشن شدن چشم از شادی.

۳- ملیا: روزگار در ازو یک چند. **لسان التنزیل** .

٤- + والنادی **تفسیر مفردات**.

٥- این واژه و معنی آن در نسخهٔ بدل و سایر لغات قرآن نبود و توضیح آن هم در حاشیه نسخهٔ اساس نوشته شده در سایر مآخذ بنظر نرسید.

اِلاّ الماضی و المستقبلُ .
الفَرْد : تنها .
الضِدّ : ناهمتا[1] وخلاف چیزی .
الاَزّ : جنبانیدن وبرانگیختن و از جای بردن .
الوَفْدُ و الوُفود و الوِفادَه : بنزدیک سلطان شدن .
وَفْداً : سواران گرامی کرده‌شده جمع وافد
کصاحب وصُحُب .
الوِرْدُ : فی الاصل مصدرسُمِّیَ به‌الواردون
الاِدّ : شگفت .
الاِنفِطار و التَفَطُّر : شکافته شدنه
الهَدّ : شکستن .
هَدّاً : شکسته شدن .
التَیْسیر : آسان‌گردانیدن.
الرِّکْز : آواز نرم .

# سورة طه

طه : معناه یارجل یخاطب النبی علیه‌السلام[2]
الشَّقاء : التَعَب یعنی رنجور شدن و در رنج افتادن.
الثَّری : خاك نم‌دار .
القَبَس : پاره آتش .
الخَلْع : جامه‌بیرون کردن وخلعت دادن.
النَّعْل : معروف.
طِوی : بالضم والکسر علَمٌ للوادی منصرف وغیر منصرف بتاویل المکان والبُقعَة.
الرَّدی : هلاك شدن .
التَوَکُّؤ : تکیه کردن .
الهَشّ : برگ از درخت ریزانیدن برای گوسپند .
المَآرِبَة : (بضم وفتح راءِ) حاجت .

١- م: ناهمسازو... .
٢- ب + والصلاة و التحیه .



الحَیَّة : مار .
السِّیرَة : رفتار .
الضَمّ : فراهم آوردن .
الوَزیر : دستور[1] .
العُقْدَه[2] : گره یعنی بستگی .
الاَزْر[3] : پشت ونیرو .
السُّؤْل : خواسته.[4]
القَذْف : انداختن و دشنام دادن .
الساحِل : کرانه دریا.
الاِصطِناع : نیکوئی کردن و اصطنعتك لنفسی معناه برگزیدمت از بهر خود .
الوَنْیِ والوَنْی : سست شدن[5] .
اللَّیِّن : نرم .
الفَرْط : شتافتن و از پیش کسی شدن .
شَتّی : پراکنده جمع شَتیت . کریض و مَرضی[1] .
الرَّعْی : چرانیدن وچریدن.
النُهیَه : خرد.
التارَه : یکبار.
سُوًی : بالکسر و الضم منوّناً و غیر منوّن میانه و یکسان و هموار [ باجراء الوَصل مُجرَی الوقف لانّه غیر منصرف بل هو منصرف فی تلك الصورتین] .
السَّحْت و الاِسْحات : نیست کردن قیل فی‌قوله انّ هذان[لساحران] هی‌لغة بلحارث بن کعبٍ جعلوها بمنزلة الاسماء التی آخرها الف کعَصا فلم یقبلوهایاءً فی‌الجرّ والنصب وقیل اِنّ بمعنی نَعَم .
الطَّریقَه : راه وطبقه آسمان .
الاَمْثَل[6] : راست‌تر و بهتر وفاضلتر .
الاِستِعلاء : مثل العُلُوّ غالب‌شدن وبلند

١- در تفسیر مفردات و زبرآ : «یاری» معنی شده .
٢- م : العقد . (بفتح اول وسکون دوم) .
٣- م بکسر اول ولی در لسان و سایر مآخذ همه جا بفتح اول ضبط شده از لغات اضداد است بمعنی احاطه وقوه وضعف و اعانت و پشت منتهی الارب .
٤- تقاضا نه بمعنی مال و اسباب در بعضی مآخذ مراد و حاجت معنی شده که ابهامی ندارد. ٥- م: سستی کردن وسست شدن سهو کاتب است درمنتهی‌الارب ونی ونیاً و ونیاً بکسر و ضم وشد «یاء» بمعنی سست شدن وسانده گردیدن.
٦- مثلی (بروزن دنیا) مؤنث آنست .

شدن و بزرگوار شدن.

**التَّخییل**: کسی را خیال نمودن و بگمان افگندن.

**التَّزکّی**: پاك کردن و زکات دادن.

**یَبَس**[1]: خشك.

**السامِری**: نام مردی منافق زرگر در بنی- اسرائیل.

**المَلْكُ**[2]: بالفتح مصدر ملکت الشیءَ اَملِکُه بالکسرِ و بالکسرِما مُلِکَت وبالضم السلطان والقدره.

**الوِزْر**: الثِقْلُ المُثْقِلُ للظَهْر[3].

**اللِّحْیَة**: ریش [ اللِّحا واللُّحا. ج].

**التَّحریق**: نیك سوختن.

**الاِحْراق**: سوختن.

**الحَرْق**: بسوهان سائیدن و دندان از خشم برهم سائیدن.

**النَّسْف**: برکندن بناو باد بردادن[4].

**الاَزْرَق**: کبود چشم.

**القاع**: زمین راست وهموار.

**الصَّفْصَف**: زمین هامون ونرم.

**الاَمْت**: نشیب[5] بالا.

**الهَمْس**: آواز نرم.

**العُتُوّ**: فروتنی کردن [و اسیر گشتن].

**الهَضْم**: کم کردن چیزی از حق کسی و گوارانیدن طعام.

**العُرْی**: برهنه شدن.

**الضُحِیّ**: بآفتاب آمدن وخوی گرفتن.

**البِلَی و البِلاء**: کهنه شدن وپوسیدن.

**الضَنْك**: تنگ.

**المُلازَمَة واللِّزام**: باکسی یابجائی پیوسته بودن.

**الزَّهْرَه**: آرایش وشکوفه وقُرِئَ بالتحریك کالجَهرة والجَهَرَه.

**الصَّحیفَه**: نامه.

۱- م: یبس بضم اول وسکون دوم. هر دو صحیح است.

۲- درقرآن نیز بفتح میم است و بضم وکسر آن هم قرائت شده است **نثر المرجان**.

۳- این لغت ومعنی آن در نسخهٔ «م» نیست.

۴- م: برکندن بناخن بعضی متن مشابه معالی سایر ماخذ است **درلسان**: برکندن بنیاد ... آمده.

۵- «م» کلمهٔ «نشیب» را ندارد **در لسان و مفردات** بالا وپشته آمده است.

## سورة الانبیاء علیهم السلام

**الشّاعِر**: قافیه گوی.

**القَصْم**: شکستن یاجدائی وهلاك کردن.

**الرَّکْض**: بپا زدن و دوانیدن ستور و دویدن.

**الخُمُود**: فرو نشستن آتش.

**الدَّمْغ**: باطل کردن و سرشکستن چنانکه بمغز رسد.

**الاِسْتِحْسار**: مانده شدن.

**الاِرْتِضاء**: پسندیدن.

**الرَّتْق**: بستن.

**الفَتْق**: گشادن.

**الفَلَك**: چرخ وگردش آسمان.

**السَّبْح**: تصرف کردن در معیشت.

**السِباحَة**: شناه کردن[1] [ درآب و آشنا کردن یکدیگر را هم گویند].

**الکَلائَة و الکُلُوء**: نگاه داشتن.

**الاِصْحاب**: یاری کردن و درپناه گرفتن العرب تقول صَحِبَکَ اللهُ ای حَفِظَكَ و اَجارَكَ. قال المازنی: أَصْحَبْتُ الرَّجُلَ: اِذا مَنَعْتَهُ وجعل قولَهُ «و لاهم مِنّا یُصْحَبونَ» مِن «اَصْحَبْتُ» و غیرهُ جَعَلَهُ من قولِهِ «صَحِبَكَ اللهُ».

**النَّفْح**: بوی دمیدن.

**النَفْحَة**: چیز اندك.

**الخَرْدَل**: سپندان [دانه] خرد[2].

**التِمْثال**: صورت نگاشته وبت.

**الجُذاذ**: پاره پاره جمع الجذاذَه وبکسر جمع جَذید.

**النُّطْق و المَنْطِق**: سخن گفتن.

۱- م: آشنا کردن.

۲- در نسخهٔ «م» «دانه» را اضافه دارد در **ترجمان القرآن** نیز مطابق نسخه اساس و پ «سپندان خرد» است.

**النَّكْس** : نگو سار کردن[1].

**البَرْد** : سرما وخواب.

**النَّفْش**: چرا کردن گوسپند بشب بی‌شبان وپَشم باز کردن.

**التَّفهیم** : دریابانیدن .

**اللبُوس** : پوشش وزره.

**الغَوص** : بدریا فروشدن.

**النُّون** : ماهی .

**المغاضبَة** : باکسی خشم گرفتن .

**الحَدَب** : بالا .

**النَّسَلان** : پوئیدن.

**الحَصَب** : هیزم.

**الابعاد** : دور کردن.

**الحَسیس** : آواز .

**الفَزَع** : بیم وترسیدن ( و پناهیدن الاول یُعدّی بعن والثانی بالی)[2] .

**الطَّیّ** : در نوشتن [نامه] .

**السِجِلّ** : نامهٔ حکم و نام فرشته ومرد بلغت حَبَشَه .

**لِکتاب** : از بهر نبشتن یا مرنبشته را[3].

# سورة الحج

**الذُّهول** : مشغول شدن.

**العَلَقَة** : خون بسته.

**المُضْغَة** : پارهٔ گوشت.

**التَّخلیق** : تمام‌خلق کردن ونَسو[4] کردن یعنی لغزان کردن .

**مُخَلَّقَة** : صورت پدید آورده وهموار و ساده کرده ازنقصان وعیب.

**الطِّفْل** : کودك خُرد .

١- م : نگونسار کردن . ٢- پ و اساس . ٣- پ + والله اعلم.

٤- نسو : بفتح و کسر اول وسکون دوم و سوم چیز نرم وساده و لخشان ولغزنده. فرهنگ نفیسی



**الهُمُود** : فرو مردن.

**الاهتزاز** : جنبیدن.

**البَهْج و البَهْجَه** : شاد شدن.

**البَهیج** : نیکو و بشکوه. معناه السّارُ بنضرَتِه وحُسنه وطراوته.

**العِطْف**: الجانب وهو مایعطِفُهُ الانسان ویلویه ویمیله عند الاعراض عن الشیْءْ و هو عبارةٌ عن التکبّر والخُیَلاء.

**الحَرْف** : کرانه.

**المَجوس**[1] : مُغ .

**الصَّبّ** : ریختن آب.

**الصَّهْر** : گدازانیدن چربش .

**المِقْمَعَة** : دبّوس.

**اللؤلؤ** : مروارید.

**الحَریر** : پرنیان.

**البادی** : بیابانی.

**الضُمْر والضُمُور** : باریك میان شدن والماضی ضَمَرَ و ضَمُرَ .

**العَمیق** : دور .

**العَماقَه** : ژرف و دور شدن .

**التَّفَث** : الوَسَخ و القَذارَة من طول الشَعْر والاظفار والشَعَث وقضاءُ نقضه واذهابه[2] .

**العَتیق** : دیرینه وگرامی و بزرگوار[3] .

**العِتق** : گوهری شدن ونیك نژاد .

**العَتاقَه** : کهنه شدن.

**التَّعظیم** : بزرگ داشتن.

**الحُرْمَة** : آنچه نشاید شکستن آن.

**الوَثَن** : بت.

**الزُّور** : دروغ.

**السُّحق** : دور شدن.

**البُدْن والبُدُن** : جمع بَدَنه. کثُمُر وثُمْر فی جمع ثَمَرة . قربانی که بمکه فرستند چون شتر وگاو .

**الوُجوب** : واجب شدن وبیفتادن .

**القُنُوع** : خواستن .

**القِناعة** : خرسند شدن .

١- مجوسی مفرد مجوس است لسان التنزیل .

٢- لیقضوا تفثهم : زایل کنند شوخ وریم خود را یعنی موی‌لب وناخن چیدن و موی زیر بازو برکندن و موی فرو سوی‌ناف ستردن وجزآن وقیل التفث : آنچه در مناسك بجای آرند .... المراد قضاء ازالة التفث لسان التنزیل .

٣- یعنی مکه لسان التنزیل.

الاِعْتِزار : تعرض کردن.
المُعْتَرّ : آنکه نیاز نماید ونخواهد .
التَّهْدیم : مبالغة الهدْم .
الصَّومَعه : جای عبادت.
البِیْعَة : کلیسیای ترسایان .
التعطیل : فروگذاشتن.
الاِخْضِرار : سبز شدن.
المُعاجَزَة : برکسی پیشی گرفتن.

التَعْجیز[1] : درنگی کردن.
السَّطْو : حمله‌بردن ویُعدّی بعلی وگرفتن بعنف ویعدّی بالباء .
الذُّباب : مگس.
السَّلْب : ربودن .
الاِستِنْقاذ : رهانیدن.
الطَّلَب : جستن .

## سورة المومنون

السُّلالَة : هرچه از چیزی بیرون کشند ، وگل سرشته .
القَرار : آرامگاه.
الفاکِهَة : میوه.
سَیْناء[2] : نیکو.
الدُّهْن : روغن.

الصِّبْغ : نان‌خورش.
التَفَضُّل : فضل و سری جستن .
هَیْهاتَ : بمعنی بَعُدَ. اسم‌فعل ماضی‌است گوئی هیهات زیدٌ. دور است زید. درمکان یا درصفت واین آنگاه‌گویند که سخت دور باشد

۱- این واژه و واژه پیش ازآن در نسخهٔ «م» نیامده. وتعجیز در لسان التنزیل بمعنی «بناتوانی منسوب کردن» آمده است .
۲- بفتح وکسر سین. در قرآن بفتح سین است وبکسر نیز قرائت شده. نثر المرجان درترجمان القرآن می‌نویسد لفظی سریانی‌است بمعنی «مبارک». درنسخهٔ پ بفتح سین‌آمده.



و چون گویند هَیهاتَ لزیدٍ مصدری باشد در محل نصب منصوب بفعل مضمر ، یعنی بُعْداً لزیدٍ. فتح وضم و کسر تا. بی تنوین وباتنوین وسکون تا در وی لغت است .
الغُثاء : رود آورد .
تَتْرَیٰ و تَتْرًا : پس از یکدیگر[1]. بی‌تنوین وباتنوین ومحل او نصب‌باشد برحال و تقدیرش متواتره باشد و الف در وی برای تأنیث یا الحاق بود .
المَعین : آب روان بر روی زمین واصله مَعْیونٌ مِن عانَه. اذا ادر که، وقیل المیم فیه‌اصلیّةٌ وهوفعیلٌ مِن مَعَنَ الماءُ معوناً اذا سالَ.
السَّمْر و السَّمَر : افسانه‌گفتن .
السّامِر : افسانه گویان. نحو الحاضرفی- الاطلاق‌علی‌الجمع . [وهو اسمٌ مَوضوعٌ للجمع نظیره: الحاج. وفدالله. اسم‌جمع بمعنی‌الحُجاج] .
الهُجْر : بیهوده‌گفتن .
الاِهْجار : فحش گفتن .
النُّکوب : از راه بگشتن .
اللَّجاج و اللَّجاجَة : ستیهیدن و الفاعل یَلِجُ ویَلَجُ .
الهَمَزَه[2] : وَسوَسَه .
الهَمْز : عیب‌کردن .
البَرْزَخ : باز داشت میان دو چیز ومیان دنیا وآخرت از وقت مرگ تا وقت زنده شدن.
النَّسَب : خویشی .
اللَّفْح : سوختن.
الکُلُوح : روی ترش کردن. [وقیل فی‌معنی‌الآیه تَقَلُّص‌الشَفَتَین] .
العَبَث : بازی کردن .

۱ یعنی بپایان لسان التنزیل.
پ : بی اعراب است .
۲- م : بضم اول وفتح دوم وسوم . نسخه

# سورة النور

الجَلد : بتازیانه زدن .

الکِبر : بزرگی .

الشُیُوع والشّاع والشَیْعوعه[1] : آشکارا شدن خبر.

الایتِلاء : سوگند خوردن وتقصیر کردن.

التّألی : سوگند خوردن .

الجَنابَة : پلید شدن .

الاِستیناس : انس گرفتن .

تَستأنِسوا : ای تَستأذنوا .

الغَضّ : چشم فروخوابانیدن و فروداشتن آواز .

الخِمار : مِقنَعَه یعنی مَعجَر.

الجَیب : گریبان. ماجیبَ مِنَ القَمیص ای قُطِع لاِدخال الرأس.

الاِربَة : حاجت.

العَورَة : عورت مردم و شکاف و هر موضعی که از آنجا خوف بود.

الاَیّم : بیوه. مرد وزن درین یکسان بود.

المُکاتَبَةُ و الکِتاب : بنده را باو باز فروختن[2] .

البِغاء : زناکردن.

التَّحَصُّن : عفت نمودن وحصار گرفتن.

نور السموات و الارض[3] : راهنمای اهل آسمان و زمین وقیل روشن کنندهٔ آسمان وزمین، اَوْ ذو نورالسموات.

المِشکات : رَوزَن که گذاره ندارد در دیوار .

المِصباح : چراغ وستاره .

الزُجاجَة : آبگینه .

الدُرّیّ : [ بالیاء المشدده ] روشن مانند

۱- در نسخهٔ «م» شیعوعه(بکسر شین) .
۲- بنده را بهای معلوم با وی باز فروختن تفسیر مفردات .
۳- نسخهٔ پ «و الارض» ندارد .



دُرّ .

الدُرِّیّ : بکسرالدال وضمها دورکنندهٔ تاریکی .

التَوَقُّد : افروخته شدن آتش . وتوقَدُ تُفَعَّلُ مِن الایقاد .

الزَیت : روغن زَیتون.

السَّراب : گوراب[1] .

القیعَة : جمع القاع[2].

اللُجّیّ : دریاء مغ بسیار آب .

الرُکام : ابر زبَر یکدیگر .

الوَدق : باران پیاپی .

البَرَد : سنگچه[3] [وژاله] .

السَّنا : [مقصور] روشنائی [وقوله تعالی. وینَزِّلُ مِنَ السماء مِن جبالٍ فیها مِن بَرَدٍ[4] مِن الاولی لاِبتداء الغایه والثانیه للتَبعیض والثالثه لتَبیین الجنس].

الاِذعان : گردن نهادن.

الحَیف : بیدادکردن.

الظَهیره : وقت نماز پیشین وگرمگاه .

ثَلاثُ عَورات[لکم] : این سه وقت وقت برهنگی وغفلت است .

القاعِد : زن نشسته از حیض و زادن یعنی نومید شده از فرزند ولم یَدخلها الهاء لاِختصاصها بالمرأة .

[القواعد : زن. النساءُ جمع قاعد وفی قوله واذ یرفع ابراهیم القواعد جمع قاعده معناها بنیاد دیوار] .

التَبَرُّج : خویشتن بر آراستن و آراسته بیرون آمدن زن ازخانه .

الصِدّیق : دوست.

الاَعرَج : لنگ .

الاَشتات : جمع شَتّ و هو مصدر معناه التفرق فَوُصِف به.

اَمرٌجامع : کاری که تا همه گرد نیایند پیش نتوانند برد[نحو القتال مع الکفار وسد النهر العظیم وحفر الخندق] .

التَسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن و درپس‌ها پنهان شدن.

المُلاوَذَة و اللِّواذ : در پس یکدیگر پنهان شدن .

۱- وآن به نیمهٔ روز بود تفسیر مفردات. ۲- زمین صاف وهموار . رك ۱۱٤
۳- تگرگ.
٤- س نور آیه ٤٤ . عبارت میان دوقلاب در نسخهٔ اساس وپ نیست از نسخهٔ م نقل شد .

# سورة الفرقان

**الاكْتِتاب** : از بهر خود نبشتن.

**السُّوق** : بازار .

**التَّغَيُّظ** : خِشم[1] گرفتن.

**الحَجْر** : باز داشتن.

**حِجْراً محجورا** : ناشايسته باز داشته.

**الهَباء** : گرد .

**النَّشْر** : پراگندن .

**فُلان**: كناية عن الاسماء الاعلام فى الاناسى.

**الجُمْلَه** : همه.

**جُمْلَةً واحدَة** : همه بيكبار .

**التَّرتيل** : پيدا كردن و فرستادن آيات از پس يكديگر.

**التَّفسير** : پيدا كردن معنى وروشن كردن.

**الرَّسّ** : چاه .

**السُّبات** : آسايش .

**المَرْج**: اندرهم در گذاشتن وبچرا گذاشتن ستور .

**مَرَجَ البَحْرَين** : اى ارسلَهما فى مجاريها و خلّاهما .

**العَذْب** : خوش.

**الفُرات** : اعذب المياه[2] .

**المُلوحَة**: شورشدن آب ومِلْحٌ ومَلِح. وقرئ بهما .

**الاُجاج** : سخت شور.

**الصِهْر** : داماد وخُسر.

**نَسَباً** : اَى ذا نَسَبٍ .

**صِهراً** : اى ذا صِهْرٍ.

**و الصِهر** : حُرمة الختونه و قيل خلْطة

1- خشم در فارسى بفتح او لست بروزن چشم ولى درزبان پهلوى بكسر اول آمده(ف معين). در نسخه لساس نيز همان گونه كه در متن ملاحظه ميشود بكسر حرف اول است.

2- در ترجمان القرآن نيز چنين است ولى در منتهى الارب وساير ماخذ «آب خوش» (نه خوش ترين آب) معنى شده .



تشبه القَرابة فى تحريم النكاح .

**السِراج** : چراغ .

**الخِلْفَه** : پس يكديگر آينده وشونده و بجاى چيزى استنده.

**الغَرام** : لازم.

**القَتر**[1]: قَتَرَ يقْتُرُ ويَقْتِرُ قَتْراً و اَقْتَرَ يُقْتِرُ اِقتاراً وقَتَّر يُقَتِّرُ تَقْتيراً على عِياله اذا ضَيَّقَ فى الاِنفاق.

**القَوام** : راست وبرابر.

**الغُرْفَه** : بَرواره[2] وهى العلّية فى الجنّة.

**العَبّ** : پاك داشتن .

**اللِزام** الملازَمة و اللَزامُ و اللزوم : و كلاهما وصفٌ بالمصدر بمعنى ملازماً او لازماً .

# سورة الشعراء

**الخُضُوع** : فروتنى كردن .

**الفَعْلَة** : كردار.

**التعبيد**: ببندگى گرفتن و رام كردن.

**الشِّرْذِمَة** : گروه اندك فيه ذكر القِلَّة بالاسم والوصف [ و فى جمع السَّلامَة تقليل ايضا حيث لم يقل قلايل].

**الاِنْفلاق** : شكافته شدن .

**الفِرْق** : پاره جدا شده .

**الطَّوْد** : كوه بزرگ بلند .

**الاِزْلاف** : نزديك آوردن وجمع كردن.

**التَبرِيز** : بيرون آوردن واز اقران خويش در گذشتن بفضل والثانى يُعدّى بعلى[1] .

1- در نسخه اساس و پ و م : يقال قتر ...

2- برواره و پرواره : خانهٔ بادگيردار و حجره بالاخانه كه بر بالاى حجره‌ها ساخته شده باشد(فر . نفيسى).

**الکَبْکَبَة**: نگوسار کردن.
**الشَّحْن**: پر کردن و راندن.
**الرِّیع و الرَّیْع**: جای بلند.
**المَصْنَعَة**: آبگیر وحوض بزرگ.
**الخُلُق**: خو[1].
**الهَضیم**: برهم نشسته ولطیف وباریک.
**الفَراهه**: سخت زیرکشدن ونیکروشدن ستور والنعت فارِهٌ.
**الفَرِه**: فبریده وشادکام شدن نعت فَرِه من حد علِمَ.

**التَّسْحیر**: بسی جادوئی کردن و محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریفتن.
**الشِرب**: بهرهٔ آب.
**القِلیٰ**: دشمن داشتن.
**الإِخسار**: کاستن.
**الجِبِلَّة**: گروه بسیار.
**الهَیْمَة و الهَیَمان**: روی بجائی نهادن وشیفته گشتن بعشق.

## سورة النمل

**الاِصْطِلاء**: گرم شدن.
**الجانّ**: مار خُرد.
**الاِسْتیقان**: مثل الایقان.
**الوَزْع**: الکفّ والمنع [باز داشتن] وقد وَزِع یوزَعُ.
**النَّمْل**: مور[2].
**النَّمْلَة**: یکی (تاء برای وحدت).
**الحَطْم**: شکستن.

۱- م: خوی.
۲- م: مورچه. (درسایر مآخذ «نمل» هم مور وهم مورچه معنی شده. در تفاسیر فارسی کهن نیز مانند **تفسیر طبرسی و تفسیر کمبریج** (مصحح استاد دکتر جلال متینی) بهر دو وجه ضبط شده وظاهراً مراد از نمل مطلق مور باشد. که اگر مور کوچک اراده شده بود بصورت مصغر نمیل بکار می‌رفت. فیه بحث طویل (مصحح).



**التَّبَسُّم**: دندان برهنه کردن در وقت خندیدن.
**الایزاع**: دردل افگندن و دل دادن.
**التَّفَقُّد**: جُستن.
**الهُدهُد**: معروف. (= شانه‌بسر، پوپک)
**سَبَأٌ وسَبَاءُ وسَبَاْ**: نام شهری بیمن و صرف آن بمعنی بلد باشد وترکِ صرفِ او بمعنی بلده یا قبیله.
**الخَبْء**: پنهان کردن و پنهان کرده یعنی باران و گیاه.
**الهَدِیَّة**: آنچه به‌کسی فرستند از عطا و قربانی که به مکه فرستند.
**العِفریت**: دیوستنبه[1].
**الطَّرْف**: چشم وجنبیدن چشم.

**التَّنْکیر**: ناشناسا گردانیدن.
**أَهٰکَذا**: أهمچنین است[2].
**الصَّرْح**: کوشک بُلند.
**التَّمْرید**: هموار ولغزان کردن وبلند کردن بِنا.
**القارورَة**: شیشه.
**التَّقاسُم**: بایکدیگر سوگند خوردن.
**الحَدیقه**: بُستان دیوار درکشیده.
**البَهْجَة**: حُسن المنظر.
**الحَجْز**: باز داشتن.
**الکَلْم و التَّکلیم**: خسته کردن[3].
**الجُمُود**: بفسُردَن.
**الاِتقان**: کاری محکم کردن.
**الکَبّ**: برروی افکندن.

۱- اساس وپ - ستنبه بمعنی درشت و دلیر و بسیار کریه‌الوجه و ستیزه جو.
۲- م: آیا همچنین است.
۳- مناسبت و سبب آوردن این لغت بدین معنی در اینجا روشن نگردید ولی در همهٔ نسخه ها هم چنین آمده مناسب آن بود که تکلیم = سخن گفتن معنی شده باشد که معنی دیگر کلمه ومناسب با این مقام است. رک قرآن کریم سوره نمل آیه ۸۴ دیگر آنکه پیش از آن در نسخهٔ «پ» نوشته شده الغائبه :اسم هی علی انها غیر صفة کالعاقبه و العاقیة، اوصفة و هها للمبالغه فی شدة الخفاء و الغیوبه کالراویه در. **لسان التنزیل** آمده: الغائبة چیزی دور از چشم.

## سورة القصص[1]

الفراغ : پرداختن وتهی شدن.

الوکز : مشت زدن.

الترقّب : چشم داشتن.

الاستصراخ : فریاد خواستن.

ایتمار : مشورت کردن .

التوجّه : روی نهادن .

الذَوْد و الذیاد : راندن.

الصَّدَر و الصُّدُور : بازگشتن.

الاصدار : بازگردانیدن .

الرّاعی : شُبان.

الاستیجار : بمزدگرفتن.

الاَجْر : مُزدوُر کسی بودن و مزد دادن و مُزد.

الحِجَّة : سال.

الجِذْوَة : پارهٔ آتش .

الشّاطئ : کرانهٔ رود .

البُقعَة : پارهٔ از زمین.

الفَصاحَة : گشاده زبان شدن .

الرِّدْء : یار.

القَبْح : نفرین کردن و از نیکی دُور کردن .

التّطاوُل : درازشدن وگردن کشی کردن.

التّوْصیل: مبالغةالوصل ، نیکت بهم پیوستن.

الجِبایَة : گِرد کردن.

السَّرْمَد : همیشه پیوسته.

النَّوء : گرانی کردن و بگرانی برخاستن و بیفتادن .

الوَیْل : کلمه تهدید و وعیداست. آنگاه گویندکه برکسی دعاء بد کنند و اورا چهار حالتاست. یکی آنکه بالف ولام باشد . قال الله تعالی : ولکم الویل مرشما را بادوای. دوم آنکه مضاف باشد منصوب باضمار فعلی چنانکه گوئی ویلکَ ووَیلُ

[1]- نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد ار آغازسوره تا اواخر عنکبوت را ندارد .



زیدٍ. سوم آنکه مفرد باشد مرفوع بابتدا چنانکه گوئی ویلٌ لکَ . چهارم آنکه مفرد باشد منصوب منون با ضمار فعلی چنانکه گوئی ویلاً له وروا باشد که تأنیث دروی در آرند قال الله تعالی : یاوَیلَتا[1] .

وَی : کلمه‌ایست که در وقت تعجب و پشیانی گویند. چنانکه گوئی وَی لِزیدٍ ماهذا الذی صَنَع. شگفت از زید چیست این که کرد.

ویکَأنَّ : بعضی گفته‌اند وَی جداست وکَأنّ جداوپارسیش شگفت‌پنداری که وبعضی گفته‌اند ویکَ جداست واَنّ جدا پارسیش شگفت از آنکه وقیل وَیْکَأنّ أندیدی ـ أُندانستی[2] یعنی بُدان .

الاَوجَهَه : مگرذات وَی یاجهت‌ابقای وی.

## سورة العنکبوت

النَّشْئ[3] والنُّشُوء : بربالیدن‌وپدیدآمدن میغ .

النَّشاءَة والنَّشآءَة : آفرینش کالرَّأْفَة والرَّآفَة.

القَلْب: بازگردانیدن وباشگونه[4] کردن.

الاستِبْصار : بینا دل شدن.

العَنکَبوت : غُنْده ،تَنَنْدَه .

الخَطّ : نُبِشْتَن .

الاثْواء : مقیم شدن ومقیم کردن .

الحَیَوان : زندگانی که دروی‌مرگ‌نباشد. و هرجانوَری.

[1]- نسخهٔ پ : خبراً عنه یاویلتی .

[2]- نسخهٔ اساس : انه‌دیدی و انه‌دانستی (بضم حرف اول الف) .

[3]- پ : النشوء .

[4]- م : وبازگونه کردن وشکوفه کردن.

## سورة الروم

**الرُّوم** : رومیان جمع رومی .

**اَدْنَی الاَرْض**[1] : نزدیکترین زمین عرب بایشان یعنی بروم وآن اطراف شام است.

**الرَّوْضَه** : مرغزار .

**الحَبْر و الحُبُور** : شادمانه کردن .

**الاِمْساء** : شبانگاه کردن و گردیدن [ و در شبانگاه شدن].

**الاِظْهار** : در وقت نماز پیشین شدن.

**الاِنْتِشار**[2] : پراکنده شدن .

**الفِطْرَه** : آفرینش و دین.

**فِطْرَةالله** : ملازم باشیت دین خدای را[3].

**الاِضْعاف** : خداوند افزونی شدن وافزون کردن وضعیف کردن.

**التَصَدُّع** : پراکنده شدن.

**الاِصْفِرار** : زرد شدن.

## سورة لقمان

**لُقمان** : نام مرد باحکمت .

**التَّصعیر**: روی گردانیدن. صَعَّرَ واَصْعَرَ وصاعَرَ بمعنیً واحدٍ کقولک علاه واعلاه وعالاه بمعنی واحد.

**الاقتصاد** : میانه رفتن .

**الخَدّ** : رُخ.

**الاِسْباغ** : تمام کردن .

**الغَیْث** : باران .

**الخَتْر** : غدر کردن.

۱- م : این واژه را ندارد ولی معنی آنرا بدنبال کلمه قبل نوشته است.

۲- م: الانتشار. انتشار مصدر «تنتشرون» آیه ۲۰ می‌باشد .          ۳- پ + عزوجل.

## سورة السجده

**المَهین** : خوار :

**التَّجافِی** : بیکسو شدن و دور شدن .

## سورة الاحزاب

**الجَوْف** : اندرون شکم ومیان چیزی :

**الدَّعِیّ** : پسرخوانده.

**الحَنْجَرَه** : نای گلو .

**یَثْرِب** : نام مدینهٔ رسول علیه‌السلام.

[ **الاَقْسَط** : راست‌تر] .

**القُطْر** : کرانهٔ آسمان .

**التَّلَبُّث** : اللبث.

**التَّعویق** : باز داشتن .

**السَّلْق** : زبان آوری کردن[1].

**الاُسْوَه**[2] : پس روی [ اسم من الانبیاء کالقُدْوة من الاِقتداء] .

**النَّحْب**: چیزی برخویشتن‌واجب کردن.

**الصِیْصِیَه** : اَنْدَخْش واره [ ای پناه داده] وشاخ گاو وحصن[3].

**الوُقُور** : درخانه نشستن .

**الوَقار و القِره** : آهستگی[کردن] وبآرام شدن وفعُلَ یفعل لغةٌ فیه والنعت منهما وَقور . اَو مِن قَرَّ یَقَرُّقَرارا[?]

۱- آزردن بزبان. سلقوکم بالسنة حداد : ای برنجانند شما را بزبانهای تند (تفسیر ابوالفتوح رازی) .          ۲- بضم وکسر اول : بر پی رفتنی (لسان التنزیل .

۳- کلمهٔ «حصن» در نسخهٔ پ و م نیست در اساس نیز در حاشیه نوشته شده ولی درسایر مصادر «صیصیه» بمعنی قلعه وحصار آمده است. اندخسواره = قلعه وشهر وپناه و.

خُذِفَتِ الاولی من راء اِقرِرْنَ تخفیفاً وقرأ عاصم بفتح القاف واصله اِقرَرْنَ من حد عَلِم .

**الوَطَر** : حاجَت.

**التزویج** : زن دادن مرد را و شوی دادن زن را .

**دَعْ** : بگذار وبُمان.

**الاِعتِداد** : عدت داشتن زن وبشمار آوردن ویُعَدّی بالباء .

**الاِفاءَة** : مال کسی غنیمت کردن و باز گردانیدن.

**الاِستِنکاح** : زن خواستن .

**الاِدناء** : نزدیک کردن.

**الجِلباب** : چادَر (= چادر) .

**الاِرجاف** : خبر دروغ افگندن .

## سورة سباء

**التَّمزیق** : درانیدن و پراکنده کردن .

**التأویب** : تسبیح کردن وهمهٔ روز رفتن.

**الالانَه** : نرم کردن .

**السُّبُوغ** : فراخ و تمام شدن .

**السَّرْد** : زره پیوستن و سخن نیکوراندن.

**الرَّواح** : شبانگاه رفتن.

**الاسالَه** : روان کردن آب .

**الجَفْنَه** : کاسهٔ بزرگ.

**الجابِیه** : حَوْض بزرگ .

**القِدْر** : دیگ.

**دابَّةُ الاَرْض** : مورچهٔ چوب خوار .
[ دبّ ] الاَرض خوردن چوب[1]
[اضافة الشیء الی فعله] .

**المِنسَاءَة** : عَصا.

**النَّسْء** : راندن بعصا.

**العَرِم** : بندآب و موش دشتی.

**الخَمْط** : درخت اَراک[2].

**الاَثْل** : شورگز.

---

١- در **لسان التنزیل** نیز بهمین صورت معنی شده و مصحح یک کلمهٔ [دب] بدان افزوده است . ٢- یعنی درخت مسواک (حاشیه نسخهٔ اساس).



**السِّدْر** : درخت معروف که میوه وی نَبِق[1] است وبرگ وی غَسول[2].

**المُباعَدَه** : التبعید.

**الاُحدُولَه** : سخن و افسانه.

**التفزیع** : ترسانیدن و فزع بردن والثانی یُعَدّی بعن.

**المِعشار** : ده یک .

**فُرادیٰ** : ای واحداً واحد قوله. مثنی و فرادی ای مجتمعین ومنفردین.

**التَّناوُش** : گرفتن . و قُرِئَ التَّناؤُش بالهمزه للزوم ضَمَّةِ الواو کمافی اَدْؤُر[3] واجوهٍ وعن ابی عمرو التناؤش بالهمز التناول من بُعْد.

## سورة الملائکه

**القِطْمیر** : پوست تُنُک بردانهٔ خرما .

**الحَرور** . بادگرم .

**الجُدَّه** : راه درکوه.

**الاَحمَر** : سُرخ .

**الغِربیب** : نیک سیاه و غرابیب[4] سودٌ هو علی اضمار المؤکّد قبله یُفَسِّره الظاهر بعده .

**اللُّغُوب** : مانده شدن (ماضی لَغَب و لَغِب[5]).

**الاِصطِراخ** : فریاد خواستن وخروشیدن.

---

١- بسکون وکسر دوم = کنار. میوهٔ درخت سدر ( **فرهنگ نفیسی**) .
٢- هرچه بدان دست و جز آن شویند (**ف. نفیسی**) .
٣- جمع کلمهٔ «الدار» و «وجه» : «اجوه» و«ادور»(هردو کلمه بر وزن مفعول خوانده شود). رك **المنجد** و **منتهی الارب** .
٤- از «غرابیب» تا«بعده» فقط در حاشیهٔ اساس و متن نسخهٔ «م» آمده و در نسخهٔ پ نیست .
٥- نسخهٔ «پ» عبارت داخل پرانتز را ندارد .

# سوره یس

یس : معناه یا انسان بلغة طیّ و قیل یاسید .

الاِقماح : سربرداشتن و چشم در پیش افگندن .

التعزیز : عزیز کردن وقوی کردن. عزّ و عزز بمعنی واحد کشدّده وشدّده[1] و انما ترك ذکر المفعول لانّ الغرض ذکر المُعزَّز به و هو شمعون.

السلخ : پوست باز کردن وبیرون آوردن چیزی از چیزی.

العرجون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی باز کنند خشك شود وکژ گردد . شبّه به فی دقّته واصفراره واستقواسه.

الصّریخ : فریاد رس وفریاد خواهنده.

الجدث : گور.

الشُغل : مشغول کردن وقری بضمتین وضمةٍ وسکون وفتحتین وفتحةٍ وسکون .

الفکه : خوش منش شدن والنعت فاکهٌ وفکهٌ .

الادّعاء : دعوی کردن و تمنی کردن.

الامتیاز : جدا شدن از یکدیگر.

العهد : وصیت کردن وبعدّی بالی و فرمودن و پیمان کردن.

الجبیل[2] : آفریدگان قری بکسرتین و تشدیده و بضمتین و تشدیده بضمّتین مخففاً وکسرةٍ و سکونٍ . (یعنی : جِبِلّاً .

۱- م : مده و سدده .
۲- این وجوه مختلف درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده. بضم و بکسر اول و دوم و تشدید و تخفیف سوم و کسر اول و دوم وتخفیف سوم وکسر اول وسکون دوم.



جُبُلّاً . جُبُلاً . جُبْلاً . جِبْلاً).

المسخ : ازصورت مردمی بگردانیدن .

التنکیس و النکس : نگوسار کردن.

الشِعر : سخن معنی‌دار موزون باقافیه .

التذلیل : رام کردن.

الرکوب و الرکوبه : آنچه برنشست[1] را شاید .

الرّمیم : استخوان ریزیدن .

الرِمّة : پوسیده شدن استخوان.

# سورة الصافات

الزّجر : از کاری باز زدن و تهدید کردن و بانگ برستور زدن تا برود و بمرغ فال گرفتن.

المارد : دیوستنبه ، یعنی نیك بد .

التسمّع : گوش داشتن [وقری لایسّمّعون بالتشدید علی السین والمیم واصله یتسمّعون فادغمت التاء فی السین لانهما حرفان مهموستان[2] و یسمعون بتخفیف السین].

الثّقوب : روشن شدن.

اللزوب : برچفسیده شدن.

الاستسخار : فسوس داشتن.

التناصر : یکدیگر را یاری دادن.

الاستسلام : گردن نهادن.

الاشتراك : بایکدیگر انبازی کردن .

الکأس : قدح با شراب.

اللذة و اللذاذه : مزه یافتن ومزه.

الغول[3] : هلاك کردن و ناگاه گرفتن .

الانزاف : برسیدن شراب کسی را و آب چاه یعنی سپری شدن و

۱- = سوار شدن. م : برنشستن .
۲- مهموس : حرفی که به بستی وآهستگی تلفظ گردد. (ف. نفیسی)
۳- م : باشتباه «العزل» نوشته .

بُرسانیدن آن ومَسْت شدن[1].

**التَّزْف :** ضعیف گردانیدن و رفتن خون مردم را وبُرسانیدنِ آب چاه و بُرسیدن آن ومست شدن وفعل از وی نُزِف باشد بلفظ مجهول.

**البَیْض :** خایه مرغ. البیضه : یکی.

**الشَّوْب :** آمیختن.

**السُّقْم و السَّقَم :** بیمار شدن.

**الرَّوغ و الرَّوَغان :** پنهان بسوی چیزی رفتن.

**الزَّفیف و الوَزیف :** شتافتن.

**الازْفاف :** شتابانیدن.

**التَّلّ :** برروی افگندن.

**الجَبین :** یکسوی پیشانی.

**بَعْل :** نام بت قوم الیاس از زر[2].

**الاِباق :** گریختن.

**المُساهَمه :** باکسی قرعه زدن.

**الالْتِقام :** فرو بردن.

**الالامة :** سزاوار ملامت شدن.

**العَراء :** زمین بی‌نبات.

**الیَقْطین :** درخت کدو.

**السّاحة :** میان سرای یا درگاه.

**الصَّباح :** بامداد.

## سورة ص

**وَلاتَ حینَ مَناص :** و نیست هنگام گریز.

**النَّوص والمَناص :** گریختن. ولات هی لاالمُشَبَّهة بلیس زیدت علیهاتاء التأنیث کما زیدت علی رُبَّ و ثُمَّ للتوکید و تَغَیَّرَ بذلک حکمها

۱- اساس و پ. **در ترجمان القرآن :** برسیدن شراب کسی را یعنی سپری شدن و برسانیدن آب چاه وست شدن. و در نسخهٔ م : سپری شدن شراب و آب چاه واشک و ست شدن و **درلسان التنزیل :** سپری شدن شراب و رفتن عقل. و با رجوع بکتب لغت عبارت و مفهوم نسخهٔ «م» رساتر است.

۲- درحاشیه نسخهٔ اساس آمده بعل اسم علم بضم کان لهم من ذهب قیل کان طوله عشرین ذراعا.



حتی لم تدخلُ الّا علی الاحیان ولم یَظْهَر الّا احد مُقْتَضَیَیْها. اِمّا الاسم و اِمّا الخبر علی حسب اختلاف القراءتین فی حین بالنصب والرفع [نظیر الرفع ای لیس حین مناصٍ حاصلاً نظیر النصب ای لیس الحین حین مناصٍ].

**العُجاب :** سخت شگفت، وبا لتشدید ابلغ منه[1] [کالکَبیر و الکُبار و الکُبّار].

**الاخْتِلاق[2] :** دروغ برباقتن.

**الارْتِقاء :** برشدن[3].

**الوَتَد :** میخ.

**مِن فواق :** ای من توقف یعنی زمان اندك و اصل وی آن مقدار که از پستان شیر فروکشند[4] تا دیگر بار. وقیل من رجوع وردٍ [ای مالها من رجوع وردٍ].

**القِطّ :** نامه ونصیب.

**الاَیْد :** قُوَّت.

**فَصْلُ الخطاب :** پیدا کردن وجدا کردن [دو] سخن بکلمة اما بعد.

**التَّسَوُّر :** بدیوار برشدن [و دست ورنجن در دست کردن].

**الاشْطاط :** ستم کردن و ازحد درگذشتن.

**النَّعْجَة :** ماده میش.

**الاکْفال :** پذرفتاری کردن.

**الخَلیط :** انباز.

**الصُّفون :** برسه دست و پای ایستادن اسب و برکرانهٔ سنب چهارم.

**الجَواد :** اسب نیکرو [الجیاد ، ج].

**السّاق :** معروف. السُّوق جمع.

**الرُّخاء :** باد نرم.

**البُرودة :** سرد شدن. والنعت بارد.

**الحِنْث :** سوگند دروغ کردن [یعنی شکستن] ویُعَدّی بفی وبزه مند شدن.

**الاَخْیار :** گزیدگان ونیکان جمع خَیْرٍ و خَیِّرٍ.

**التِّرْب :** هم زاد.

۱- پ : از بالتشدید ببعد را ندارد.

۲- پ: الاختلاف.

۳- پ : برسیدن.

۴- پ : جوشند.

**الغَساق والغَسّاق**[1] : خون وریم دوزخیان.
**الشَّکْل** : مانند .
**الاِقتِحام** : بعنف در کاری شدن.
**لامَرحَباً بهم** : فراخی مبادا ایشان را .
**التَکَلُّف**[2] : رنج چیزی بکشیدن و از خویشتن چیزی نمودن که آن نباشد .

## سورة الزمر

**التَّکویر** : بر زبر چیزی در آوردن وگرد کردن و برهم نهادن کالا .
**الهِیاج** : خشک شدن نبات و انگیخته شدن جنگ.
**الاِقْشِعرار** : موی براندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس.
**التَّشاکُس** : بایکدیگر بدخوئی کردن و ناساختن[3] .
**الاِشْمِئزاز** : بهم آمدن و برمیدن .
**الاِحتِساب** : مزد چشم داشتن و باشمار آوردن. والثانی یُعَدّی بالباء.
**المِقْلاد و المِقْلَد و المِقلید** : کلید.
**الزُمْرَة** : گروه.

۱ـ در تفسیر مفردات بتخفیف سین آمده و در قرآن با تشدید. در نثر المرجان (جلد۶ ص ۱۰۰) مینویسد. بتخفیف «سین» نیز قرائتی می‌باشد از این کلمه و در این کتاب بهر دو وجه آمده .
۲ـ م : تکلیف .
۳ـ پ : ناشناختن ، رك مقدمه رسم الخط نسخهٔ پ .

## سورة المؤمن

**الاَزَف و الاُزُوف** : نزدیک آمدن.
**الآزِفَة** : قیامت.
**التَّنادی** : یکدیگر را آواز دادن.
**التَّناد** : از یکدیگر رمیدن .
**التَّلاقی** : فراهم رسیدن ویکدیگررا دیدن.
**التَّباب** : هلاك شدن و زیانکار شدن.
**التَفویض** : کار بکسی بازگذاشتن .
**التَحاج** : المُحاجّة .
**الصُورَة** : پیکر.
**السلْسِلَه** : زنجیر.
**السَّحْب** : کشیدن.
**السَّجْر** : پرکردن و تهی کردن و بآتش تافتن[1].

## سورة السجده

**القُوت** : روزی.
**الدُخان** : دود.
**الصَرْصَر** : بادسخت سرد.
**النَّحْس** : بداختر شدن .
**ایّامٍ نَحِساتٍ** : روزهای شوم و اما نَحْس بالسکون فاِمّا مُخَفَّف نحس اوصفةٍ علی فَعل کالصَّعْب والسَّهْل او وصفٌ بمصدرٍ[ کالزُورو العَدْل].
**الاِنْطاق** : بسخن آوردن.
**الاِستِتار** : در پرده شدن.

۱ـ پ : + واللّه اعلم .

**الإعتاب**: خشنود کردن.

**التقبیض**: تقدیر کردن و سبب ساختن:

**الکیم**[1]: غلاف شکوفه.

**العریض**: پهن یعنی بسیار وهمیشه.

## سوره عسق (شوری)

**حم عسق**: سوگند بحلم ومجد وعلم وسنا و قدرت من [و انما فصل بینهما، لانهما آیتان. خلاف کهیعص فانها آیة واحدة].

**الجاریة**: کشتی.

**العلم**: کوه و نشان.

**الرکود**: ایستادن آب و بادو کشتی.

**الإیباق**: هلاک کردن.

**الشوری**: مصدر بمعنی التشاور و المعنی و امرهم ذوشوری [بینهم].

**العقیم**: نازاینده و باد بی منفعت.

## سورة الزخرف

**الإقران**: توانستن[2].

**التنشئة**: بپروردن و ببالانیدن[3] [وقری ینشو].

**العشو والعشوّ**: اعراض کردن ویعدّی بعن [قری و من یعش بفتح الشین وغیرها، والفارق انه اذا حصلت

۱- م الکم بضم وکسر اول. در تفسیر مفردات «کم» بضم آمده و مصحح در ذیل مینویسد در **مقدمة الادب** هم کاف «کم» مضموم است. در **لسان التنزیل و ترجمان القرآن** نیز بکسر اول آمده است. درکتب لغت کم بضم اول بمعنی آستین است.

۲- طاقت چیزی داشتن (**تفسیر مفردات قرآن**). ۳- م: ببالانیدن واشتباهست.



الآفة فی بصره قیل عشی یعشی عشیً و اذا نظر نظر العشی ولاآفة به. قیل عشی یعشوا عشواً].

**[اسورة من ذهب**: هی جمع سوار وقری اساور جمع اسوره فیکون جمع جمع و اساور جمع اسوار و هو السوار واساورة علی تعویض التاء من یاء اساویر].

**الإقتران**: قرین شدن.

**الإیساف**[1]: بخشم آوردن.

**سلفاً**: گذشتگان. جمع سالف.

**الصدید**: بانگ کردن و الغابر یصِدُّ و یصُدُّ.

**الصحفه**: کاسهٔ پهن.

**الکوب**: کوزهٔ بی گوشه[2].

**التفتیر**: سست گردانیدن.

**الإبرام**: استوار کردن.

**العبد و العبدة**: ننگ داشتن و خشم گرفتن.

## سورة الدخان

**الرهو**: آرامیده.

**الزقوم**: نام درختی است در دوزخ.

**الغلی و الغلیان**: جوشیدن.

**العتل**: بدرشتی کشیدن و الغابر یعتل ویعتِل.

**الاحور**: آنکه سیاهی چشم او نیک سیاه بود وسپیدی نیک سپید.

۱- م: ایساق.

۲- پ و م: بی‌دسته. در نسخهٔ اساس نیز بالای کلمهٔ «گوشه» «دسته» نوشته شده وصحیح است. از ین پس تا آخر سورهٔ احقاف نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد.

# سورة الجاثیه

الدَّهْر: روزگار.

الاِستِنساخ: نسخت گرفتن[1].

# سورة الاحقاف

الاَثارَه: بقیّت علم که روایت کند از پیشینیان. وقُرِئَ اَثَرَةٍ ای مِن شیئی او ثرتُم به وقُرِئَ اَثْرَةٍ بالسکون وبحرکات ثلث فی الهمزه.

البِدْع: نَو.

التَّجاوُز: درگذاشتن از گناهی وگذشتن از چیزی.

الحِقْف: ریگ توده کژ[2].

العارِض: ابر پیش آینده که سایه افکند.

الاِستِقبال: پیش رفتن.

العَیّ: اندر ماندن والماضی عَیِیَ وعَیَّ و النعت عَیِیٌ علیٰ فعیل وعَیٌّ علیٰ فَعْل.

اولوا العزم: نوح وابراهیم وموسی وعیسی علیه السلام[3].

کتب عمر رضی الله عنه الی ابی موسی الاشعری انِ اقرأ فی الفَجْرِ والظُهر بطوال المُفَصَّل وفی العصر والعِشاء باوساط المُفَصَّل وفی المغرب بقصار المفصل. فالطوالُ هی من الحُجرات الی البروج. و الاوساط من البروج الی سورة لم یکن. و القِصار منها الی الاخر. و المُفَصّل هو السبع السابع لکثرة فصوله وهو من سوره محمد علیه السلام و قیل من سورة الفتح وقیل[4] من ق الی آخر القرآن.

۱- پ + و نسخت کردن. ۲- + قیل منازل قوم عاد لسان التنزیل.

۳- در لسان التنزیل آمده: اولوا لعزم: یعنی نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب ویوسف و ایوب وموسی علیهم السلام. ۴- آخر سقطهٔ نسخهٔ «م».



# سورة محمد علیه الصلوه[1]

## وهی ثمانٍ و ثلثون آیه

الوَثاق[2]: بند.

التَّعریف: شناسا گردانیدن و بعرفات ایستادن.

التَّعْس و التَّعَس: هلاک شدن و برروی افتادن. مِن حد مَنَع وعَلِم.

فتَعْساً لَهم: هلاک ونگوساری باد مر ایشانرا.

الاُسُون: از حال بگشتن آب.

التَّغَیُّر: از حال بگشتن.

العَسَل: انگبین.

التَّصْفیه: روشن کردن و صافی کردن.

المَعْیُ و المِعیٰ: رودگانی.

آنِفاً: اکنون وجز منصوب نباشد ونصبی او بر ظرف زمان باشد.

الشَّرَط: نشان. الاَشراط جمع. الشُرَط (مفتوحة الراء[3]) و الشروط جمع الشَرْط (ساکنة الراء)[4]. [کالاَعْراض جمع العَرَض، والعروض جمع العرض][5].

الاِصْمام: کر کردن.

الاِعْماء: کور کردن.

القُفْل: معروف.

الاِسْخاط: بخشم آوردن.

الضِّغْن: کینه.

اللَّحْن: مقصود از سَخُن.

الوَتْر: نقصان کردن وکینه ور کردن وتاق کردن[6].

الاِحْفاء: الحاح کردن در سؤال.

۱- م: علیه السلام. پ: صلی الله علیه وسلم. ۲- در نسخهٔ اساسی بکسر وبفتح اول. ۳- از این پس تا واژه «الاصمام» در «پ» نیست. ۴- فقط در نسخهٔ اساس. ۵- فقط در «م». ۶- پ وم: طاق کردن.

## سورة الفتح*

(تسع و عشرون آیه)

**التقدّم** : در پیش شدن.
**التّوقیر** : بزرگ داشتن و بشکوه داشتن.
**الاظفار** : ظفر دادن .
**المَعَرّة** : رنج و سختی و گناه.
**التزیّل** : پراگنده شدن.
**حَمیّة** : رشک .
**حَمیّةَ الجاهلیه**: ننگ روزگار کافری.
**التّحلیق** : سرستُردن.

**التّقصیر** : کم کردن از موی و کوتاه کردن وسستی کردن .
**الشّطْاء** : اول برگ کشت .
**الایزار** : نیرومند گردانیدن .
**المُؤازَرَه** : یاری کردن [ و قوله تعالی : فآزَرَهُ بجوزان یکون وزنه افعله من الایزار و فاعله من المُؤازَرَه] .

*. در حاشیهٔ پ ص ١٧٠ برای تحت الشجره مربوط به س فتح آیه ٧ شرحی است که عیناً نقل میشود : در **کشاف** آورده‌است که حضرت صلی‌الله علیه و سلم در زیر درخت سمره (بفتح اول وضم دوم ) قرار گرفت وشاخی ازآن درخت برپشت مبارك او فرود آمد عبدالله مغفل رضی‌الله عنه میگوید من قائم بودم بر زیر سر آنحضرت. آن شاخ را بدست گرفته از پشت مبارك وی برداشتم و صحابه بیعت کردند برمرگ وقتل و آنکه مطلقاً نگریزند. حضرت (ص) فرمود که شما امروز بهترین اهل زمین‌اید . در **معالم** از جابر رضی‌الله عنه نقل کرد که پیغمبر فرمود که بدوزخ نرود یک کس ازآنها که درتحت شجره بیعت کرده‌اند و این را بیعة‌الرضوان گویند چه حق سبحانه ازاین قوم خشنود شد چنانچه فرمود قوله تعالی : لقد رضی‌الله عن المؤمنین اذیبایعونک تحت الشجره الآیه. تفسیر .... سنه ١٠٧٩

## سورة الحجرات

ثمانی عشر آیه

**الامْتِحان** : آزمون.
**الحُجْرَة**: القِطعةَ من الارضِ المَحجوره بحائطٍ وتُجمَع علی حُجُرات بضمتین و بضمةٍ و سکونٍ و بفتح الجیم وقُری بِهِنَّ.
**التَحبیب** : دوست گردانیدن.
**التَکریه** : دشمن گردانیدن .
**التَنابُز** : یکدیگر را بلقب[1] خواندن [یعنی لقب بد نهادن] .
**اللّقب** : پاژ[2] نامه .
**الاِغْتیاب**[3] : غیبت کردن یعنی از پس بدگفتن .
**الشَعْب** : قبیلهٔ بزرگ ؛
**القَبیلَة** : گروهی مردم ازیک پدر.
**اللَیْتْ و الاَلْت** : کم کردن.

## سورة ق

خمس و اربعون آیه

[ق : قُضِیَ الامر گزارده شد کار وقیل سوگند است باین حرف وقیل نام کوهیست از زبرجد گرد عالم در آمده][4].

١- م : بلقب بد . ٢- م : بار . پ : باز . ٣- پ و «م» در اساس : اغتتاب . ٤- فقط در نسخهٔ م . در لسان التنزیل نیز چنین معنی شده .

[کِتابٌ حَفیظ : یعنی لوح محفوظ] .

المَرِیج : شوریده.

البَهْجَة : زیبا شدن وشاد شدن .

التَّبْصِرَة و التَّبْصیر : بینا گردانیدن و عبرت نمودن.

(تُبَّعٌ : و هو ملکٌ کان بالیمن)[1].

البُسُوق : دراز شدن .

[الإعْیاء : مانده کردن و مانده شدن].

حَبْلُ الوَرِید : رگ گردن.

اللَّفْظ : گفتن و از دهان بیفگندن .

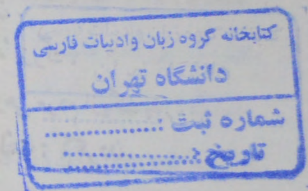
العَتِید : حاضر .

الحَیْد والحَیْدوده : بگشتن .

الإطْغاء : طاغی کردن.

الإمْتِلاء : پرشدن .

التَّنْقِیب : اندر شهرها گشتن.




## سورة الذاریات[2]

### ستون آیه

الوِقْر : بارگران .

التَّقْسیم : بخش کردن ونیکو کردن.

الحُبُک : راههای آسمان جمع حَبیکَة و حِباك.

السَّهْو : غافل شدن .

الهُجُوع : خفتن.

الحِرْمُ و الحِرْمان : بی‌روزی کردن .

الصَّرَّة : بانگ من صریر القَلَم والباب.

الصَّکّ : زدن و کوفتن وچک کردن[1] .

[التَّواصی : یکدیگر را وصیت کردن].

الذَّنُوب : بَهره.

۱- فقط در «پ». ۲- م : والذاریات . ۳- م: حک کردن .



## سورة الطور

### تسع و اربعون آیه

الرَّقّ: آن پوست که بروی نبیسند.

البَیْتُ المعمور : خانه‌ایست در آسمان چهارم برابر کعبه .

المَوْر : بگردیدن.

الدَّعّ : راندن بعنف.

التَّأثیم : ببزه منسوب کردن.

الکِهانَة[1]: اخترگوئی کردن من باب نصر.

الکَهانه[2] : اخترگوی شدن. والنعت کاهن من باب شرف .

المَنُون : مرگ و روزگار. رَیْبُ المَنون حوادث روزگار یعنی گردش زمانه .

التَّقَوُّل : سخن برکسی بربافتن.

السَّیْطَرَة[3]: برگماشته شدن وقُرِئَ بالصاد.

## سورة النجم

### اثنتان وستون آیة

النَّجْم : ستاره و پروین ونبات بی‌ساق.

المِرَّة : نیرو.

التَّدَلِّی : سخت نزدیک شدن وفرو هِشته شدن.

قابَ قَوْسَیْن : مقدار دوکمان.

المِرْیَ : جحود کردن از چیزی و نیک بدوشیدن[4].

اللاّت : نام آن بت که بنی ثقیف او را پرستیدندی .

مَناة : سنگی بود که هُذَیل وخزاعه آنرا پرستیدندی. ومَناة بمدّ وهمزه در وی نعت است .

العُزّی : درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی.

۱- م: بفتح کاف. ۲- م: بکسر کاف. ۳- م : السطره! (اشتباه کاتب).

۴- م و پ : «نیک بدوشیدن» را ندارد .

**الضِّیز**[1]: جور کردن ونقصان کردن.

**الضِّیزَیٰ**: کژوکم واصل او فُعلیٰ است بضم فا از بهر سلامت یاضاء را بکسر کردند همچنان که دربِیض جمع ابیض.

**اللَّمَم**: گناه خُرد.

**الجَنین**: بچه اندر شکم مادر.

**الإکداء**: بریده کردن عطا.

**الأَوْفیٰ**: تمام‌تر.

**الإضحاك**: خندانیدن.

**الإبکاء**: گریانیدن.

**المَنْيُ**: منی بیرون آوردن وتقدیر کردن.

**الإمناء**: منی بیرون آوردن [تُمْنیٰ یجوز أن یکون مجهول تَمنی] ومجهول تُمنی ومعناهما واحداً].

**الإقناء**: سرمایه دادن.

**الإهواء**: انداختن ویشدّی بالی و قصد کردن ویعدّی باللام.

**الشِّعریٰ**[2]: نام ستاره‌ایست که بنوخزاعه آنرا پرستیدندی.

**التَّماری**: بشکّ شدن وبایکدیگر بستهیدن.

**السُّمُود**: بازی کردن وغافل شدن وسرود گفتن.

## سورة القمر

**خمس و خمسون آیه**

**الإستمرار**: قوی و استوار شدن و روان شدن وهمیشه بودن.

**الإزدجار**: باز زده شدن وایستادن بزجر کسی وپندگرفتن.

**الإنهمار**: ریزان شدن آب.

**الدِّسار**: میخ آهنین ولیف که تختهٔ کشتی بدو استوار کنند.

**العَجُز**: بن درخت (خرما)[3].

**الإنقعار**: از بیخ برکنده شدن.

**السُّعُر**: دیوانگی وقیل جمع السعیر، آتش

١- م: التیز.

٢- درنسخهٔ م: بفتح و کسر اول هردو و در لسان التنزیل به فتح اول آمده.

٣- فقط در پ.



افروخته.

**الإحتضار**: حاضر آمدن.

**الأَشِر**[1]: فریده شدن و دَنه گرفتن.

**التَّعاطی**: گرفتن.

**الاحتظار**: حظیره ساختن از شاخ درخت.

**التَّصْبیح**: بامداد آمدن.

**أَدْهیٰ**: سخت‌تر.

**أَمَرّ**: تلخ‌تر. المَرارة تلخ شدن.

**الإستطار**: نبشتن.

## سورة الرحمن

**ثمان و سبعون آیه**

**العَصْف**: برگ کشت.

**الرَّیحان**: روزی وسپرغم وهو اسمٌ جامع للریاحین الطیّبة وقُرِئ بالحرکات الثلاث فی النون[2] یعنی الریحانُ [ومَن نَصَبَ قرأ ذاالعَصفِ والحَبَّ].

**الفَخّار**: سَفال.

**المارج**: زبانهٔ آتش بدون دود.

**المَرجان**: مروارید خرد.

**الجَوار المُنشَآت**: کشتیهای بادبان برکشیده و بکسر شین ابتدا کننده در رفتن یا موج انگیزنده.

**الفَناء**: نیست شدن.

**الجَلال والجَلالة**: بزرگوار شدن.

**الثَّقَلان**: آدمی و پری.

**النُّفُوذ و النَّفاذ**: گذشتن تیر از آنچه برآن[3] آید و روان شدن فرمان.

**الشُّواظ**: زبانهٔ آتش.

**النُّحاس**: دودوروی گداخته.

**الوَرْدَة**: گلگون.

**الدِّهان**: أدیم سرخ وقیل جمع دُهن.

**الفَنَن**: شاخ.

**الجَنیٰ**: میوهٔ چیده. مایُجتَنیٰ من الثمار.

١- این لغت ومعنی آن در نسخه «م» نیست. و در پ: دنه گرفتن» را ندارد. فریدن و دنه گرفتن = تکبر وغرور، وشادکامی وقهر گرفتن.

٢- «یعنی الریحان» (بضم وفتح وکسر نون) درحاشیه اساس آمده و در «م» و «پ» نیست.

٣- پ برون (!!).

**الطَّمْث :** مجامعت کردن و الغابر یفعِل ویَفعَلُ .

**الیاقوت :** معروف .

**الادْهیمام :** سیاه نمودن کشت از غایت سیرابی.

**النَّضخ :** آب از چشمه برجوشیدن.

**الخَیْرَه :** زن پرهنر[1] وگزیده.

**الخَیْمه :** معروف .

**الرَّفْرَف :** بالش و بساط گرانمایه ومرغزار.

**العَبقَری :** جامه‌های گرانمایه. هی جمع واحدتها عَبقَرِیَّه .

## سورة الواقعه

### ست و تسعون آیه

**الواقِعَة :** قیامت .

**الرَّج :** جنبانیدن[2] .

**البَسّ :** خُرد مُرد کردن .

**الانبِثاث :** پراکنده شدن.

**المَشْأَمَة :** سوی دست چپ.

**الثُلَّة :** گروه.

**الوَضْن :** بجواهر مرصع کردن یعنی در بافتن[3] ونوار بافتن.

**التَخلید :** جاودانه کردن و گوشواره در گوش کسی کردن ودست برنجن دردست کسی کردن [والمواد من الخصوص العموم] .

**الابْریق :** آب دَستان .

**التصدیع :** پراکنده کردن وشکافتن و درد سررسانیدن.

**التَخَیُّر :** برگزیدن .

**الخَضْد :** خار از درخت زدن.

**الطَّلْح :** دَرَخت مَوز.

۱- م : پرهیز کننده وگزیده و ظاهراً اشتباه کاتب بوده است یا در قراءت کلمه که شبیه یکدیگر است سهوی رخ داده. در کتب دیگر مانند **لسان التنزیل وترجمان القرآن** و تفسیر **مفردات** بمعنی « هنری» آمده و در هیچ یک بمعنی پرهیز کننده دیده نشد .

۲- در **لسان التنزیل** چسبانیدن آمده که ظاهراً اشتباه حروف چین است.

۳- **لسان** : دریافتن (سهو حروف چین).



**السَّکْب :** ریزانیدن آب .

**السُّکُوب :** ریخته شدن .

**العَرُوب :** زن شوی دوست .

**الیَحموم :** دود سیاه وتأکید اسود ، یقال اسود یحمومٌ .

**الاَهْیَم :** شتر جشنه[1] زده.

**التفَکُّه :** شگفتی نمودن وپشیمانی خوردن.

**الاِغْرام :** تاوان زده کردن وسخت مریض گردانیدن.

**المُزْن :** ابر سپید.

**الایْراء :** آتش زدن.

**الاِقْواء :** خالی شدن سرای و بپایان رسیدن و سپری شدن زاد.

**الادهان :** مُداهَنت کردن.

**الحلقوم :** نای گلو.

## سورة الحدید

### تسع و عشرون آیه

**الاقتباس :** گرفتن علم و روشنائی و آتش.

**الالتِماس :** جُستَن .

**السور :** بارَه .

**التَّفاخُر :** بایکدیگر فخر کردن.

**التَّکاثُر :** بایکدیگر نبرد کردن به‌بسیاری قوم و مال .

**الکافِر :** کشاوَرز.

**الرَّهبانیه[2] :** زاهدی ورزیدن وهی الترهب فی الجبال ومَعناها الفعلة المنسوبة الی الرهبان (و درحاشیه نسخه اساس آمده است : هوالخائف فعلان من رهب کخَشیان من خَشِی) .

۱- در نسخه م : لشنه !! درپ : تشنه. جشنه = تشنه .

۲- در اساس و پ بفتح حرف اول (راء) ولی در نسخهٔ م و سایر مآخذ (لغات قرآن) بضم حرف اول ، هر دو وجه صحیح است .

## سورة المجادله[1]

### اثنتان وعشرون آیه

**الاشتکاء :** نالیدن وگله کردن .
**التّحاوُر :** یکدیگر را جواب دادن .
**التّماسّ :** یکدیگر را بسودن و مباشرت کردن.
**التّناجی :** بایکدیگر رازگفتن.
**الاِنتِجاء[2] :** رازگفتن بایکدیگر و کسی را مختص گردانیدن براز باز گفتن .
**التّفَسُّح :** فراخ نشستن .
**الفَسْح :** فراخ کردن .
**الجُلُوس :** نشستن.
**الجُنَّة :** سپر .
**المُوادّة و الوِداد :** با یکدیگر دوستی داشتن .

## سورة الحشر

### اربع و عشرون آیه

**الحِصْن :** پناه‌گاه وجای استوار .
**الاِخْراب والتخریب :** ویران کردن.
**الاِعتبار :** پندگرفتن.
**الجَلاء :** از وطن بیرون کردن و بیرون شدن.
**اللینه :** درخت خرما جز عجوه وبُرنی (در حاشیه نسخهٔ اساس آمده : العجوه خرمابن نیک والبرنی من اَجود التمر وقیل انه من غرس النبی صلی الله علیه وسلم) .
**الایجاف :** پویانیدن[3] .
**الرِّکاب :** اُشتران که برنشستن را شایند.

۱- در نسخه «م» بکسر دال و در نسخه اساس بکسر وفتح .
۲- پ این واژه و معنی آنرا تا آخر ندارد و «م» جزء دوم معنی را ندارد .
۳- + ستور لسان التنزیل. در نسخه م این لغت نیست.



**الدُّولة :** آنچه دست بدست داده‌شود و ـ الفتح للمّرة : بمعنی التّداوُل).
**الخَصاصَة :** درویشی وبدحالی.
**التّحصین :** استوار کردن .
**التّصَدُّع :** شکافته شدن.

## سورة الممتحنه

### ثلث عشر آیه

**المُعادات :** باکسی دشمنادگی کردن[1] .
**العِصْمَة :** رَسَن وهی مایعتصم به والمعنی لاتتعلّقوا بعقدها.

## سورة الصف

### اربع عشر آیه

**الرَّصّ :** استوار کردن بنا و تنگ در بر ـ یکدیگر آوردن.

## سورة الجمعه

### احدی عَشَر آیه

**الجُمُعَه [ والجُمْعَه] :** آدینه .

## سورة المنافقون

### احدی عشر آیه

**الخَشَب :** چوب الخُشُب جماعة .
**قاتَلَهُمُ الله:** دعاءٌ علیهم وطلب من ذاته ان

۱- م : دشمنانگی کردن .

يلعنهم و يخزيهم.
**التَّسنيد** : چوب بديوار باز گذاشتن.

**التَّلويه** : نيك بپيچانيدن ،

## سورة التغابن

**ثمانی عشر آیه**

**التَّغابُن** : بريكديگر غبن آوردن.

**الاِستغناء** : بی‌نیاز شدن.

## سورة الطلاق

**و یسمی سورة النساء القُصری[1]**

**اثنا عشر آیه**

**الوُجد** : طاقت وتوانگری .
**التَضييق**[2] : تنگ[3] كردن و كار تنگ گرفتن.

**التَّعاسُر** : بايكديگر دشوار گرفتن[4] .

## سورة التحريم

**اثنا عشر آیه**

**التَّحليل والتَحِلّه** : سوگند راست كردن وحلال كردن .

**الثَّيِّب** : زن شوى ديده .
**تَوبَةً نصوحا** : وُصِفَ التوبه بالنُصح

۱- م : قصوى ! !　　۲- م: ندارد .　　۳- پ : نيك .
۴- از اينجا نسخه « م » مغشوش است و پيش از دوازده سوره را درهم ومتفرق نوشته است .



وهو لصاحبها فى الحقيقة و هو اَن يُنَصِّحَ بالتوبه‌لنفسِه بترك‌العَوْد الى ماتابَ منه وقُرِئ نصوحاً‌بالضم وهومصدر نَصَحَ اى‌ذات‌نصوح خلاصه معنى باز گشتن راست خالص دوزنده مردربدگيهاى دين را بروجهى كه بيش بآن گناه باز نگردد . قال[1] ابوزيد رحمه توبه

نصوح اى صادقةٌ يقال نَصَحْتُه اى صَدَقْتَه وقيل هو من نصاحة التوب وهى حِياطَتُه . والنَصّاحُ الخيّاط اى توبة ترفوخروقك فى دينك وتَرُمّ خللك فى فعلك و قيل خالصة من قولهم عَسَلٌ ناصحٌ اذا خَلَصَ من الشمع .

## سورة الملك

**تُسمّى الواقيةُ والمنجيه اى من عذاب القبر وهى ثلثون آيه**

**تبارك** : بزرگ و پاينده‌است و بانيكى‌بسيار است وهمهٔ چيزها از اوست.
**بيَدِه** : بقبضه قدرت اوست[2] .
**طِباقا** : اى اَطباقا جمع طبق كجَمَل وجِمال.
**التَفَوُّتُ و التفاوُت** : بر افروشدن. مختلف شدن[3] .
**القَطْر** : شكاف.
**كَرَّتَين** : بارى پس از بارى يعنى بارها المراد التكرير لاالتثنيه .

**الحَسير** : مانده وكند شدن .
**الحَسَر** : كُند شدن بَصَر .
**التَمْيير** : از يكديگر جدا شدن.
**المَنْكِب** : كرانه زمين.
**النَكير** : اسم من الانكار . نكير [ بكسر راء] يعنى‌انكار من‌افعال ايشانرا.
**الاِكباب**[4] : برروى افتادن.
[**الكَبّ** : برروى افكندن وهذا بخلاف القياس] .

۱- از اينجا ببعد توضيحات در حاشيهٔ نسخهٔ اساس و متن «م » آمده . در نسخهٔ «پ» نيست .　　۲- اين واژه و معنى آن در «پ»نيست. در نسخه اساس هم در حاشيه آمده .　　۳- فقط حاشيهٔ اساس.　　۴- نسخهٔ «م » الانكباب.

## سورة ن[1] [والقلم]

**اثنتان وخمسون آیه**

**النّميم والنّميمه :** سخن‌چینی کردن والغابر يَنُمُّ و ينِمُّ .
**العُتُلّ :** درشت طبع .
**الزّنيم :** حرامزاده .
**الوَسْم :** داغ کردن.
**الخُرْطوم :** بینی .
**الصَّرْم :** از کسی ببریدن وبریدنِ بارخرما یعنی باز کردن میوه ودرودن کشت.

**الاِسْتِثْناء :** انشاالله گفتن.
**الصَّريم :** شب وصبح وقیل همچو درووده[2] و بریده .
**الحَرْد :** آهنگ کردن وقیل علی نکدو حرمان وقیل علی خوفٍ وغضب علی المساکین.
**التّلاوم :** یکدیگر را ملامت کردن.
**الاِزْلاق :** لغزانیدن.

## سورة الحاقه

**اثنتان وخمسون آیه**

**الحاقّه :** قيامت.
**بالطاغيه :** بالواقعه المجاوزة للحدوالشده[3].
**الحَسْم :** بریدن وداغ کردن قوله حُسوماً اما جمع حاسمٍ ومعناه نَحِسات حَسَمَتْ کل خیرٍ واستأصلَتْ کل برکةٍ واما مصدرٌ بمعنی الاستیصال ومعناه مُتَتابِعةً هبوب الرياح.

**الصَّريع :** افگنده .
**الصَّرْع :** افگندن.
**الوَعْي :** یادگرفتن ونگاه داشتن.
**الوَهْي :** دریده شدن[4].

---

۱- ن : بحق این سوره وقیل این حرف وقیل دوات وقیل سوگند بماهی که زمین بروی است لسان التنزیل.
۲- م : دریده. درووده = درو کرده‌شده.از مصدر درویدن.
۳- بانگ از حد درگذرنده در سختی و دشواری و قیل زلزله و قیل صاعقه لسان التنزیل .
٤- + سست شدن لسان التنزیل.



**الرّجاء :** کرانه .
**هاءَ :** اسم فعل امر است ، یعنی خُذ. و مؤنث را «هاءِ» وتثنیه را «هاءُما» وجمع مذکر را «هاءُم» و مؤنث را «هاؤُنَّ» ، وجه دیگر آنست که همزه را از آخر او بیفکنند وکاف خطاب بجای او بنهند. هاك الی آخره. الهاء لِلسَّکت فی کتابیه وحسابیه مالیه و سلطانیه .

**القِطْف :** بار درخت .
**القاضيه :** مرگ .
**الذِراع :** گز .
**الحَضّ :** برانگیختن .
**الغِسْلين:** آنچه بپالاید از اندام دوزخیان.
**القَول:** گفتار. الاَقوال ج الاقاویل جج.
**الوَتين :** رگ دل[1] .

## سورة المعارج

**اربع و اربعون آیه**

**ذی المعارج :** خداوند درجات . جمع مَعْرج .
**العِهْن :** پشم رنگین .
**الفَصيلة :** دودمان. [ای خاندان] وقیل خویشان.
**اللَظىٰ :** زُبانهٔ آتش وقیل لَظىٰ نام درکهٔ است در دوزخ ووی علَم منقول است ونا منصرف از بهر علمیت وتأنیث .
**الشَّوىٰ :** کرانها یعنی دست و پای وقیل پوست سرجمع شَواةٍ .

**الايعاء :** اندر وِعا کردن .
**الهَلَع :** سخت حریص شدن وسخت جَزَع کردن .
**العِزَه :** گروه. اصل او عِزْوَه بوده است. من عزوت .
[**النَّصْب و النَّصَب و النُّصُب :** آنچه بپا کرده شود وقیل بت بپا کرده] .
**الايفاض**[2] **:** شتافتن.
**العَزْو**[3] **:** بکسی باز خواندن.

---

۱- + که چون بگسلد مردم بمیرد یعنی رگ جان لسان التنزیل .
۲- م : ایضاض . ۳- این واژه و معنی آن فقط در حاشیه اساس آمده .

## سورة نوح

### ثمان و عشرون آیه

**المجاهرَةُ والجِهار** : آشکارا کردن .

**الوَقار** : العظمة اسم من التوقیر وهو التعظیم.

**الطَّوْر** : گونه وبار[1] .

**البِساط** : گستردنی.

**الکُبار** : اکبر من الکبیر ثم الکُبّار اکبر من الکُبار و نظیره الطَّویل و الطوال .

**وُدٌّ وسُواع و یغوث و یَعوق نَسْر** : نامهای بتانی است که از قوم نوح مانده بود وعرب آنها را می‌پرستیدند[2].

**دیّاراً** : هیچ کسی وهو فَیْعال من الدَّوْر[3] او مِن الدارِ و هُو مِنَ الاَسْماء المستعملة فی النفی العامِ [یقال ما فی الدار دیاراً ای اَحَدٌ].

## سورة الجن

### ثمان و عشرون آیه

**الجَدّ** : العظمه . بزرگواری.

**الشَّطَط** : دوری ومعناه قولاً . ذاشَطَطٍ ای بُعدٍ مِنَ الحَقّ والصَّوابَ .

**کُنّاطرایِق قِدداً** : ای کُنّاذوی مذاهب متفرقَةٍ مختلفة .

**القِدَّه** : گروه نه همدل ، جدا کرده از گروه دیگر .

**الحَراسه** : پاسبانی کردن ونگاه داشتن .

**القُسُوط** : بیداد کردن .

**التَحرّی** : صواب جُستن .

**الغَدَق** : آب بسیار .

**الصَعَد** : سخت دشوار.

**اللِّبْد واللِبْدَه**: گروه خویشتن را زبَر یکدیگر افگننده.

[**لِبدا** : گروهانی انبوهی کننده] .

---

۱- اطوار جمع آن بارها وقیل گونه گونه **لسان التنزیل**. در «پ» و «م» بار و گونه.

۲- پ : پرستیدندی.

۳- ب : من الدوار .



## سورة المزمل

### عشرون آیه

**التَّزَمُّل** : خویشتن درجامه پیچیدن.

**ناشِئة اللَّیْل** : برخاستن بَشَب یا تن برخیزنده بشَب یاکل ساعتهای شب.

**وَطْاءً** : قیاماً یَوطیءُ الرجل الارض[1] .

**الوِطاءُ و المؤاطاة** : الموافقه.

**التَّبَتُّل** : کار خالص کردن خدای را .

**التَبتیل** : دل از دنیا بریدن[2] .

**التَّمهیل** : زمان دادن .

**النَّکل** : بند.

**الغُصَّه** : هرچه درگلو ماند .

**الغُصَص** : طعام درگلو ماندن [ و سخت تنگ شدن] .

**الکَثیب** : توده ریگ.

**المَهیل** : فروریختن.

**الوَبیل** : سخت و ناگوارنده .

**الاَشْیَب** : سپید سر .

## سورة المدثر

### ست وخمسون آیه

**التَدَثُّر** : جامه بخویشتن درگرفتن.

**نُقِر فی الناقور** : ای نفخ فی الصور.

**الوَحید** : تنها .

**التَمْهید** : گسترانیدن.

**الصَعُود** : بالا والعَقَبَة الشاقه المتصَعّد.

**التَفْکیر** : اندیشه کردن.

**العَبُوس** : روی ترش کردن.

**البَسْر والبُسور**: روی ترش کردن. بَسَرَ کَرَّه وجهه کَراهة شدیده .

**الاِبقاء** : باقی داشتن وبر کسی ابقا داشتن

**اللَوْح** : رنگ بگردانید[3].

**الاِستِنار** : روشن شدن ونماز در روشنی

---

۱- بپای سپردن **تفسیر مفردات قرآن**.

۲- پ : بریدن (مشدد).

۳- این لغت ومعنی آن در نسخهٔ «م» نیامده است

صبح کردن. و الثانی یتعدّی بالباء .

**انّها** : ای انّ سقرلاِحدی الکُبَر هی جمع الکُبری. قیل الکُبَر دَرکاتُ جهنم وابوابها .

**رَهینه** : گرو یعنی موقوف از بهر شمار.

**الاِستِنفار** : رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن خواستن .

**القَسوَرَه** : الاسد و تیر اندازان.

**التَّنشیر** : مبالغة النشر.

## سورة القیامة

### اربعون آیه

**الفُجُور** : بی‌سامانی کردن ودروغ گفتن.

**البَرَق** : خیره شدن چشم .

**البَرق و البَرَقان** : درخشیدن من حد نصَر.

**الوَزَر** : پناه‌گاه.

**معاذیره** : عذرهای وی یقال مَعذِرةٌ و مَعاذِرٌ و مَعاذیر یا پرده‌های وی جمع مِعذار.

**النَّضرَه** : تازه روی کردن و تازه روی (شدن)[1] من حد نصَر.

**النَّضر** : تازه روی شدن من باب عَلِم .

**الفاقِره**: کار سخت بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را .

**الفَقر** : پشت کسی را شکستن .

**التَّرقُوَه** : چنبر کردن .

**الرُقیه** : افسون کردن وقیل راقٍ بها یعنی برآرندهٔ مرجانها را.

**الرُّقی**: بَرشدن.

**الالتِفاف** : بهم درشدن گیاه وشاخ درخت و برپیچیدن.

**التَمَطّی** : برخویشتن نازیدن وخرامیدن.

**السُدیٰ** : فروگذاشته.

۱- پ و م .



## سورة الانسان

### احدی وثلثون آیه

**المِشج** : آب مرد وآب زن بهم آمیخته وقیل نُطفَة اَمشاج کَبُرمَة اعشار ای کَبیرة وثَوبٍ اسماك. ای خَلَقٍ فی انها الفاظ مفردة غیرجموع فلذلک وَقَعَت صفات لِلاَفراد .

**المِزاج** : آمیزش وآنچه قوای آدمی‌بدان است از طباع .

**الکافور** : معروف. یاکافورنام‌چشمه‌ایست در بهشت.

**النَّذر** : آنچه برخود واجب کنند.

**الاِستِطارَة** : پراکنده شدن .

**یوماً عَبوساً** : [ روز ] ترش وُصِف الیوم به علی المجاز و انما تعبس فیه الوجوه من هوله.

**القَمطَریر** : سخت[1] .

**الزَّمهَریر** : سرمای سخت .

**الاِناء** : آب جامه[2] .

**الزَنجَبیل** : چیزیست معروف در عرب خوش بوی وخوش مزه وقیل نام چشمه‌ایست در بهشت .

**السَّلسَبیل** : آسان بگلو فرو شونده و بی الف ولام‌نام چشمه‌ایست در بهشت.

## سورة المرسلات

### خمسون آیه

**العَصف و العُصوف** : سخت جستن‌باد .

**عُذراً او نُذراً**: هما مصدران من عَذَرَ اذا مَحا الاِساءَة ومِن نَذَرَ اذا خَوَّف و انتصابُهُما علی البَدَل

۱- در **لسان التنزیل** : سخت‌ترش هر دو مناسب است. این لغت در «م» نیامده.

۲- آب جامه بمعنی جام آب. ظرف آب خوری در کتب لغت آمده . در **ترجمان القرآن** (سبو) و در **تفسیر مفردات قرآن** : الآنیه : خنورها جمع اناء معنی شده.

مِن ذکراً اَو علی المفعول له وقُریاً بالحرکة و الاِسکان فی الذال.

**الفَرَج**: اندوه باز بردن وشکافتن.

**التَوقیت و التَأقیت**: وقت نهادن.

**المَکین**: استوار.

**الکَفْت**: فراهم آوردن.

**الکفات**: فراهم آرنده.

**الشُموخ**: بلند شدن.

**الشُعْبه**: شاخ.

**اللَهَب**: زُبانه آتش.

**الشَرَر**: خدره[1] [یعنی سرشکک].

**القَصْر**: کوشکک وقیل الغلیظ من الشجر الواحد قَصْرَه.

**القَصْره**[2]: اصل درخت وگردن شتر.

**الجَمَل**: شتر نر والجِمال و الجِمالة ج و الجِمالات جج.

**الجَمالَة**: حَبْل السفینه والجمع والجَمالات وقُرِئ بهما.

**الاَصْفَر**: زرد و مراد اینجا سیاه است که بزردی زند.

## سوره عم و تسمی سورة النباء

### اربعون آیه

**الوَهَجان**: درخشیدن آتش.

**الوَهّاج**: تابان.

**الاِعْصار**: نزدیک گشتن ابر بباریدن.

**الثَجیج**: ریخته شدن آب یقال ثَجَّه و ثَجَّ بنفسه یتعدی و لایَتَعَدّی. ماءٌ ثَجّاجا ریزان با بسیاری.

**اَلْفافاً**: درهم پیچیده درختان وقیل لا واحد له من لفظه وقیل الواحده «لِف» وقیل «لَفّاء» و جمعها «لُف» ثم یُجمَع الفافا.

**المِرْصاد**: المکان الذی یرصد فیه الراصدُ العَدُو. [یعنی] راه گذار.

**المُوافَقَة و الوِفاق**: در خور آمدن وبا کسی موافقت کردن.

۱- بکسر وضم حرف اول - سرشک آتش. ستارچه لسان التنزیل.
۲- این لغت در حاشیه نسخهٔ اساس و «م» آمده. درنسخهٔ پ نیست.



[ **وِفاقا**: ای موافِقاً وُصِف بالمصدر ].[1]

**الکَعُوب**: نار پستان شدن زن.

**الدِهاق**: پرُو پیاپی.

**الصَواب**: درست و راست. و کلمه - شهادت.

## سورة النازعات

### ست و اربعون آیه

**الغَرْق**: [کشیدن کمان]. قال الازهری الغَرق اسم اقیم مقام المصدر الحقیقی مِن اَغرَقْتُ.

**النَشْط**: گشادن گره برفق.

**والسابِحات**: آن فریشتگان که بشتابند درگُزاردِ فرمان[2].

**الرّاجِفَة**: نفخهٔ نخستین.

**الرادِفه**: نفخهٔ دومین.

**الوَجیف**: طپیدن دل وپوئیدن ستور.

**الحافِره**: اول کار[3].

**النَخَر**: پوسیده شدن استخوان و النعت ناخِرٌ و نَخِرٌ وقُرِئ بهما.

**السّاهِره**: روی زمین.

**السَمْک**: آسمانه[4].

**الاِغْطاش**: تاریک کردن شب.

**الدَحْو**: گسترانیدن.

**الطَمّ**: غلبه کردن[5].

**الطّامَّة**: قیامت.

[**الهَوَیٰ**: خواست دل آنچه نشاید][6].

۱- م وحاشیهٔ اساس. ۲- م: بشتابند درگزاردن فرمان.
۳- + یعنی زندگانی پس از مرگ لسان التنزیل.
۴- م: آسمان خانه (= سقف). ۵- پ + من حد نصر و ضرب.
۶- فقط در «م».

## سوره عبس

اثنتان واربعون آیه

عَبَسَ: قُرِئَ بالتشدید للمبالغة ککَلَحَ وکَلَّحَ.

التَصَدّی: پیش آمدن.

التَلَهّی: بازی کردن وروزگذاشتن بچیزی و خویشتن را مشغول کردن ازچیزی.

السَفَر: نبشتن.

ما اَکْفَرَه: چه نُسپاس است وی[1].

الإقبار: گوردادن و فرمان دادن به دفن کسی و درگور کردن.

القَضب: سپست تر.

الاَغْلَب: ستبر گردن [وقوی] وُصِفَت الحدایق بصفة اشجارها لا نّها نبتها والسبب فیها[2].

الاَبّ: چراگاه.

الصَخّ: کر کردن.

الصاخّة: قیامت.

یُغنیه: ای یشغله من قریبه.

الغَبَرَه: گَرد.

## سورة التکویر

تسع و عشرون آیه

الانکدار: فرو ریخته شدن.

العِشار[3]: شتر ده ماهه آبستن العِشار کالنفاس جمع النُفساء.

الوَحش: چهارپای دشتی رمنده ازمردم.

التَسجیر: مبالغة السَجر.

السَجر[4]: پر کردن.

الوَأد: زنده بگور کردن (= الوَأد).

الکَشط: چیزی از روی چیزی باز بردن

۱- م = چه ناسپاس است وی.

۲- غلبا: (بضم غین) بسیار درخت. الاغلب (بروزن اکثر) ستبر گردن و این صفت در درختان مجاز است. لسان التنزیل.

۳- بفتح وضم حرف اول. در نسخه «م» اشتباهاً «العشر» ضبط شده.

٤- پر کردن و تفسانیدن و باتش تافتن. لسان - ترجمان.



یعنی گشاده کردن.

التَسعیر: مبالغة السَعر یعنی آتش نیک افروختن.

الخُنَّس: باز پس شوندگان جمع خانس.

الخُنُوس: باز پس شدن وپنهان شدن.

الکُنُوس: در آشیان شدن آهو ومُراد از این ستارگانند.

[الکُنَّس: روفتن من حد نَصَرَ].

العَسعَسَة: تاریک شدن شب[1] و پشت بدادن آن ونزدیک آمدن. (یعنی روی آوردن تاریکی شب)[2] [وهی من الاضداد].

التَنَفُّس: پراکنده شدن نور صبح و دم زدن.

الظَنین: تهمت زده.

الضَنین: بخیل.

الضَنُّ و الضِنانه: بخیلی کردن و الغابر یَضِنُّ ویَضَنُّ والفتح افصح.

## سورة الانفطار[3]

تسع عشره آیه[4]

الانتثار: افشانده شدن [یعنی ریخته شدن].

البَعثَر: شورانیدن وزیر و زبر کردن.

التَعدیل: راست کردن.

التَرکیب: چیزی در جائی نشاندن.

## سورة المطففین

ست وثلثون آیه

التطفیف: کم پیمودن.

الاِستیفاء: تمام ستدن.

الرَقم: نبشتن.

الرَین[6]: غلبه کردن گناه بردل وخواب

۱- «م» واساس.

۲- عبارت داخل دو کمان فقط درحاشیه نسخهٔ اساس آمده.

۳- م: انفطرت.

٤- م: ندارد.

٥- ب: الندر.

٦- از اینجا تا آخر سوره در نسخهٔ «م» نیامده است.

برچشم .

**عِلِّیِّین** : قال المفسرون یعنی السماء السابعه وقال الفرّاء[1] ارتفاع" بعدارتفاع لاغایة له و اعراب هذا الاسم کاعراب الجمع لانّه علی لفظ الجمع ولا واحدله من لفظه نحو عشرین .

**الرَّحیق** : شراب خالص.

**الخِتام** : مُهر و پایان کار .

**المِسک** : مُشک.

**التّنافُس** : رَغبت کردن .

**تَسْنیم** : هو اسم عَلَمٍ لعَیْن[2] سُمِّیَت بهلانّها اَرفَعُ شرابٍ فی الجنه.

**بِها** : ای منها .

**التَّغامُز** : بایکدیگر بچشم اشارت کردن.

**التَّثویب** : پاداش چیزی دادن[3] و پیاپی خواندن .

# سورة الانشقاق

## خمس وعشرون آیه

**التَّخلّی** : خالی شدن .

**الکَدْح** : کار کردن وانماعُدِّی بالی لانّ الکَدْح والسَّعْی فی معنی واحده

**الحَوْر** : بازگشتن و کاسته شدن.

**الشَّفَق** : سرخی که پس فروشدن آفتاب پیدا آید سوی مغرب و قیل سپیدی .

**الوَسْق** : گرد کردن وراندن و برداشتن.

**الاتِّساق** : فراهم آمدن و تمام شدن .

**الطَّبَق** : حال" و پوشش ای طبقاً مُجاوِزاً بطبقٍ علی انّه صفة لطَبَقاً او مجاوزین بطبق علی انه حال من الضمیر فی لَتَرْکَبُنّ .

١- ب : القراء (اشتباه).
٢- ب : ندارد.
٣- ب : ندارد.



# سورة البروج[1]

## ثمان و عشرون آیه

**الاُخدود** : شکاف در زمین.

# سورة الطارق

## سبع عشرة آیه

**الطارِق** : ستارهٔ صبح .

**الطُرُوق** : بشب آمدن.

**الطَرْق**[2] : بچوب زدن پشم وپنبه.

**الدّافِق** : ریزانیدن آب و الدافق عند البَصْریّین بمعنی « ذودَفق » کَلابِن. و عندالکوفیین بمعنی مدفوق کسِرٍّ کاتم. وعیشةٍ راضیة (ای مرضیه)[3].

**التَّریبة**[4] : استخوان سینه .

**الرَّجْع** : باران.

**الصَّدْع** : شکاف ونبات.

**الفَصْل** : جداکردن .

**الهَزْل** : بیهوده.

**رُوَیْد** : تصغیر ترخیم « اِرواد» است - اَرْوَدَ فی السَّیْر ای رَفَقَ واُوصِفَت مصدر را آید چنانکه گوئی اَمْهِل زیداً رُوَیْداً ای امهالا رُوَیداً. یعنی اندکی و اسم فعل امر باشد بمعنی «اَمْهِل» مبنی بر فتح چنانکه گوئی رُوَیدَ زیداً .

١- سورهٔ بروج و طارق در نسخهٔ «م» نیست .
٢- حرف اول بحرکات سه گانه .
٣- حاشیهٔ اساس .
٤- جمع آن« ترائب » .

# سورة الاعلی

تسع[1] عشر آیه

**الاَحوی** : سیاه فام .

**الاِقراء** : خوانا کردن و قرآن خوان کردن و بقرآن گوش داشتن و سلام فرستادن[وهذا المعنی لیس فی القرآن] .

**التجنّب** : دور شدن .

# سورة الغاشیه

ست و عشرون آیه[2]

**الضّریع** : خارخشک زهردار .

**الاسمان** : فربه کردن .

**النُمرُقة** : بالش برنشستنی وقیل نیم بالش.

**الزُربیّ و الزُربیّه** : بضم الزای و کسرها البساطُ العریض الفاخره شادروان .

**السّطح** : بگسترانیدن .

# سورة الفجر

ثلثون آیه[3]

**الشفع** : جفت.

**الوتر** : طاق .

**الجوب** : بریدن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن .

**السّوط** : تازیانه.

**التنعیم** : بناز ونعمت پروردن .

**اللّمّ** : گرد کردن. لمّا : ای ذا لمّ وهو الجمع بین الحلال والحرام.

**الجمّ** : بسیار.

**الایثاق** : استوار بستن و بند کردن.

١- درنسخهٔ م : ثمان واشتباهست. ٢- درنسخهٔ «م» ست واربعون آیه است ! .

٣- نسخهٔ «م» + وقیل تسع و عشرون آیه .



# سورة البلد

عشرون آیه[1]

**الکبَد** : رنج وسختی معیشت وراستی بالای قامت .

**اللُبَد** : بسیار برهم نهاده [ و هذا مفرد ولیس بجمع ] .

**الشَفَه** : لب اصلش شفهة بوده است.

**النّجد** : راه بربالا. النّجدین ای طریق الخیر والشروقیل الثّدیین ، راه دو پستان .

**العقبه** : بالا .

**فلا اقتحم** : نگذشت[2] برنج و سختی از بالا .

**الفکّ و الفکاک** : آزاد کردن و مُهر شکستن ورهن باز ستدن.

**المسغبه** : گرسنگی .

**المقربه** : خویشی .

**المتربه** : درویشی .

**الایصاد** : دربستن. یقال اَصدتُ الباب و اَوصدتُه اذا اغلقتُه . لغتان مهموزٌ و غیر مهموزٍ و قُرِئَ بهما :

# سورة الشمس

خمس عشره آیه

**التُلُوّ** : از پس کسی رفتن.

**الالهام** : اندر دل افگندن .

**التدسیه** : پنهان کردن وگمنام کردن.

**الطغوی** : الطغیان .

**السُقیا** : آبخور.

**الدمدمه** : هلاک کردن وخشم گرفتن.

١- در نسخهٔ «م» تعداد آیات را ننوشته است. همچنین تا شش سوره بعد تعداد آیات ضبط نشده است .

٢- در نسخهٔ اساسی : «نه گذشت» .

## سورة اللیل

### احدی و عشرون آیه

**التَلَظّی** : زبانه زدن آتش.

**التجنیب** : دور کردن.

## سورة الضحی

### احدی عشر آیه

**السُّجُوّ** : آرامیدن شب و دریا.

**التودیع** : بدرود کردن.

## سورة الم نشرح

### ثمان آیات

**الإنقاض**[1] : گران کردن. (= گرانبار کردن).

## سورة التین

### ثمانی آیات[2]

**التین** : انجیر.

سیناء و سیناء و سینون : درحالت رفع وسینین در جر و نصب. الجبل ذوالشجر وقیل المبارک الحسن بلغة. الحبشه.

**التقویم** : راست کردن.

---

۱- در «م» الانقضاض وآن بمعنی «افتادن بنا»ست که شاید در اینجا مناسب نیست.

۲- در نسخهٔ م تعداد آیات همچنان در این سوره تا سوره قدر نوشته نشده است.



## سورة العلق

### تسع عشر آیه

**الشَفْع** : کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن.

**ناصیةٍ کاذبةٍ خاطئة** : وصفها بالکذبُ والخطاء علی الاسناد المجازی وهما فی الحقیقة لصاحبها.

**النادی** : انجمن.

**الزَبانیة** : دوزخ بانان واحدها زَبْنیَه او زِبنّی مِن الزَبْن وهو الدفع.

## سورة القدر

### خمس آیات

**معنی لیلة القدر** : لیلة تقدیر الامور وقضائها.

## سورة لم یکن[1]

### ثمانی آیات

**الانْفِکاک** : جدا شدن و آزاد شدن و باز ایستادن.

## سورة زلزلت

### ثمانی آیات

**اَثقالها** : جمع ثَقَل بالتحریکِ ای مافیها من کنوزها ومَوْتاها.

---

۱- در «م» سوره بینه. تعداد آیات را هم ندارد.

## سوره العادیات

**احدی عشر آیه**

**العَدْو** : دویدن.

**الضَبْح** : آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن.

**القَدْح** : آتش‌زدن و در کار کسی خَلَل آوردن.

**الاِغارَه** : غارت کردن.

**النَّقْع** : گَرد.

**الوُسُوط**[1] **والسِطَة** : درمیان شدن.

**به** : ای بذلک العَدْو[2] اومع ذلک النَقْع.

**الكَنُود** : ناسپاس.

**التَحْصيل** : گرد کردن و پیدا کردن.

## سورة القارعه

**احدی عشر آیه**[3]

**الفَراش** : پروانه.

**اَمّا** : هر کدام چیزی که بود یعنی بر هر تقدیر.

**عِيشَةٍ راضِيَة** : ای ذات رضی یرضاها صاحبها.

**فَاُمُّهُ هاوِيَة** : ای جَهَنَّمُ تَهوِی باهلها مِن اَعلاها الی قَرارها.

**ماهيه** : بالسكون[4] فی الوصل و الوقف. و تحریکها لَحْنٌ (= خطا).

---

۱- م = الوسط.

۲- م : ای بذلك النقع.

۳- م : تعداد آیه را ندارد.

۴- در م : السکوت.



## سورة التكاثر

**ثمانی**[1] **آیات**

**الزِيارَة و الزَوْر** : زیارت کردن.

**المَقْبره** : گورستان.

## سورة العصر

**ثلاث آیات**

**العَصْر** : روزگار و نماز دیگر و آخر روز.

## سورة الهمزه

**تسع آیات**[2]

**الهُمَزَة**[3] : بدگوئی از پس.

**واللُمَزَة** : بدگوئی در روی وقیل علی ـ العکس وبناء فعله بتحریک عین مر کثرت ومبالغت فعل را آید. کالضُحَكَة والصُرَعَة.

**التجميع** : مبالغة الجمع.

**التعديد** : باستقصاء چیزی شمردن ومالی که آن را عدد بسیار باشد.

**الحُطَمَة** : دوزخ.

**التَمديد** : نیک کشیدن.

المراد بالهُمَزَة اغتیاب الناس والوقیعة فیهم. وباللُمَز الطعن فیهم والعیب لهم.

---

۱- م : ثمان. در سوره‌های پیش نیز هرجا نسخهٔ اساس «ثمانی» است، نسخهٔ م «ثمان» آمده. و فی شرحها طول رك ص ۱۲ و ۴۳ شرح لغات.

۲- م : ست آیات. و این نیز سهو فاحش است.

۳- از اینجا تا «بناء فعله» در نسخهٔ پ نیست.

## سورة الفیل

**خمس آیات**

**اَلَم تَر:** ای الم یَنْتَه علمک].
**الفیل:** پیل الفیلة ج کالدیک والدیکه.
**التَضلیل:** التضییع و الابطال.

**اَبابیل:** گَله‌های مرغان قال ابوعبیده لم ـ نَسْمَع لها بواحدٍ وقیل واحدها اِبَّوْل و اِبّالَة.

## سورة قریش[1]

**اربع آیات**

**الاِیلاف:** سازواری دادن مهموز فاست. والاِلاف والاِلْف بمعنیً قیل اَلِفْتُ الشیء اِلافاً واِلْفاً.
**قریش:** نام قبیله‌ایست در عرب.

**الرَّحْلُ و الرَحْله:** پالان کردن شتر و بار برنهادن.
**الشِتاء:** زمستان.
**الصَیف:** تابستان.

## سورة الماعون

**سبع آیات**

**اَرَاَیْت:** المعنی هَل عَرَفْتَ الذی یُکَذِّبُ بالجزاء مَن هو اِن لَم تعرفه فذلک یَدُلُّ علیه الفا [ای یَدُلُّ علی اضمار هذا الشرط حرف الجزاء وهو اَلفاء فی فذلک].
**الماعون:** قُماشِ خانه.

۱ـ م: سورة الایلاف و ظاهراً این گونه نامگذاریها نیز برای سوره‌ها رواست. (یعنی سوره‌ای را بنام کلمه اول آن نامیدن). چنانکه در **لسان التنزیل** نیز سوره «ماعون» را «ارأیت» نامیده. یا سوره «بینه» در **نسخهٔ** «م» «لم یکن» ضبط شده است.



## سورة الکوثر

**ثلاث آیات**

**الکَوْثَر:** نیکی بسیار ونام جوئیست دربهشت.
**النَحر:** شتر کشتن و برسینه زدن وقیل المعنی ضَع یدك الیمنی علی الیسری فی الصلوة.

**البَتْر:** بُریدن.
**الاَبْتَر:** دُم بریده و بی فرزند.

## سورة الکافرون

**ست آیات**[1]

## سورة النصر

**ثلاث آیات**[1]

## سورة الحطب و قیل سورة تبت

**خمس آیات**

**ابی لَهَبٍ:** ابی لهب در این کنیت تعظیم و اکرام نیست. و در وی سه وجه است. اشتهار وی بکنیت وکراهت ذکر[2] نام وی عبد ـ العزی واشارت بدان که وی از اهل ناراست. و مآل وی لهب است. کمایقال ابوالشر للشریر.

۱ـ در «م» این دو سطر نیست. یعنی بسورهٔ کافرون و نصر که لغت تازه‌ای نداشتند اشاره نکرده است.
۲ـ پ: این کلمه را ندارد.

**الحَطَب** : هیزم .

**الجید** : گردن .

**المَسَد** : لیف سخت تافته.

# سورة الاخلاص

## اربع آیات

**الکُفُو** : المثل والشَبیه.

**اَحَد** : هیچکس.

**الصَمَد** : پناه نیازمندان .

# سورة الفلق

## خمس آیات

**الفلق** : سپیده دم وقیل هو وادٍ فی جهنم اَو جُبٌ فیها .

**الغاسق** : شب تاریک .

**الغَسوق** : تاریک شدن شب.

**الوُقُوب** : در آمدن تاریکی شب .

**النَفث** : در دمیدن.

# سورة الناس

## ست آیات

قوله **ملکُ الناس**. الهِ الناس : عطف بیان لربِّ الناس. لاَنَّ الهَ الناس خاصٌ فجُعِلَ غایةً للبَیان ولهذا أختیرَ الاظهار بالناس زیادةً فی البیان [ ای لم یقل اِلهُهُم ومَلِکُهُم ] .

**الوَسواس** : دیو وسوسه کننده یعنی اندیشه بد در دل افگننده[1]. الوسواس بالفتح اسم بمعنی الوسوسه فوصِفَ الشیطان بالمصدر کانّه وسوسة فی نفسه.

١- از این کلمه ببعد تا آخر معنی لغت در نسخهٔ «م» نیست .



**الجِنَّة** : پریان و دیوان .

**الجاّن و الجِنّی** : پَری .

**الجِنُّ و الجِنَّة** : جماعةٌ مِن بیان للذی یُوَسوِس علی معنی ان الشیطان الموسوس ضَرَبان جِنیٌّ واِنسیٌّ

فنعوذ بالله و نعتصم به ونتوکل علیه فانه کافی مَن توکل علیه وهو حَسْبُنا ونعم الوکیل . [ والحمدلله رب العالمین والصلوه علی رسوله محمد وآله اجمعین ][1] .

برماست خدای را سپاس و منت — چون داد بر اتمام جواهر منت

مختومه طلب همی کنم از فضلش — ختم بر ایمان و رفتن بر سنت

یقول الفقیر الی الله الغنی محمد بن عمر بن محمود بن محمد الترمذی المدعوّ بن اصحابه بالحافظ حفظه الله وسدّده وجعله من الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون :

کتبت هذا الکتاب تذکرة للمجلس السامی، سمیّة الالقاب والاسامی قطب الملّة والدین ، عماد الاسلام والمسلمین ، المُقبل علی الآخرة ، المُعرِض من الدنیا ، السالک الوجیه ، والناسک النبیه ، افاض الله علیه سجال اکرامه . وبارك علیه فی لیالیه وایامه . والمرجو من کرمه الوافر وفضله الشامل ان یذکر الکاتب الفقیر فی اوقاته الصافیه وحالاته **الفاتحه وقد حصل الفراغ عن مشقه یوم الاربعا الثامن عشر من شوال سنه عشر و سبعمائه** . اللهم اغفر لمن قرأه ولمن نظر فیه ولمن دعا لمصنفه امام الائمة وامان الامّة شکَرَالله مساعیه الجمیلة فی الدین ولکاتبه الفقیر الحقیر . والله تعالی علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر . وهو نعم المولی ونعم النصیر . والسلام علی الرسول البشیر النذیر .

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد[2] تقدیم محمدة الله الذی خرَسَت مصاقع الدهمأ عن اَداءِ تحمیده وخفیت[3]

١- عبارت میان دو قلاب درنسخهٔ اساس نیست. درنسخهٔ پ : « وصلی الله علی رسوله محمد وآله » آمده . همچنین تمام این مطالب در صفحه آخر نسخهٔ اساس نوشته شده است .

٢- این مطلب چنان که از عکس آن پیداست تا آخر بی نقطه است . وفقط در نسخهٔ اساس آمده نقطه گذاری .

٣- ظاهراً چنین است .

شقاشق مناطیق العرب العاربه عند تقدیسه و تمجیده وتثنیه[1] الصلاة علی افصح العرب العربا واعلم من تحت الجربا محمد ان تصف ادنی خلائقه فیالها قصة فی شرحها طول . وعلی عترة الطاهره واسرته الباهره بدور سماء السیاده وشموس فلکك السعاده . فان الهمام النبیل والغرم الاصیل البارع الفارع الاروع الاورع الافضل الاکمل الامجد الاشرف الاوحد الالطف الجاد المجد السالك الناسك قطب الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین سید الافاضل سند الاماثل نصرالله بن الامیر الاجل الاعز الافضل الاکرم منبع الفضایل، معدن الشمایل عزالدین عبد الخالق بن الشیخ الاجل الافضل الاوحد الامجد رئیس الفضلاء مختار البلغاء رضی الکرما، اختیار الدین الاوحدی حده لا زالت معالیه تبهر ومآثره تزهر مانبت آس وعبهر . قرأ علیّ کتاب المستخلص فی ترجمان القرآن للشیخ الامام الاجل الزاهد العابد العالم العامل الکامل الحجاج حافظ الملة والدین ناصر الاسلام والمسلمین، استاد الأئمة فی العالمین قدوة العلماء، علامة الزمان محمد بن محمد بن نصر البخاری، خصه الله بالرحمة والرضوان و اسکنه غرف الجنان ، وهو الکتاب الجم الفواید ، الجزل العواید . اعوز فی الکتب الادبیه عدیله. وفی تراجم العربیه بدیله، فرآه متصفح متفحص عن مظان الاشکال ومراکز الغموض واجزت له ان یرویه عنی بقرآنی له علی مؤلفه المذکور هذا رحمه الله واسأله تذکاری عند صالح دعوته والله المرغوب الیه فی توفیقه لذلك واجابته له، انه جواد کریم . وسقطت الاسطر من ؟[2] القلم یوم الاربعا الثالث عشر من شهر محرم سنه احدی عشر وسبعمائه وهذه مقالة العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف ابی المفاخر الحسن بن محمد بن احمد الحسینی المدعو بشمس رزقه الله قبل حلول مالابد منه حصول مالا عوض عنه بفضله الشامل ولطفه الکامل والحمد لولیه والصلوة علی نبیه .

وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفه فی شهر المبارك ذی القعده سنه سبع وخمسین وسبعمائه . حامداً لله و مصلیا علی نبیّه .

[1] ـ ظاهراً چنین است . [2] ـ خوانده نشد ورك بعکس وتصویر نسخه درمقدمهٔ کتاب.

## فرهنگ لغات *

### حرف آ ـ الف

آلیمُ قلبه : کابصرته عینی ۴۶

الآخِر : بازپسین ۸

الآخَر : دیگر، مرد، الاُخری : دیگری، زن ـ الآخَرون والاُخر، ج ۳۲

الآخِرَة : آن جهان ۶

الآزِفَة : قیامت ۱۳۷

الآل : خاندان و پس روان اصلش اهل بوده استرك ، ۱۶

آل ابراهیم : اسمعیل و اسحق و رك ۴۹

آمین وآمین : چنین بادا ، ۵

الآن : اکنون، آخر او همیشه مبنی برفتح باشد، رك ۲۱

آنفاً : اکنون رك ۱۴۱

الآیَة : نشان، ۱۵

الائتفاك : برگردیدن ، ۸۶

الائتِلاء : سوگند خوردن وتقصیر، ۱۲۰

اِئتِمار : مشورت کردن ، ۱۲۶

الاِئتِمان : امین داشتن، ۴۶

الاَب : پدر واصل او « ابو » بوده. رك ۲۸

الاَبّ : چراگاه ، ۵

الاِباء : سرباز زدن ، ۱۴

اَبابیل : گلّه‌های مرغان ورك ۱۵

الاِباق : گریختن ، ۱۳۴

الاِبانَة : پیدا کردن وپیدا شدن ، ۳۰

الاِبتِئاس : اندوهگین شدن ، ۹۰

الاِبتغاء : جُستن ، ۳۳

الاَبتَر : دم بریده وبی فرزند، ۱۶

الاِبتِلاء : آزمودن ، ۲۷

الاِبتهال : زاری کردن ولعن بریکدیگر ، ۵۲

الاَبَد : همیشه ، ۲۴

الاِبداء : آشکارا کردن ، ۱۴

الاِبراء : به شدن واز بیماری بیزاری کردن، ۵۱

* بتوضیحاتی که در مقدمه داده شده استرجوع فرمائید.

الاِبْرام : استوار کردن ، ۱۳۹
ابراهیم واسمعیل : نام دو پیغمبر است پدر و پسر وابراهام دروی قرائت است ، ۲۷
الاَبْرَص : پیس ۵۱
الابریق : آب دستان ۱۴۸
البِساط : گستردنی ، ۱۵۶
الاِبسال : گرو کردن و در خذلان گذاشتن، ۷۲
اَلاِبصار : دیدن ، ۹ و ۷۴
اَبصِربه واسمِع : چه بیناست وچه شنوا، ۱۰۷
الاِبطاء : دیر آمدن ، درنگی شدن ، ۶۳
الاِبْطال : باطل کردن ۴۴
الاِبْعاد : دور کردن ، ۱۱۶
الاِبْقاء : باقی داشتن ۱۵۷
الاِبْکاء : گریانیدن ۱۴۶
الاِبکار : بامداد کردن ورك ، ۵۰
الاَبْکَم : گنگ ، ۹۰
الاِبِل : اشتران ورك ، ۷۵
الاِبْلاس : نومید شدن ، ۷۲
الابلاغ : رسانیدن ، ۸۴
الاِبْن : پسر . الابناء و البنون ج و اصل ابن بنو بوده است . ۱۵
ابن السَّبیل : راه گذری . ورك ، ۳۱
الاَبْیَض : سپید ، ۳۳
ابی لَهَب : رك ۲۱۷

الابیضاض : سپید شدن ، ۵۳
الاِتّباع : پس روی کردن ، ۲۵
الاِتْباع : در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردن ، ۴۳
الاِتّخاذ : گرفتن ، ۱۷
الاِتراف : در نعمت فربیده کردن ، ۹۲
اَلاِتّساق : فراهم آمدن ، ۹
الاِتّقاء : حذر کردن ، ۶
الاتقان : کاری محکم کردن ، ۱۲۵
اَلاِتّکاء : تکیه کردن ، ۹۴
اَلاِتْمام : تمام کردن ، ۲۷
اَلاِتْیان : آمدن ، ۱۱
اَلاِثابة : پاداش دادن، ۵۵
اَلاَثاث : قماش خانه، ۱۰۳
الاِثارَة : برانگیختن، ۲۱
الاَثارة : بقیت علم ... رك ۱۴۰
الاِثْبات : بازداشتن و ثابت کردن ۸۲
اَلاِثْخان : بسیار کشتن و سست کردن بجراحت کسی را، ۸۳
الاَثَر : پی ۶۸
الاِثقال : گران کردن ورك، ۸۱
اَثقالها : جمع ثقل رك ۱۶۹
الاَثْل : شورگز ، ۱۳۰
الاِثْم : بزه ، الآثم والاَثیم بزه مند شدن، ۲۳



الاِثمار : میوه دار شدن درخت ورك ، ۷۳
اِثنان : دو مرد ورك ، ۴۳
اِثنی عَشَر : دوازده مرد و درجر و نصب وسایر قواعد رك ۱۸
اَلاِثواء : مقیم شدن و مقیم کردن ، ۱۲۷
الاَثیم : بزه مند ، ۴۵
الاِجاءة : آوردن و مضطر گردانیدن ، ۱۱۰
الاِجابَة : پاسخ دادن ، ۳۲
الاُجاج : سخت شور ، ۱۲۲
الاِجاره : زینهار دادن ، ۸۴
اَلاِجْتِباء : برگزیدن ۵۶
الاِجتثاث : ازبن برکندن ، ۹۸
الاِجتناب : دور شدن ، ۶۰
اَجْدَر : سزاوارتر ، ۸۶
اَلاَجْر : مزد و مزد دادن ورك ۱۲۶ و ۲۰
الاِجْرام : گناه کردن ، ۷۴
الاَجَل : آخر مدت و روزگار پیدا آخروی، ۳۹
الاِجْلاب : گران کردن ، رك ۱۰۵
الاِجْماع : اتّفاق کردن و عزم کردن و جمع کردن ، ۷۹
اجمع : تاکید اسمی معرفه باشد مذکّر که دروی معنی جمع باشد. رك ۳۰
الاِحاطَة : گرد در آمدن و دانستن، ۱۰
الاِحباب : دوست داشتن ، ۳۰

الاِحتِراق : سوخته شدن ، ۴۴
الاِحتِساب : باشمار آوردن ، رك ۱۳۶
الاِحتِضار : حاضر آمدن ، ۱۴۷
الاِحتِظار : حظیره ساختن از شاخ درخت ۱۴۷
الاِحتِمال : برداشتن ، ۶۴
الاِحتِناك : ازبن برکندن و ... رك ۱۰۵
اَحَد : هیچکس ، ۲۱۷
اَحَد و واحِد : یک مرد و اِحدیٰ و واحدة : یک زن ۴۳
الاِحداث : نو کردن ، ۱۰۸
الاُحدُوثَه : سخن وافسانه ، ۱۳۱
الاِحراق : سوختن ، ۱۱۴
الاِحرام : راندن ، ۹۰
الاِحساس : دیدن و دانستن ویافتن ، ۵۱
الاِحسان : نیکوئی کردن و دانستن ، ۱۸
الاِحصاء بشمردن و دانستن رك، ۹۸
الاِحصار : بازداشتن ورك ، ۳۳
الاِحصان : نگاهداشتن و شوهر کردن زن و زن کردن مرد ، ۶۰
اُحْصِنَّ : بشوی داده شوند ، ۶۰
الاِحضار : حاضر کردن ، ۴۹
الاِحلال : حلال کردن و فرود آمدن ، ۳۲
الاِحماء : گرم کردن ، ۸۵
الاَحمَر : سرخ ، ۱۳۱

الاَحوَر : سیاه چشم ... رك ۱۳۹
الاَحوی : سیاه فام ۱۱
الاِحیاء : زنده کردن ، ۱۳
الاَخ : برادر ، الاخوه والاخوان ج ، ۳۲
الاِخبات : فروتنی کردن ، ۹۰
الاُخت : خواهر ، الاخوَات ج اصل هردو «اخو» بوده ، ۳۲
الاِختصاص : برگزیدن ، ۲۵
الاِختصام : خصومت کردن ، ۵۱
الاِختلاط : آمیختگی وشوریده خردشدن، ۷۵
الاِختلاف : بایکدیگر خلاف کردن و بنزد کسی شدن ، ۲۶
الاِختلاق : دروغ برباقتن ، ۱۳۵
الاِختیار : برگزیدن ، ۸۰
الاِختیال : خرامیدن ، ۶۱
الاِختیان : خیانت کردن ، ۳۲
اَلاُخدود : شکاف درزمین، ۱۶۵
الاَخذ : گرفتن ، ۱۶
الاِخراب والتّخریب : ویران کردن ، ۱۵۰
الاِخراج : بیرون آوردن ، ۱۱
اُخَرُ مُتَشابهات : و دیگر آنها که محتمل چند معنی بود ، ۴۷
الاِخزاء : خوار ورسوا کردن ، ۵۷
الاِخسار : کاستن ، ۱۲۴

الاِخطاء : خطا کردن ، ۴۶
الاَخضَر : سبز ، ۹۴
الاِخضِرار : سبزشدن ، ۱۱۸
الاِخفاء : پنهان کردن وآشکار کردن، ۴۴
الاِخلاد : میل کردن وجاودانه کردن ، ۸۰
الاِخلاص : ویژه کردن ، ۲۹
الاِخلاف : وعده خلاف کردن ،رك ۲۲
الاَخیار : گزیدگان ونیکان ،رك ۱۳۵
الاِدّ : شگفت ، ۱۱۲
اِدّارَأتُم : بایکدیگر خلاف کردن ورك ۲۱
الاِدارة : گردانیدن ، ۴۶
الاِدبار : پشت بدادن ، ۸۵
الاِدحاض : باطل کردن ۱۰۸
الاِدّخار : بخنی نهادن ، ۵۱
الاِدخال : اندر آوردن ۵۶و۸۶
الاِدراء ، آگاه کردن ، ۸۸
الاِدراك : دریافتن ورسیدن کودك ، ۶۳
الاِدّعاء : دعوی کردن وتمنّی ، ۱۳۲
اَلاِدّکار : یادآوردن ، ۹۵
اَلاِدلاء : فروگذاشتن دلو وحجّت آوردن و رشوت دادن ، ۳۳
اَدنیٰ : نزدیکتر وفرومایه‌تر ، ۱۹
الاَدنیٰ : نزدیکتر ، الدّنیا مونثه ، ۲۳
الاِدناء : نزدیك کردن ، ۱۳۰



اَدنَی الارض : نزدیکترین زمین عرب به ایشان، رك ۱۲۸
الاِدهان : مداهنت کردن ۱۴۹
الاِدهیمام : سیاه نمودن کشت از غایت سیرابی ۱۴۸
اَدهیٰ : سخت‌تر ۱۴۷
اِذ واِذا : چون . هردو ظرف زمانند «اذ» درماضی و «اذا» درمستقبل ، ۸
اَلاِذاعَة : آشکار کردن ، ۶۳
اِذاقُمتُم : چون خواهیت که برخیزید ۶۷
الاِذاقَة : چشانیدن ، ۷۲
اذا لَهُم مکرٌ : ...رك ۸۸
اَلاَذان : به‌معنی اَلایذان ، آگاه کردن، ۸۴
الاِذعان : گردن نهادن ، ۱۲۱
الاِذلال : خوار کردن ، ۴۹
الاِذن : دستوری دادن ودانستن ، ۲۴
الاَذَن : گوش داشتن ودانستن ، ۴۵
الاُذُن : گوش ، ۱۰
الاُذُن : سخن شنو ، ۸۶
الاِذهاب : ببُردن ، ۶۵
الاَذیٰ : رنجه شدن وفرخشی ، ۳۳
الاِرائة : نمودن ، ۲۱
الاِرابة : بگمان افگندن ، ۹۱
الاِراحة : راحت دادن ورك ۱۰۲

الاِرادة : خواستن ، ۱۲
اَرَأیتَ : هَل عَرَفتَ ... رك ۱۷۲
اَرَأیتَکُم : آی اخبرونی ، ۷۲
الاِرباء : ربادادن ، ۴۵
الاِربة : حاجت ، ۱۳۰
الاِرتداد : برگشتن ، ۳۷
الاِرتضاء : پسندیدن ، ۱۱۵
الاِرتعاء : چراکردن ، ۹۳
الاِرتقاء ، برشدن ، ۱۳۵
الاِرتفاق : برآرنج تکیه کردن ورك ، ۱۰۷
الاِرتیاب : به شک شدن، ۴۶
الاِرجاء : بازپس بردن ورك ۷۸
الاِرجاف : خبردروغ افگندن ۱۳۰
الارداء : هلاك کردن ، ۷۴
اَلاَرذَل : خوارتر، ۹۰
الاِرساء : برجای بداشتن ، ۸۱و۹۰
الاِرسال : فروفرستادن ، ۲۷
الاِرشاد : راه راست نمودن ، ۱۰۶
الاِرصاد : ساختن وراهبان نشاندن ، ۸۷
الاَرض : زمین، ۸
الاِرضاء : خشنود کردن ، ۸۴
الاِرضاع ، شیردادن ، ۳۹
الاَرضُ المُقَدَّسَة : زمین بیت المقدس ، ۶۷
الاِرکاس : نگوسار ، بازگردانیدن ، ۶۳

الاِزْهاب والتَّرهیب : ترسانیدن ، ۸۳
الاِزْهاق : بدشواری داشتن ، ۱۰۹
الاَریکة تخت آراسته ، ۱۰۷
الاَزّ : جنبانیدن واز جای بردن ، ۱۱۲
الاِزاغة : بگردانیدن ، ۴۸
الاِزالة : دورکردن ، ۱۴
الاِزْجاء : راندن ، ۹۶
الاِزْدِجار : باززده شدن ورك ۱۴۶
الاِزْدِراء : خوارشدن ، ۹۰
الاِزدیاد : افزون شدن ، ۵۲
الاَزر : پشت ونیرو ، ۱۱۳
الاَزرق : کبود چشم ، ۱۱۴
الاِزْفاف : شتابانیدن ، ۱۳۴
الاَزَف والاُزوف : نزدیك آمدن ، ۱۳۷
الاِزلاف : نزدیك آوردن ، ۱۲۳
الاِزلاق : لغزانیدن ، ۱۵۴
الاِزْلال : لغزانیدن ، ۱۴
الاِساءة : بدی کردن ، ۱۰۴
الاِساغة : بگلوفروبردن وبگوارانیدن ، ۹۸
الاِسالة : روان کردن آب ، ۱۳۰
الاِسامة : چرانیدن ، ۱۰۲
الاَسْباط : من بنی اسرائیل کقبائل من العرب ، پسران دوازده فرزند یعقوب (ع) واحدها سبط ، ۲۸

الاِسْباغ : تمام کردن . ۱۲۸
الاِستباق : بریکدیگر پیشی گرفتن ، ۲۹
الاِستبانة : پیداشدن ، ۷۶
الاِستبدال : بدل گرفتن ، ۱۹
الاِستبرق : دیبای ستبر ، ۱۰۷
الاستبشار : شادشدن ، ۵۶
الاِستبصار : بینادل شدن ، ۱۲۷
الاِستتار : درپرده شدن ، ۱۳۷
الاِسْتثناء : انشاء الله گفتن ، ۱۵۴
الاِسْتجابة : طلب پاسخ کردن ، ۳۲
الاِسْتجارَة : زینهارخواستن ، ۸۴
الاِسْتحباب : دوست داشتن وبرگزیدن. ۸۴
الاِستحسار : مانده شدن ، ۱۱۵
الاِستحفاظ : نگاه داشتن خواستن ، ۶۸
الاِستحقاق : سزاوارشدن ، ۷۰
الاِستحواذ : غلبه کردن ، ۶۵
الاِستحیاء : شرم داشتن وزنده گذاشتن ، ۱۲
الاِستخراج : بیرون کردن خواستن ، ۱۰۲
الاِستخفاء : پنهان شدن ، ۶۴
الاِستخفاف : سبك گردانیدن ، سبك داشتن ، ۱۰۳
الاِستخلاص : برهانیدن خواستن ورك ۹۵
الاِستخلاف : خلیفه کردن ورك ۷۴
الاِستدراج : کم کم نزدیك کردن خدای کسی را



به خشم وعقوبت خود ، ۸۰
الاِستراق : دزدیده گوش داشتن ، ۱۰۰
الاِستِرضاع : دایه گرفتن فرزندرا ، ۴۰
الاِسترهاب : ترسانیدن ، ۷۸
الاِستزلال : لغزانیدن ، ۵۵
الاِسْتِسْخار : فسوس داشتن ، ۱۳۳
الاِستسقاء : آب خواستن ، ۱۸
الاِسْتسلام : گردن نهادن ، ۱۳۳
الاِسْتشهاد : گواه گرفتن ورك ، ۴۶
الاِسْتصراخ : فریاد خواستن ، ۱۲۶
الاِسْتضعاف : ضعیف شمردن ، ۶۳
الاِسْتطار : نبشتن ۱۴۷
الاِسْتطاره : پراکنده شدن ، ۱۵۹
الاِسْتطاعَة : توانستن ، ۳۷
الاِستطعام : خوردنی خواستن ، ۱۰۹
الاِستعانَة : یاری خواستن ، ۴
الاِستِعتاب : آشتی خواستن ورك ۱۰۳
الاِستعجال : شتافتن خواستن ، ۷۲
الاِستِعصام : بازایستادن وچنگ زدن ، ۹۴
الاِسْتعفاف : نهفتگی کردن ، ۵۹
الاِستِعلاء : غالب شدن وبلند شدن ، رك ۱۱۳
الاِستعمار : زندگانی خواستن و آبدان کردن خواستن ، ۹۱
الاِستغاثه : فریاد خواستن ، ۸۳

الاِستِغشاء : جامه بسردر کشیدن ۹۰
الاِستِغفار : آمرزش خواستن ، ۳۴
الاِستغناء : بی‌نیازشدن ، ۱۵۲
الاِستفتاء : فتویٰ خواستن ، ۶۵
الاِستفتاح : یاری خواستن ، ۲۳
الاِستفزاز : سبك گردانیدن و حریص کردن ، ۱۰۵
الاِستِقامة : راست شدن : ۵
الاِستِقبال : پیش رفتن ، ۱۴۰
الاِستِقدام : درپیش شدن خواستن. ۷۷
الاِستِقرار : آرام گرفتن ، ۱۴
الاِسْتقسام : بخش کردن خواستن ، ۶۶
الاِستکانَة : فروتنی کردن ، ۵۵
الاِستکبار : گردنکشی کردن ، ۱۴
الاِستِکثار : بسیار کردن خواستن . ۷۴
الاِستِماع : گوش داشتن ، ۷۱
الاِستمتاع : برخورداری گرفتن ، ۶۰
الاِسْتِمراء : سرگشته کردن و بردن و انداختن ، ۷۲
الاِستمرار : روان شدن ورك ۱۴۶
الاِسْتِمْساك : چنگ درزدن ، ۴۲
الاِستنار : روشن شدن ورك ۱۵۷
الاِستنباء : خبرخواستن ، ۸۹
الاِستنباط : بیرون آوردن آب و علم و آنچه

بدان ماند ، ٦٣
الاِستِنساخ : نسخت گرفتن ، ١٤٠
الاِستنصار : یاری خواستن ، ٨٣
الاِستِنفار : رمیدن ورمانیدن و رك ، ١٥٨
الاِستنکاح : زن خواستن ، ١٣٠
الاِستنکاف : ننگ داشتن ، ٦٥
الاِستِنقاذ : رهانیدن، ١١٨
الاِستواء : راست شدن وبه تمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن . . . ورك ١٣
الاِستهزاء : فسوس داشتن و پاداش فسوس داشتن ، ٩
الاِستیأس : نومید شدن ، ٩٦
الاِستیجار : به مزد گرفتن ، ١٣٦
الاِستیخار : بازپس شدن ، ٧٧
الاِستیداع : چیزی به زنهار به کسی دادن ، ٧٣
الاِستیذان : دستوری خواستن ، ٨٦
الاِستیسار : آسان شدن، ٣٣
الاِستیقاد : آتش افروختن ، ٩
الاِستیفاء : تمام ستدن ، ١٦٣
الاِستیقان : مثل الایقان، ١٢٤
الاِستیناس : انس گرفتن ، ١٣٠
الاِسخاط : بخشم آوردن ، ١٤٢
الاِسراء والسُّریٰ : به شب رفتن ، ٩١
اِسرائیل واسرایل : بهمزه وبی همزه «اسر» بنده
و «ایل» خداوند ووی لقب حضرت یعقوب است . ورك ١٥
الاِسرار : پنهان وآشکار کردن ، ٢١
الاِسراف : گزاف کاری ، ٥٥
الاُسطورَةُ والاِسطارة : افسانه ورك ٧١
الاَسَف : اندوهگین شدن ، ٧٩
الاِسقاء : آب دادن ، ١٠٠
الاِسقاط : افگندن ، ١٠٥
الاِسکان : آرامانیدن ، ٩٨
الاِسلاف : درپیش فرستادن ، ٨٩
الاِسْم : نام ، رك ٣
الاِسماع : شنوانیدن ورك ، ٦٢
الاِسمان : فربه کردن، ١٦٦
الاَسوَد : سیاه ، ٣٣
الاِسوداد : سیاه شدن ، ٥٣
اَسوِرَةٌ مِنْ ذَهَب : رك ، ١٣٩
الاُسُون : ازحال بگشتن آب ١٤١
الاُسوَة : پس روی، رك ١٢٩
الاَسیٰ : اندوهگین شدن ، ٦٧
الاَسیر : برده، الاَسریٰ والاُساریٰ جمع ، ٢٣
الاِشارة : اشارت کردن ، ١١١
الاَشتات : التَّفَرُّق ، رك ١٢١
الاِشتباه : مانند شدن ، ٧٣
الاِشتداد : سخت شدن ودویدن ، ٩٨



الاِشتِراء : خریدن وفروختن ، ١٥و٩
الاِشتراك : انبازی کردن ، ١٣٣
الاِشتِعال : افروختگی آتش ، رك ١١٠
الاِشتِکاء : نالیدن وگله کردن، ١٥٠
الاِشتِمال : گِرد اندر گرفتن، ٧٥
الاِشتهاء : آرزو کردن ، ١٠٣
الاَشُدُّ القُوَّة : واحدٌ جاء علی بناء الجمع و رك ، ٧٥
الاَشَر : فیربده شدن ١٤٧
الاِشراب : درخورانیدن ، ٢٤
الاِشراق : روشن شدن و در روشنائی روز شدن ، ١٠١
الاِشراك : انباز کردن ، ٢٤
الاِشطاط : ستم کردن ورك ، ١٣٥
الاِشعار : آگاه کردن ، ٧٤
الاِشفاق : ترسیدن ، ١٠٨
اَشَقّ : دشوارتر وسخت تر ، ٩٨
الاِشمات : شادمانه کردن دشمن ، ٨٠
الاِشمئزاز : رمیدن وبهم برآمدن ، ١٣٦
الاِشهاد : گواه وحاضر کردن ، ٣٥
اَشهُرٌ معلومات : از شوّال تا عشر اول ذی الحجّه، ٣٣
الاَشیَب : سپید سر ، ١٥٧
الاِصابة : رسیدن ویافتن ، ٢٩
الاِصباح : بوقت بامداد شدن ، رك ٥٣و٧٣
الاِصبار : شکیبا گردانیدن رك ٣١
الاِصبَع : انگشت، ١٠
الاِصحاب : یاری کردن و رك، ١١٥
الاِصدار : بازگردانیدن ، ١٢٦
الاِصر : گرانی وپیمان ، ٤٦
الاِصرار : برمعصیت ایستادن، ٥٤
الاِصطبار : صبر کردن ، ١١١
الاِصطراخ : فریاد خواستن ، ١٣١
الاِصطفاء : برگزیدن ، ٢٨
الاِصطلاء : گرم شدن، ١٢٤
الاِصطناع : نیکوئی ، رك ١١٣
الاِصطیاد : شکار کردن ، ٦٦
الاِصعاد : دورشدن. دررفتن ، رك ٥٥
الاِصفاء : صافی کردن وبرگزیدن ١٠٥
الاَصفَر : زرد ، ٢١ و٢٠ ورك ١٦٠
الاِصفرار : زرد شدن ، ١٣٨
الاَصل : بیخ وبنیاد چیزی ، ٩٨
الاِصلاء والتَّصلیة : به آتش درآوردن، ٥٩
الاِصلاح : بصلاح آوردن، ٨
الاَصَمّ : کَر ، ٩
الاِصمام : کَر کردن ، ١٤١
الاَصیل : شبانگاه ، ٨١
الاِضاءة : روشن کردن وروشن شدن، ٩

**الاِضاعة**: ضایع کردن ، ٢٩
**الاِضافة** : مهمان کردن ، ١٠٩
**الاِضحاك** : خندانیدن، ١٤٦
**الاِضطرار** : بیچاره گردانیدن ، ٢٧
**الاِضعاف** : ضعیف وافزون کردن ورك ١٢٨
**الاِضلال**: گمراه کردن، ١٢
**الاِطاعةُ والطّاعَة** : فرمانبرداری ، ٥١
**الاِطاقة** : توانستن ، ٣٢
**الاِطعام** : طعام دادن ، ٦٩
**الاِطغاء** : طاغی کردن ، ١٤٤
**الاطفاء** : فروکشتن آتش وچراغ ، ٦٩
**الاِطلاع** : دیده‌ور کردن ، ٦٧
**الاِطّلاع** : دیده‌ور گردانیدن، ٥٦
**الاِطمینان** : آرمیدن ، ٤٢
**الاِظفار** : ظفردادن ، ٤٢
**الاِظلام** : تاریك شدن ورك ذیل ١٠
**الاِظهار** : غالب گردانیدن و ظهر شدن ، رك ٨٥ و ١٢٨
**الاِعادَة** : بازگردانیدن ، ٨٨
**الاِعاذَة** : بازداشت خواستن کسی را ورك ٤٩
**الاِعانَة** : یاری کردن ، ١٠٩
**الاِعتاب** : خشنود کردن، ١٣٨
**الاِعتبار** : پند گرفتن ، ١٥٠
**الاِعتداء** : ازحد درگذشتن ، ١٩

**الاِعتداد** : عدّت داشتن زن ورك ١٣٠
**الاِعتذار** : عذرخواستن ، ٨٦
**الاِعتراء والعَرْوُ** : بنزد کسی آمدن، رك ٩١
**الاِعترار** : تعرّض کردن ، ١١٨
**الاِعتزال** : به یك سوشدن ، ٣٨
**الاِعتراف** : اِقرار کردن ، ٨٦
**الاِعتصام** : چنگ درزدن ، ٥٣
**الاِعتمار** : عمره آوردن وزیارت کردن ، ٣٠
**الاِعثار** : دیده‌ور گردانیدن ، ١٠٧
**الاِعجاب** : خوش آمدن ، ٣٥
**الاِعجاز** : عاجز کردن ، ٧٤
**الاَعجَفُ** : لاغر ورك ، ٩٤
**اَلاَعجَمیّ** : الذّی لایتکلم بِلُغَة العرب ایْ لغةٍ کانَت سُمّی به، ١٠٣
**الاِعداد** : آماده کردن ، ١١
**الاِعذار**: عذر درست آوردن وباعذر شدن، ٨٦
**الاَعرابیّ** : بیابانی ، الاعراب ج ، ٨٦
**اَلاِعراض** : روی گردانیدن ، ٢٢
**الاَعراض** : جمع عَرَض ، رك ١٤١
**الاَعرَج** : لنگ ، ١٢١
**الاِعزاز** : عزیز وقوی کردن ، ٤٩
**الاِعصار** : گرد باد ورك ٤٤ و ١٦٠
**الاِعقاب**: پاداش دادن وازپی درآوردن، ٨٦
**الاِعلان** : آشکار کردن ، ازاضداد است، ٢١



**اَلاَعلی**: برتر ، ٥٥
**الاِعماء** : کور کردن ، ١٤١
**الاَعمیٰ**: نابینا ، ٩
**اَلاِعنات** : بدشواری افکندن ، رك ٣٨
**الاِعیاء** : مانده کردن ، رك ١٤٤
**الاِغاثَة** : فریاد رسیدن ٩٥
**الاِغارَة** : غارت کردن، ١٧٠
**الاِغتیاب** : ازپس کسی بدگفتن ، ١٤٣
**اَلاِغتراف** : آب به کف برداشتن ، ٤١
**اَلاِغتسال** : سروتن شستن ، ٦١
**الاِغراء** : برآغالیدن ، ٦٧
**الاِغراق** : غرق کردن ، ١٧
**الاِغرام** : تاوان زده کردن ، رك ... ١٤٩
**الاِغشاء والتَّغشیة** : پوشانیدن، ٧٧
**اغطاش** : تاریك کردن شب ، ١٦١
**الاِغلال** : به‌خیانت نسبت کردن، ٥٦
**الاِغفال** : غافل کردن ، ورك ١٠٧
**الاَغلَب** : ستبر گردن و [قوی] رك ١٦٢
**الاَغلَف** : درپرده ، الغُلْف ج، ٢٣
**الاِغماض** : چشم فروخوابانیدن وآسان گرفتن درمعاملت ، ٤٤
**الاِغواء** : بیراه گردانیدن ، ٧٦
**اُفٍّ** : دلتنگ می‌شوم ... رك ١٠٤

**الاِفادَة** : غنیمت گرفتن رك ١٣٠
**الاِفاضَة** :بانبوهی بازگردیدن وآب ریختن، ٣٤
**الاِفاقَة** : بهوش آمدن ، ٧٩
**الاِفتاء** : فتویٰ دادن ، رك ٦٥
**الاِفتداء** : خویشتن بازخریدن ، ٣٩
**الاِفتراء** : دروغ بربافتن ، ٤٨
**الاِفراط** : ازحد درگذشتن و رك ١٠٣
**اَلاِفراغ** : ریختن ، ٤١
**اَلاِفضاء** : به‌کسی بی‌حجاب رسیدن ، ٦٠
**اَلاِفساد** : تباه کردن ، ٨
**الاِفك** : گردانیدن ودروغ گفتن ٦٩
**الاِفلاح**: رستن ازمکروه وپیروزی وبقایافتن ٦
**اَلاِفناء** : سرمایه دادن ١٤٦
**الاِقاتَة** : تواناشدن وقوت دادن ، ٦٣
**الاِقامَة** : برپای داشتن چیزی و برآن مداومت کردن ، ٦
**الاِقبار** : درگور کردن ... ورك ١٦٢
**الاِقبال** : روی به‌چیزی آوردن ، ٩٥
**الاِقتار** : درویش شدن، ٤٠
**الاِقتباس** : گرفتن علم وروشنائی، ١٤٩
**الاِقتتال** : کارزار کردن، ٤١
**الاِقتحام** : بزور درکاری شدن ١٣٦
**الاِقتداء** : برپی کسی رفتن... رك ٧٣
**الاِقتدار** : توانا شدن ، ١٠٨

الاقتراب : نزدیک شدن ، ۸۰
الاقتراف : کسب کردن ، ۷۴
الاقتران : قرین شدن، ۱۳۹
الاقتسام: سوگندخوردن وبخش کردن، ۱۰۱
الاقتصاد : میانه نگاهداشتن ، ۶۹ و ۱۲۸
الاقراء : خواناکردن ورك ..، ۱۶۶
الاقرار : اقرارکردن وقراردادن ، ۲۲
الاقراض: فام دادن ، ۴۰
الاقران : توانستن ، ۱۳۸
الاقربون : نزدیکانی که ارث می‌برند ، ۵۹
الاقساط : دادکردن ، ۵۸
الاقسام : سوگند خوردن ۶۸
الاقسط : راست تروبهتر ، ۴۶ و ۱۲۹
الاقشعرار : رك ۱۳۶
الاقصار : بازایستادن . ۸۱
الاقصی : دورتر ، ۸۳
الاقلاع : بازایستادن ، ۹۱
الاقلال : کم کردن ودرویش شدن ، ۷۸
الاقماح : سر برداشتن و چشم در پیش افگندن ، ۱۳۲
الاقناع : سر و چشم براثر چیزی داشتن و سر برآوردن ، ۹۹
الاقواء : خالی شدن سرای ورك ۱۴۹
الاقوم : راستر ودرست‌تر ، ۴۶

الاکباب : برروی افتادن ، ۱۵۳
الاکبار : بزرگ داشتن وبزرگ آمدن ، ۹۴
الاکرام : گرامی کردن ، ۹۳
الاکبر : بزرگتر ، ۷۴
الاکتتاب : ازبهرخودنبشتن ، ۱۲۲
الاکتساب : تصرّف کردن درکسب وکسب کردن و ... رك ۴۶
الاکتیال : برای خود پیمودن ، ۹۵
الاکداء : بریده کردن عطا، ۱۴۶
الاکراه : بستم برکاری داشتن ، ۴۲
الاکفال : بدرفتاری کردن ، ۱۳۵
الاکل : خوردن ، ۱۴
الاکل : باردرخت ، ۴۴
الاکمه : نابینای مادرزاد ، ۵۱
الاکنان : اندردل پنهان داشتن ، ۴۰
الا : بدان وآگاه باش ، ۸
الّا : مگر ، ازکلمات استثناء است ، ۸
الالانة : نرم کردن ، ۱۳۰
الالّ : عهدوخویشی ، رك ، ۸۴
الالامة : سزاوار ملامت شدن ، ۱۳۴
الا وجهه : مگرذات‌وی ورك ۱۲۷
الالتحاد : بچسبیدن ۱۰۷
الالتفات : بازپس نگریستن، ۹۲
الالتفاف : بهم درشدن گیاه ورك ... ۱۵۸



الالتقاء : بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن، ۴۸
الالتقاط : برچیدن ، ۹۳
الالتقام : فروبردن، ۱۳۴
الالتماس : جستن . ۱۴۹
الالحاد : ازحق بچسبیدن‌رك ۸۰
الالحاف : الحاح کردن ، ۴۵
الالحاق : دررسانیدن ۹۶
الالدّ : سخت خصومت ، ۳۵
الّذی : آنکه . رك ۵
الالزام : لازم کردن ، ۹۰
الالف : هزار، ۲۴
الالفافاً : درهم پیچیدن ورك ۱۶۰
الالقاء : یافتن وافگندن ۳۰ و۳۳
الالم : دردمند شدن ، ۶۴
الم : انا الله اعلم ... رك ۵
الم تر : ای الم ینتهه علمک ، ۱۵
المص : انا الله اعلم وافصل یعنی من خدای میدانم وپیدامی‌کنم ، ۷۶
الالو : تقصیر کردن، ۵۳
الالهاء : مشغول کردن ، ۱۰۰
الالهام : دردل افگندن ، ۱۶۷
الله والاله : خدای سزای پرستش ، ۱۴
اللهمّ : ای بارخدای ... ورك ۴۸
الالهة : العبادة، ۷۹

الالی : نیکوئی ورك ۷۸
الی : تا ، با ، سوی ، ۶
الی اموالکم : ای مع اموالکم ۵۸
الالیم : دردگین ۸
أم : یا،رك ۷
الأمّ : آهنگ کردن ۶
الأمّ : مادر واصل وجای بازگشتن و مکّه و لوح محفوظ ، ۴۷
امّا: کلمه تفصیل است وجواب وی بافاء بود واینرا فصل الخطاب گویند ، ۱۲و۱۴
الاماتة : میرانیدن ، ۱۳
الامام : پیش‌رو ، راه ، نامه ، ۲۷
الامانة : زینهار، ۴۶
الامت : نشیب ، بالا ... ورك ۱۱۴
الامة : النسیان، ۹۵
الامة : پرستار ۳۸
الامّة : پس روان پیغامبر وبرخیر ...رك ۲۸
امّة قائمة : گروهی ایستاده درفرمان خدای عزّوجلّ ، ۵۳
الامتحان : آزمون، ۴۳
الامتراء : بشک شدن ، ۲۹
الامتلاء : پرشدن ، ۱۴۴
الامتیاز : جدا شدن ازهم ، ۱۳۲
الامثل : راستر وبهتر ورك ۱۱۳

اَوَّلَ کافِرٍ بِه : ای لایکُن کل واحد منکم اوّل کافر به ، ۱۵

اولآءِ و هٰؤُلآء : این گروه مردان و زنان و این جمع «ذا» وتا «ست» نه ازلفظ وی، ۱۳

اُولٰئکَ : آن همه مردان ، ۶

اولوا : جمع ذو نه ازلفظ وی، ۳۴

اولوالاَمر : علما وفقها و وُلات ، ۶۲

اُولُوالعزم : رك ۱۴۰

اُولوالقُربیٰ : خویشان که میراث برند ، ۵۹

اَوْلیٰ : سزاوارتر ، ۵۲

اولی الضَّرر : بیماران ، نابینایان ، و برجای ماندگان ، ۶۴

الاِهانة : خوار کردن ، ۲۴

الاِهتداء : راه راست یافتن ، ۹

الاِهتزاز: جنبیدن ، ۱۱۷

الاِهجار: فحش گفتن، ۱۱۹

اِهدنا : راه نمای ما را ، رك ۴

الاِهراع : شتافتن ورك ۹۱

الاِهطاع:شتافتن ، ۹۹

الاِهلاك : هلاك کردن ، ۳۵

اَهلُ الکتاب : جهودان و ترسایان ، ۲۵

الاِهلال : آواز برداشتن ، ۳۱

الاِهمام : غمگین کردن ، ۵۵

الاِهواء : انداختن وقصد کردن ۱۴۶

الاَهیَم : اشتر چشته‌زده ۱۴۹

ای : آری ... رك ۸۹

اَیّ : راهفت حالت است .رك ۵۰

ایّاك : تورا ، ۴

اَیّامٍ مَعدُودات : ایّام تشریق وآن ۳ روز عید قربان است ، ۳۵

ایّامٍ نَحِسات : روزهای شوم ورك،۱۳۷

اَیّانَ : کَی ... رك ۸۱

اَلایاق : هلاك کردن ، ۱۳۸

آلایتاء : دادن ، ۱۶

الایثار : برگزیدن ، ۹۶

الاِیجاس : بیم دردل گذاشتن ، ۹۱

الاِیجاف : پویانیدن، ۱۵۰

الاِیحاء : وحی و الهام و اشارت کردن و سخن پنهان گفتن ، ۵۰

الاَیْد : قوّت ، ۱۳۵

الاِیذاء : رنجانیدن ، ۵۷

الاِیذان : آگاه کردن ، ۴۵

الاِیراء : آتش زدن ۱۴۹

الاِیراث : میراث دادن، ۷۷

الاِیراد : آوردن ، ۹۲

الایزار نیرومندگردانیدن ، ۱۴۲

الایزاع :در دل افگندن و دل دادن ۱۲۵



الاِیساع : توانگرشدن وتمام رسانیدن ، ۴۰

الاِیساف : بخشم آوردن ، ۱۳۹

الایصاء : اندرز کردن وفرمودن، ۵۹

الایصاد : دربستن‌رك ۱۶۷

الاِیضاع : شتابانیدن وشتابیدن ، ۸۶

الاِیعاء : اندر وعاکردن ۱۵۵

الاِیفاء ، وفاکردن وتمام کردن ، ۱۵

الایفاض : شتافتن ۱۵۵

الاِیقاد : آتش افروختن ، ۶۹

الاِیقاع : افگندن ، ۶۹

الاِیقان : بیگمان شدن ، ۶

الاَیکَة : بیشه ، رك ۱۰۱

الاِیلاء : قسمی ازسوگند خوردن ، رك ۳۸

الایثاق : بندکردن واستوار بستن، ۱۶۶

الایلاج : درآوردن ، ۴۹

الایلاف : سزاواری دادن ، رك ۱۷۲

الاَیِّم : بیوه ، رك ۱۲۰

الاِیمار : بسیار کردن ، ۱۰۴

الاِیمان : گرویدن ، رك ۶

الاَیمَن : سوی دست راست ۱۱۱

اَینَ : کجا. اسم ظرف مکان است ، ۲۶

الاِیناس : دیدن وانس دادن ، ۵۹

الاِیواء : جای دادن ، ۸۲

الاَیُّ والاُوِیّ : مأ وی گرفتن ، ۵۵

الایهان والتّوهین : سُست کردن ۸۲

الیٰ اَموالکم : ای مع اموالکم ، ۵۸

الاَلیم : دردگین ، ۸

## حرف ب

بابِل : نام زمینی است درعراق وقیل کوهیست که کوشك نمرود برآنجا بود ۲۵

البادِی : بیابانی ۱۱۷

بادیَ‌الرأی : دراول دیدار دل ۹۰

الباطِل : نادرست ، ۱۵

البال : حال ۹۵

بالله : بخدای رك ۳

البَأس : سختی وعذاب، ۳۱

البَأساء : سختی ، ۳۱

بِئسَ وساءَ : بدست ، این دو کلمه مبالغتست درذم خلاف «نعم» ورك ۲۳

البَئیسُ والبَأسُ والبائس : سخت ۸۰

البَتر : بریدن ۱۷۳

البَثّ : پراکندن وآشکارا کردن راز و اندوه سخت ۳۰

البَحث:کاویدن ۶۷

البَحر : دریا .الاَبحر جماعه ورك ۱۷

البَحیرَة : آن ماده شترکه ... رك ۶۹

البَخْس : بکاستن ورك ٤٥

البَخْع : هلاك کردن ١٠٦

البُخْل والبَخَل : بخیلی کردن ٥٦

البِدار: پیشی گرفتن ورك ٥٩

البَدْء : ابتدا کردن ٧٧

البَدْء : آفریدن ١٧

بَدْر : نام چاهی بحجاز ورك ٥٤

البِدْع : نو ، ١٤٠

البَدَل : عوض هرچیز رك ١٠٨

البَدَن : تن وپیراهن وزره ٨٩

البُدْن والبُدْن : قربانی رك ١١٧

البَدیع : نو کننده ٢٧

بِاِذْنِ الله : قیل باسمه الاعظم رك ٥١

البَدْو : دربیابان شدن ٥٤

البَدْو : بیابان ٩٦

البُدُوّ : پدیدآمدن ٥٤

البَرّ : نیکوکارونیکمرد ٥٧

البَرق : خیره شدن چشم ١٥٨

البَرقان : درخشیدن ١٥٨

البَسّ : خردو مردکردن ١٤٨

البِساط : گستردنی ١٥٦

البَسْر والبُسُور : روی ترش کردن ١٥٧

اَلبَراء : بیزار ، ٦٤

بَراءَة : خبر مبتداء محذوف ، این بیزاری است

یعنی عهد سپری شد ، ٦٤

البَراءة : بیزارشدن ، ٨٤

البَراح : ازجای فراتر شدن ، ٩٦

البُرْج : کوشك ومنزل ستارگان ٦٣

اَلبَرَد : سنگچه (تگرگ) ، ١٢١

اَلبَرْد : سرماوخواب ١١٦

اَلبَرْزَخ : بازداشت. میان دوچیز ومیان دنیاو
آخرت ... ١١٩

اَلبَرْق : دُرَخشش ودرخشیدن ، ١٠

اَلبَرَكة : افزونی ، ٧٨

اَلبِرّ و المَبَرَّة : نیکوئی کردن و راست شدن
سوگندورك ١٦

اَلبُرُودَة : سرد شدن ... رك ١٣٥

اَلبُرُوز : بیرون آمدن ، ٤١

اَلبُزُوغ : برآمدن آفتاب وماه وستاره ، ٧٣

اَلبَسْط : گسترانیدن ، ٤٠

اَلبَسْطَة : افزونی وفراخی ، ٤١

اَلبُسُوق : درازشدن ، ١٤٤

اَلبَشَر : آدمی .رك ٥١

بُشْراً : جمع بشیر ... رك ٧٧

اَلبُشْرُواَلبُشْریٰ : مژده دادن ، اَلبُشْریٰ :
مژده ٢٤

اَلبَشیر : مژده دهنده ، ٢٧

اَلبَصَر : بینائی ، ٨



البَصَل : پیاز ، ١٩

البَصیر : بینا ، ٢٤

اَلبَصیرة : یقین وحجت ، ٧٣

اَلبِضْع : ازسه تا نُه ... رك ٩٤

اَلبِضاعَة : پارهٔ مال که جدا کنند و به جائی
فرستند برای تجارت ، ٩٣

البِطانَة : دوست خالص وآستر ، ٥٣

(البَطَر) : فریده وسرگشته شدن ، ٨٣

اَلبَطْش : سخت گرفتن ، ٨١

البُطْل والبُطُول : باطل شدن ، ٧٩

البَطْن : شکم ، ٣١

البُطُون : نهان شدن . ٧٤

البَعْث : زنده کردن وبر کاری داشتن وفرستادن
وبیدار کردن ، ١٨

البَعْثَر : شورانیدن ١٦٣

بَعْدَ اُمَّةٍ : پس ازگاهی ، ٩٥

بُعْداً لَه : هلاکی ودوری با داورا ، ٩١

اَلبَعْض : بهره ولخت ، ١٤

اَلبَعْل : شوی وبُت ، بُعُوله ج ، ٣٩

بَعْل : نام بتی ، رك ١٣٤

اَلبَعوضَة : پشه ، ١٢

اَلبَعیر : شتر ، ٩٥

اَلبِغاء : زناکردن ، ١٢٠

اَلبَغْتَة : ناگاه گرفتن وناگاه ، ٧١

اَلبَغْضاء : دشمنادگی ، ٥٤

اَلبَغْل : اَستر ، ١٠٢

اَلبَغْیُ : ستم کردن وتعدّی بعلی ، ٢٤

اَلبَغِیّ : پلیدکار ، ١١٠

اَلبَغْیَةُ والبُغاء : جُستن ، ٣١

اَلبَقاء : باقی ماندن ، ٤٥

اَلبَقَرَة : ماده گاو ... رك ٢٠

البُقْعَة : پاره‌ای اززمین ، ١٢٦

اَلبَقْل : تره ، البقلة : یکی ، ١٩

اَلبَقیَّة : پاره‌ای ازچیزی مانده ورك ٤١

اَلبُکاء : گریستن ، ٨٦

البِکْر : جوان گاووزن شوی نادیده ، ٢١

بَل : نه که ، ازحروف عطف ، ٢٣

البَلاء : آزمایش بشدّت یا به نعمت وآزمون و
نعمت دادن ، ١٦

البَلاغَة : بلیغ شدن ... رك ٦٢

اَلبَلَد : شهروزمین ، ٢٧

اَلبَلْع : فروخوردن ، ٩١

بَلَغُوا النِّكاح : یعنی رسیده شود ، ٥٩

اَلبُلُوغ : رسیدن ، ٣٣

اَلبِلیٰ والبِلاء : پوسیدن وکهنگی ، ١١٤

بَلیٰ : آری ... ورك ٢٢

بَلیغاً : تمام ورسنده بلطا ، ٦٢

بَکَّة : اندرون مکه ، ٥٢

اَلبِناء : بنیاد ، بِناءً ای سَقفاً ، ۱۱
اَلبَنان : سرانگشت ورك ۸۲
البِنت والابْنه : دختر ، ۶۰
البَوء : بازگشتن ۱۹
اَلبَوار : هلاك و کاسدشدن ، ۹۸
بِه : ای بذلک العَدو...رك ۱۷۰
بِها : ای مِنها ، ۱۶۴
اَلبَهت والبُهتان: دروغ گفتن وناگاه گرفتن، ۴۲
اَلبَهت : حیران کردن وحیرانی ، ۴۲
اَلبَهج والبَهجة : شادشدن ، ۱۱۷
اَلبَهجة : حُسن المنظر ، ۱۲۵
اَلبَهجة : زیبائی وشادشدن ، ۱۴۴
اَلبَهیج : نیکو وشکوه، رك ۱۱۷
اَلبَهیمة : چهارپای ، ۶۵
اَلبَیان : پیداکردن وپیداشدن ، ۵۵
اَلبَیت : خانه ، ۲۷
البَیت المَعمور : خانه ایست درآسمان چهارم
برابر کعبه ۱۴۵
اَلبَیتوتة : شب گذاشتن و رك ۷۶
اَلبَیدودة : هلاك شدن، ۱۰۷
اَلبَیض : خایه مرغ ، بیضه یکی ، ۱۳۴
اَلبَیع : خریدن وفروختن ، ۴۲
البِیعة : کلیسیای ترسا ، ۱۱۸
بَین الیَدَین : پیش ورك ، ۲۰

اَلبَیِّن : پیدا
اَلبَیِّنة : حجت پیدا ، ۲۳

## حرف ت

التابُوت : معروف صندوق بود که موسی (ع)
آنرا درحرب پیش داشتی ، ۴۱
التارة : یکبار ، ۱۱۳
التأثیم : ببزه منسوب کردن، ۱۴۵
التأجیل : زمان دادن ، ۵۵
التأخُّر : بازپس شدن ، ۳۵
اَلتأدیة والاداء : گزاردن ، ۳۲
اَلتأذُّن : بیاگاهانیدن، ۸۰
التأذین و الاذان : بانگ نماز گفتن و آواز
دادن ، ۷۷
اَلتأسیس : بنیادنهادن ، ۸۷
تالله تَفتَئو : یعنی همیشه تو . . . رك ۹۶
التألّی :سوگند خوردن، ۱۲۰
اَلتألیف : فراهم آوردن ، ۵۳
تأمَنهُ : امین داریش ، ۵۲
التأمیر : امرکردن ، ۱۰۴
اَلتأویب:روزهمه روزرفتن وتسبیح کردن ۱۳۰
التأویل : تفسیر کردن و باز گردانیدن صبغ
بریک محتمل ۴۷



اَلتأیید : نیرومندکردن ، ۲۳
التَّباب : زیانکار وهلاك شدن ، ۱۳۷
التَّبارُك : بلند وبابرکت شدن ، ۷۷
التَّبایُع : بیع وبیعت کردن باهم ، ۴۶
اَلتَّبتُّل : کارخالص کردن، ۱۵۷
اَلتَّبتیك : گوش بریدن، ۶۵
اَلتَّبتیل : دل ازدنیا بریدن ۱۵۷
اَلتَّبدُّل : بدل گرفتن، ۲۶
اَلتَّبدیل : بدل کردن ، ۱۸
التَّبذیر : مال به اسراف نفقه کردن ، ۱۰۴
التَّبر : بازداشتن وهلاك کردن ، ۱۰۶
اَلتَّبرُّء : بیزار شدن ، ۷۰
اَلتَّبرِئة : بیزارکردن ، ۹۵
التَّبرُّج :خویش برآراستن وآراسته بیرون آمدن
زن ازخانه ، ۱۲۱
اَلتَّبریز : رك ۱۲۳
التَّبسُّم : خندیدن ، ورك ۱۲۵
اَلتَّبشیر: مژده دادن ، ۱۱
التَّبصِرةُ و التَّبصیر : بینا گردانیدن و عبرت
نمودن ، ۱۴۴
اَلتَّبطِئة : درنگ کردن ورك ۶۳
تُبَّع :ملِك بالیمن رك ۱۴۴
اَلتَّبَعُ والتَّباعة : پس روی کردن ، ۱۵
التَّبلیغ والبلاغ : رسانیدن ، ۴۸

التَّبوُّء : جای گرفتن ، ۹۵ و۸۹
التَّبوِئة : کسی را جائی فرودآوردن، ۵۴
التَّبور : هلاك شدن وزیان کردن ، ۱۰۶
التَّبیع : پس رو ، ۱۰۵
التَّبیُّن : پیداشدن ودرنگ کردن ، ۲۶
التَّبییت : بشب کاری ساختن و شبیخون
کردن، ۶۳
التَّبیین : پیداکردن وپیداشدن، ۲۱
اَلتَّتابُع : پیاپی شدن ، ۶۳
اَلتَّتبیب: هلاك کردن ، ۹۲
اَلتَّتبیر : هلاك کردن، ۱۰۴
تَترىٰ وتَتراً : پس از یکدیگر ، بی تنوین و
باتنوین رك ۱۱۹
التَّثاقل : گرانی کردن ورك ، ۸۵
التَّثبُّت : درنگ کردن ، ورك ۶۴
التَّثبیت : برجای داشتن ، ۴۱
اَلتَّثبیط : درنگی کردن ، ۸۶
التَّثویب : سرزنش کردن ، پاداش چیزی را
دادن ، ۸ و۹۶
التَّجافی : به یک سو ودورشدن ، ۱۲۹
التَّجاسُر : باهم دشوار گرفتن
التَّجانُف : چسبیدن ، ۶۶
التَّجاوُر : بایکدیگر همسایگی کردن ، ۹۷
التَّجاوُز :گذشتن چیزی ورك ۱۴۰

التَّجَرّ: فروخوردن خشم ، ۹۸
التَّجْرُ والتِّجَارَةُ: بازرگانی کردن ، ۹
التَّجَلّی: پیدا وروشن شدن، ۷۹
التَّجْلِیَه: پیداگردانیدن، ۸۱
اَلتَّجْمیع: مبالغة الجمع ، ۱۷۱
التَّجَنُّب: دورشدن، ۱۶۶
اَلتَّجنیب: دورکردن، ۱۶۸
اَلتَّجْهیز: سازکردن، ۹۵
اَلتَّحاجّ: المُحاجَّة، ۱۳۷
اَلتَّحاکُم: باهم به‌حاکم شدن، ۶۲
التَّحاوُر: یکدیگر را جواب دادن ۱۵۰
التَّحبیب: دوست‌گردانیدن، ۱۴۳
تَحْتَ: زیر، ۱۲
التَّحْدیث: حدیث کردن، ۲۱
التَّحْذیر: حذرنمودن، ۴۹
التَّحَرُّف: بگردیدن، ۸۲
التَّحَرّی: صواب جستن، ۱۵۶
التَّحْریض: برانگیختن، ۶۳
اَلتَّحْریر : آزاد کردن و مهذب کردن سخن را ، ۴۹
التَّصْریف: گردانیدن ، ۲۱
التَّحْریق: نیک سوختن، ۱۱۴
التَّحریم: حرام کردن، ۲۳
اَلتَّحَسُّس و التَّجَسُّس : خبر جستن و قبل بالحاء فی الخیر، ۹۶
التَّحَصُّن: عفت نمودن وحصار گرفتن، ۱۲۰
التَّحْصیل: گردکردن و پیدا کردن، ۱۷۰
التَّحصین: استوارکردن ۱۵۱
التَّحلیق: سرسُتُردن، ۱۴۲
التَّحْلیه: زیور برکردن، رك ۱۰۷
اَلتَّحکیم: حاکم گردانیدن، ۶۲
التَّحلیل و التَّحِلَّة : سوگند راست کردن و حلال کردن، ۱۵۲
التَّحْمیل: باربر نهادن، ۴۶
التَّحوبل: خداوند چیزی گردانیدن، ۷۳
التَّحویل: گردانیدن، ۱۰۵
التَّحِیَّة: سلام کردن وزندگانی دادن و پادشاه گردانیدن، ۶۳
اَلتَّحَیُّز : فراهم آمدن و از سوئی به دیگر سو گردیدن، ۸۲
التَّخَبُّط: تباه وناقص عقل کردن، ۴۵
التَّخْذ: گرفتن رك، ۱۰۹
اَلتَّخسیر: هلاك کردن وزیان کارکردن، ۹۱
التَّخَطُّف: ربودن، ۸۲
التَّخْفیف: سبك کردن، ۲۳
التَّخَلُّف: بازپس ایستادن ، ۸۷
التَّخَلّی: خالی شدن، ۱۶۴
التَّخْلید: جاودانه کردن ورك، ۱۴۸



التَّخْلیف: بازپس گذاشتن ، ۸۶
التَّخْلیق: تمام خلق کردن ورك ۱۱۶
التَّخْلِیَة: رهاکردن ، ۸۴
التَّخَوُّف: کم کردن وترسیدن، ۱۰۲
التَّخْویف: ترسانیدن، ۵۶
التَّخَیُّر: برگزیدن ۱۴۸
التَّخْییل: بگمان افگندن، ۱۱۴
التَّدارُك: دریافتن ، ۷۷
التَّدایُن: بفام فروختن بهم ، ۴۵
التَّدَبُّر: باندیشه ازپی کاری شدن، ۶۳
التَّدَثُّر: جامه بخویشتن درگرفتن ، ۱۵۷
التَّدْسِیَة: پنهان وگمنام کردن، ۱۶۷
التَّدَلّی: سخت نزدیك شدن، ۱۴۵
التَّدْلِیَة: کسی را در کاری افگندن بحیلتی و چیزی بجائی گذاشتن، ۷۶
التَّدْمیر: هلاك کردن ، ۷۹
التَّذْبیح: بسیار کشتن ، ۱۶
التَّذَکُّر: یادکردن وبیادآوردن، ۳۸
التَّذْکیر والتَّذَکُّر: یاد دادن وپند دادن، ۴۶
التَّذْکِیَة: گلو بریدن، ۶۶
التَّذْلیل: رام کردن، ۱۳۳
التَّرائی: یکدیگر را دیدن، ۸۳
التُّراب: خاك، ۴۴
التَّراجُع: بیکدیگر بازگشتن، ۳۹
اَلتَّراضی: از یکدیگر خشنود شدن، ۳۹
التَّراکُب: برهم نشستن، ۷۳
التِّرب: همزاد، ۱۳۵
اَلتَّرَبُّص: چشم‌داشتن، ۳۸
التَّربِیَة: پروردن، ۱۰۴
التَّرْتیل: پیدا کردن و فرستادن آیات از پس یکدیگر، ۱۲۲
التَّرَدُّد: گردیدن وآمد وشدکردن، ۸۶
التَّرَدّی: ازجائی درافتادن وهلاك شدن، ۶۶
التَّرَقُّب: چشم داشتن، ۱۲۶
التَّرْقُوَة: چنبرگردن، ۱۵۸
التَّرْك: ماندن، ۹
التَّرکیب: چیزی درجائی نشاندن، ۱۶۳
التَّریبَة: استخوان سینه، ۱۶۵
التَّزاوُر والاِزْوِرار: بچسبیدن، رك ۱۰۶
التَّزَکّی: زکات دادن، رك ۱۱۴
التَّزْکِیَة: پاك کردن وبستودن، ۲۸
التَّزَمُّل: خود را درجامه پیچیدن ۱۵۷
التَّزویج : ازدواج زن ومرد باهم ، ۱۳۰
التَّزَوُّد: توشه برداشتن، ۳۴
التَّزَیُّل: پراکنده شدن ، ۱۴۲
التَّزْییل: جداکردن، ۸۹
التَّزَیُّن: خویشتن برآراستن، ۸۸
التَّزیین: آراستن، ۳۶

التّساؤل: از هم پرسیدن، ۵۸
التّساقُطْ: بیفتادن، ۱۱۱
التّسبیح: خدای را بپاکی یادکردن ورك ۱۳
التّسجیر: مبالغه السَّجْر، ۱۶۲
التّسحیر: بسی جادوئی کردن ورك ۱۲۴
التّسخیر: رام کردن، ۳۰
التّسریح والسَّراح: رهاکردن، ۳۹
التّسعیر: آتش نیک افروختن، ۱۶۳
التّسکیر: چشم بستن، ۱۰۰
التّسلّل: ازمیان مردمان بیرون آمدن ودرپسها پنهان شدن. ۱۲۱
التّسلیط: برگماشتن، ۶۳
التّسلیم: سلامت دادن و سلام کردن و سپردن، ۲۱
التّسمّع: گوش داشتن ورك ۱۳۳
التّسمیة: نام کردن، ۴۵
التّسنید: چوب بدیوار بازگذاشتن ۱۵۲
تسنیم: چشمه‌ای دربهشت، رك ۱۶۴
التّسنّه والتّسنّی: ازحال بگشتن وسالخورده شدن، ۴۲
التّسوّر: بدیوار برشدن ورك ۱۳۵
التّسوّی: راست شدن، ۶۱
التّسویل: بیاراستن، ۹۳
التّسویم: نشان و داغ کردن، ستوران و نیکو خلق گردانیدن، ۴۸
التّسویة: راست کردن، ۱۳ و ۶۱
التّسییر: راندن، ۸۸
التّشابُه: بیکدیگر مانندە شدن و پوشیده شدن، ۱۲
التّشاکُس: بدخوئی بایکدیگر، رك ۱۳۶
التّشاوُر: باهم مشورت کردن، ۴۰
التّشبیه: مانندە کردن، ۶۵
التّشرید: رمانیدن وراندن، ۸۳
التّشقّق: شکافته شدن، ۲۱
التّصالُح والاِصْطِلاح: صلح کردن، ۶۵
التّصبیح: بامداد آمدن
التّصدّع: شکافته شدن و پراکنده شدن، ۱۲۸ و ۱۵۱
التّصدّق: صدقه دادن، ۴۵
التّصدّی: پیش آمدن، ۱۶۲
التّصدیع: درد سردادن ورك، ۱۴۸
التّصدیق: راست‌گوی داشتن، ۱۵
التّصدیة: دست برهم زدن، ۸۲
التّصریف: گردانیدن، ۳۰
التّصعیر: روی‌گردانیدن، ۱۲۸
التّصفیة: صافی وروشن کردن، ۱۴۱
التّصلیب: بردار کردن، ۶۸
التّصلیة: نمازگزاردن ودرود دادن ۲۷



التّصویر: صورت کردن، ۴۷
التّضرّع: زاری کردن، ۷۲
التّضییف: مهمان فرودآوردن، ۱۰۹
التّضییق: تنگ کردن ورك ۱۵۲
التّضلیل: التّضییع والابطال، ۱۷۲
التّطاول: گردنکشی ودرازشدن، ۱۲۶
التّطفیف: کم پیمودن، ۱۶۳
التّطلیقُ والطّلاق: طلاق دادن، ۳۹
التّطوّع: عبادت افزونی کردن، ۳۰
التّطویع: فرمانبردار وسازوار کردن چیزی را ۶۷
التّطوّف: گردیدن، ۳۰
التّطویق: طوق بگردن افگندن، ۵۶
التّطهّر: سروتن را شستن، ۳۸
التّطهیر: پاك کردن، ۱۲
التّطیّر: فال بدگرفتن، ۷۹
التّظلیل: سایه بان، ۱۸
اَلتّعارُف: یکدیگر راشناختن، ۸۹
التّعاسر: بایکدیگر دشوار گرفتن ۱۵۲
اَلتّعاطی: گرفتن ۱۴۷
التّعالی: بیامدن وبلند شدن، ۵۲
التّعاوُن: یاری دادن وهم پشتی، ۶۶
اَلتّعبید: ببندگی گرفتن، ۱۲۳
التّعجّل: شتافتن، ۳۵
التّعجیز: درنگی کردن، ۱۱۸
التّعجیل: شتابانیدن، ۸۸
اَلتّعذیب: عذاب کردن، ۴۶
اَلتّعدّی: ازحد درگذشتن، ۳۹
التّعدید: باستقصاء چیزی شمردن، ۱۷۱
اَلتّعدیل: راست کردن، ۱۶۳
التّعذیر: تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن. ۸۶
التّعریض: بسخن سربسته گفتن، ۴۰
التّعریف: شناساکردن ورك ۱۴۱
التّعزیر: یاری کردن، ۶۷
التّعزیز: عزیز وقوی کردن، رك ۱۳۲
اَلتّعَس و التّعْس: هلاك شدن و برروی در افتادن ورك، ۱۴۱
التّعطیل: فراگذاشتن، ۱۱۸
اَلتّعظیم: بزرگ داشتن، ۱۱۷
اَلتّعفّف: عفت نمودن و خویشتن داری به تکلّف، ۴۴
اَلتّعویق: بازداشتن، ۱۲۹
اَلتّعقیب: بازگشتن وبازگردانیدن وحکم کسی را فسخ کردن... رك ۹۷
اَلتّعلّم: آموختن، ۲۵
التّعلیق: درآویختن وعاشق گردانیدن، ۶۵
التّعلیم: آموزانیدن، ۱۳

**التَّعَمُّد** : آهنگ کردن، ۶۳

**التَّعمیر** : زندگانی دادن، ۲۴

**التَّعمیة** : پوشانیدن و کور کردن، ۹۰

**التَّغابُن** : برهم غبن آوردن ۱۵۲

**التغامُز** : باهم بچشم اشارت کردن ۱۶۴

**التَّغشّی** : مجامعت کردن و خویشتن را بجامه پوشیدن، ۸۱

**التَّغلیق** : دربستن، ۹۳

**التَّغیُّر** : ازحال بگشتن، ۱۴۱

**التَّغیُّظ** : خشم گرفتن، رك ۱۲۲

**التَّغییر** : ازحال بگردانیدن، ۶۵

**التَّفاخُر** : بایکدیگر فخرکردن، ۱۴۰

**التَّفتیح** : بشکافانیدن وگشودن، ۷۷

**التَّفتیر** : سُست گردانیدن، ۱۳۹

**التَّفَث** : الوَسخ ... رك ۱۱۷

**التَّفَجُّر** : روان شدن، ۵۲

**التَّفَرُّق** : پراکنده شدن، ۵۳

**التَّفزیع** : ترسانیدن، ۱۳۱

**التَّفریط** : تقصیر کردن ورك ۷۱

**التَّفریق والتَّفرِقَة** : پراکندن، ۲۵

**التَّفَسُّح** : فراخ نشستن، ۱۵۰

**التَّفسیر** : پیدا وروشن کردن معنی، ۱۲۲

**التَّفصیل** : جدا کردن و پاره کردن و رك ۷۲

**التَّفَضُّل** : فضل وسری جستن، ۱۱۸

**التَّفضیل** : فضل نهادن، ۱۶

**التَّفَقُّد** : جُستن، ۱۲۵

**التَّفَقُّه** : علم آموختن وفقیه شدن، ۸۷

**التَّفَکُّر** : اندیشه، ۳۸

**التَّفَکُّه** : شگفتی نمودن وپشیمانی خوردن ۱۴۹

**التَّفکیر** : اندیشه کردن ۱۵۷

**التَّفنید** : بدروغ وعجز وضعف وجهل وخرق منسوب کردن، ۹۶

**التَّفَوُّت والتَّفاوت** : برافروشدن

**التَّفویض** : کاربکسی بازگذاشتن، ۱۳۷

**التَّفهیم** : دریابانیدن، ۱۱۶

**التَّفَیُّؤ** : گشتن سایه، ۱۰۲

**التَّقابل** : باهم هم‌روی شدن، ۱۰۱

**التُّقاة والتَّقِیَّة** : پرهیزکاری ... رك ۴۹

**التَّقاسُم** : باهم سوگند خوردن، ۱۲۵

**التَّقَبُّل** : پذیرفتن، ۲۸

**التَّقبیض** : سبب ساختن ... رك ۱۳۸

**التَّقتیل** : بسیارکشتن، ۶۸

**التَّقَدُّم** : درپیش شدن، ۱۴۲

**التَّقدیر** : اندازه کردن، ۷۳

**التَّقدیس** : بپاکی صفت کردن، ۱۳

**التَّقدیم والتَّقدِمَة** : پیش فرستادن ودرپیش شدن، ۲۴

**التَّقریب** : نزدیک گردانیدن وقربان کردن، ۵۱



**التَّقرین** : با یکدیگر قرین کردن، ۹۹

**التَّقسیم** : بخش کردن ونیکوئی، ۱۴۴

**التَّقصیر** : کم وکوتاه کردن موی وسستی، ۱۴۲

**التَّقَطُّع** : پاره پاره شدن وخلاف کردن، ۳۰

**التَّقطیع** : پاره پاره کردن، ۶۸

**التَّقفیه** : چیزی از پس چیزی داشتن و اندر رسانیدن، ۲۳

**التَّقَلُّب** : برگشتن، ۲۹

**التَّقلیب** : نیک برگردانیدن، ۷۴

**التَّقلیل** : کم کردن واندك نمودن، ۸۳

**التَّقویٰ** : پرهیزکاری، ۳۴

**التَّقَوُّل** : سخن برکسی بربافتن، ۱۴۵

**التَّقویم** : راست کردن، ۱۶۸

**التَّقِیّ** : پرهیزکار، ۱۱۰

**التَّکاثُر** : با یکدیگر نبرد کردن ۱۴۹

**التَّکَبُّر** : گردنکشی وبزرگوارشدن، ۷۶

**التَّکبیر** : خدای را ببزرگی یادکردن، ۳۲

**التَّکثیر** : بسیار گردانیدن، ۷۸

**التَّکذیب** : دروغ زن داشتن، ۱۵

**التَّکریم والتَّکرِمَة** : گرامی کردن، ۱۰۵

**التَّکریه** : دشمن گردانیدن، ۱۴۳

**التَّکفیر** : در گذشتن از گناه وکفّارت دادن سوگند وجز آن ورك ۴۴

**التَّکَلُّف** : رنج چیزی کشیدن ... رك ۱۳۶

**التَّکلیب** : سگ‌داری وسگ را شکار آموختن، ۶۷

**التَّکلیف** : چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد، ۳۹

**التَّکلیم** : سخن گفتن، ۲۷

**التَّکمیلُ والإکمال** : تمام کردن، ۳۲

**التَّکویر** : برهم نهادن کالا ورك ۱۳۶

**التَّلّ** : برروی افگندن، ۱۳۴

**التَّلاوُم** : یکدیگر را ملامت کردن ۱۵۴

**التِّلاوَة** : خواندن، ۱۶

**التَّلَبُّث** : درنگ، ۱۲۹

**التَّلَطُّف** : دورنگریستن ورك ۱۰۷

**التَّلَظّی** : زبانه زدن آتش، ۱۶۸

**تِلقاء** : برابر، ۷۷

**التَّلَقّی** : چیزی ازکسی گرفتن وپیش بازشدن، ۱۵

**التَّلُوّ** : ازپس کسی رفتن، ۱۶۷

**تَلوُوا** : والی شدن و ولی‌شدن ورك ۶۵

**التَّلویة** : نیک پیچانیدن ۱۵۲

**التَّلَهّی** : بازی کردن ورك ۱۶۲

**التَّماری** : به شک شدن ورك ۱۴۶

**التَّماس** : یکدیگر را بسودن ومباشرت کردن، ۱۵۰

**التَّمام** : تمام شدن، ۷۴

**التَّمَتُّع** : برخورداری، ۳۳

التَّمتیعُ والمَتاع : برخورداری دادن زن را ومتعه دادن ، ۱۵
التَّمثال :صورت نگاشته وبت ۱۱۵
التَّمثُّل : مانند چیزی شدن، ۱۱۰
التَّمحیص : بی‌گناه کردن و آزموده گردانیدن. ۵۵
التَّمدید : نیک کشیدن. ۱۷۱
التَّمرید : بلند کردن بنا ورك ، ۱۲۵
التَّمزیق : درانیدن ورك ۱۳۰
التَّمسُّك والإمساك : چنگ درزدن ، ۸۰
التَّمطّی : برخویش نازیدن وخرامیدن ۱۵۸
التَّمکین : دست دادن وجای دادن ، ۷۱
التَّمنّی : آرزوبردن ، ۲۴
التَّمنیة :کسی را بر آرزوی چیزی داشتن، ۶۵
التَّمهید : گسترانیدن ۱۵۷
التَّمهیل : زمان دادن ۱۵۷
التَّمیُّز : ازیکدیگر جدا شدن ، ۱۵۳
التَّمییز : جدا کردن ، ۵۶
التَّنابُز : لقب بلنهادن ورك ۱۴۳
التَّناجی : باهم رازگفتن ۱۵۰
التَّناد : ازیکدیگر رمیدن ، ۱۳۷
التَّنادی :یکدیگر را آواز دادن ، ۱۳۷
التَّنازُع :باهم خصومت کردن وچیزی ازیکدیگر ستدن ۵۵
التَّناصُر : یکدیگر را یاری دادن ، ۱۳۳
التَّنافُس : رغبت کردن ، ۱۶۴
التَّناوُش : گرفتن ورك ۱۳۱
التَّنبیه : آگاهانیدن ، ۴۸
التَّنجیه :رهانیدن، ۱۶
التَّنزُّل : فرود آمدن ، ۱۰۰
التَّنزیل : فروفرستادن ، ۱۱
التَّنشئة : ببالانیدن رك ، ۱۳۸
التَّنشیر : مبالغة النّشر ۱۵۸
التَّنعیم : بناز ونعمت پروردن ، ۱۱
التَّنفُّس : دم زدن ورك ۱۶۳
التَّنقیب : اندر شهرها گشتن ، ۱۴۴
التَّنکیر : ناشناسا گردانیدن ، ۱۲۵
التَّنکیس والنَّکس : نگوسار کردن ، ۱۳۳
التَّنکیل : رمانیدن و بندنهادن ، ۶۳
التَّنور : معروف ،رك ۹۰
التَّناهی : یکدیگر را باز داشتن و باز ایستادن و بغایت رسیدن ، ۶۹
التَّواری : پنهان شدن، ۱۰۳
التَّواصی : بهم وصیّت کردن ، ۱۴۴
التَّواعُد : یکدیگر را نویددادن ، ۸۳
التَّوبُ والمَتاب و التَّوبة : ازگناه بازگشتن و توبه دادن وبعدی بعَلی ، ۱۵
تَوبَة : (سوره) ولهاعدة اسماء ... رك ۸۴



تَوبةً نَصوحاً : رك ، ۱۵۲
التَّوجُّه : روی نهادن، ۱۲۶
التَّوجیه : روی سوی کسی کردن وکسی را بنزد کسی فرستادن ، ۷۳
التَّودیع : بدرود کردن ، ۱۶۸
التَّوراة : کتاب موسی (ع) ... رك ۴۷
التَّوسُّم :فراست بردن وبنشان دانستن، ۱۰۱
التَّوصیل : نیک بهم پیوستن، ۱۲۶
التَّوصیة : اندرز کردن، ۲۸
التَّوفیق : سازوار گردانیدن ، ۶۱
التَّوفّی : تمام شدن وجان برداشتن ، ۴۰
التَّوفیه : تمام دادن ، ۴۴
التَّوقُّد : افروخته شدن آتش رك ۱۲۱
التَّوقیت والتَّأقیت : وقت نهادن ، ۱۶۰
التَّوقیر : بزرگ وبشکوه داشتن، ۱۴۲
التَّوکُّل : اعتماد بر کسی کردن ، ۵۴
التَّوکُّؤ : تکیه کردن ، ۱۱۲
التَّوکید والتَّأکید : استوار کردن ، ۱۰۳
التَّوکیل : وکیل کردن وبرگماشتن... رك ۷۳
التَّولّی : برگشتن و دوستی داشتن با کسی و ولایت راندن ورك ۲۰
التَّولیة : روی بچیزی آوردن وپشت گردانیدن و والی کردن ، ۲۷
التَّهجُّد : بیدار بودن بشب و خفتن ، ۱۰۵
التَّهدیم : مبالغة الهَدم . ۱۱۸
التَّهیئة : ساختن ، ۱۰۶
التِّین : انجیر ، ۱۶۸
التَّیمُّم : آهنگ کردن وتیمم کردن ، ۴۴
التّیه : حیران شدن وتکبّر کردن ۶۷
التَّیسیر : آسان گردانیدن، ۱۱۲

## حرف ث

ثالث ثلاثة : سیوم سه ، یکی ازسه ۶۹
الثَّباتُ والثُّبوت : استوار شدن ، ۹۸
اَلثَّباتُ والثُّبوت : ایستادن ، ۸۳
اَلثُّبة : گروه ، ۶۳
الثَّری : خاك نم‌دار ۱۱۲
اَلثَّجیج : ریخته شدن آب ، ۱۶۰
الثُّعبان : مار بزرگ ، ۷۸
اَلثَّقف : یافتن و گرفتن بزودی ، ۳۳
الثِّقل : گران شدن، ۷۶
اَلثَّقلان :آدمی وپری ۱۴۷
اَلثُّقوب : روشن شدن ، ۱۳۳
الثَّقیل : گران ، ۷۸
الثُّلث : سه یک ، ۵۹
ثُلثُ عَوراتٍ لکم : این سه وقت ، وقت برهنگی وغفلت است ، ۱۲۱

## حرف ج

اَلْجِنّ : پریان (جمع جنّی) ۷۳
الجَنابَة : جُنُب وپلید شدن ، ۶۱ و۱۲۰
الجُناح : بزه ، ۳۰
الجَناح : بال ودست وجانب ، ۷۱
الجَنان : درآمدن شب ، ۷۲
الجَنْب : پهلو وفرمان ، ۵۷
الجُنُب : جنابت رسیده وغریب ورك ۶۱
الجَنْبُ والجُنُوب : دور کردن ، ۹۸
الجِنُّ والجِنَّة : رك ۱۷۵
اَلجُنْد : سپاه ، ۴۱
الجُنُوح : بگشتن ، ۸۳
الجِنَّة : دیوانگی ، ۸۰
الجِنَّة : پریان ودیوان ، ۱۷۵
الجَنَّة : بهشت وبوستان ، ۱۲
الجُنَّة : سپر ۱۵۰
اَلْجَنْیُ : میوه باز کردن از درخت ، ۱۱۱
اَلْجَنی : میوه چیده ، ۱۴۷
اَلْجَنین : بچه اندرشکم مادر ۱۴۶
اَلْجَوّ : هوای نزدیک زمین، رك ۱۰۳
الجَواب : پاسخ ، ۷۸
اَلْجَواد : اسب نیکرو، رك ۱۳۵
الجُؤار : زاری کردن ، ۱۰۳
الجَوارِ المُنْشَآت : کشتیهای بادبان بر کشیده ورك ۱۴۷

الجَوْب : بریدن وسوراخ کردن ، ۱۶۶
اَلْجُودِیّ : نام کوهی بموصل ، ۹۰
الجَوْر : ازراه بگشتن وستم کردن رك، ۱۰۲
اَلْجُوع : گرسنه شدن ، ۲۹
الجَوْف : میان چیزی ، ۱۲۹
الجَهاز : مایجهّز به المسافر من الطّعام، ۹۵
الجَهْد : کوشش ، ۶۸
الجَهْرُ و الجَهْرَة : آواز برداشتن و آشکار کردن وفتح هادروی نعت است ، ۱۷
الجَهْلُ والجَهالة : نادان شدن ، ۲۱
جَهَنَّم : نام دوزخ ، ۳۵
الجیئَةُ والمَجیئی : آمدن ، ۲۱
الجَیْب : گریبان ، رك ۱۲۰
اَلْجید : گردن ، ۱۷۴

## حرف ح

اَلْحاجَة : نیاز، ۹۵
حاشا : پناه بخدا... رك ۹۴
اَلْحاصِب : بادکه سنگ آرد، ۱۰۵
حاضِرَة البحر : آن دیه که نزدیک دریا بود، ۸۰
حاضری المسجدالحرام : یعنی داخل میقات، ۳۳
الحافد : نبیره وخدمتگزار ، ۱۰۳



الحافِرَة : اوّل کار .:. رك ۱۶۱
اَلْحاقَّة : قیامت ۱۵۴
اَلْحامی : آن گشن شتر که ... رك ۷۰
اَلْحاوِیَة والحَوِیَّةُ والحاوِیا : چرب روده. :. رك ۷۵
اَلْحَبّ : دانه
الحِبْر : دانشمند ، ۶۸
الحَبْرُ والحُبُور : شادمانه کردن، ۱۲۸
الحَبْس : بازداشتن ، ۷۰
الحَبْطُ والحُبُوط : باطل‌شدن، ۳۷
الحُبُک : راههای آسمان رك ۱۴۴
الحَبْل : کتاب ورسن وعهد (۵۳)
حَبْلُ الوَرید : رگ گردن ، ۱۴۴
الحُبُّ والمَحَبَّة : دوست داشتن ، ۳۰
الحَبَّة : یک دانه ۴۳
اَلْحَبیبُ والْحِبّ : دوست ۶۷
الحَتْم : واجب کردن ، ۱۱۱
حَتّی : تا ، ۱۷
الحَثیث : شتابنده ، ۷۷
الحَجّ : ای وقت حج ، ۳۳
الحَجّ : حج کردن و قصد کردن و به حجت غلبه کردن ۲۹
الحِجّ : اسم العمل ورك، ۵۳
اَلْحِجاب : پرده، ۷۷

اَلْحِجارَة : سنگ وسنگها، الحَجَر یکی، ۱۱
الحِجَّة : سال ، ۱۲۶
الحُجَّة : پوزش ، ۲۹
حجّت الاِسْلام : چیزی بکسی سپردن ورك ۲۶
الحِجْر : حرام وخِرَد و کنار و دیار ثمود رك ۶۰ و۷۴
الحَجْر : باز داشتن ، ۱۲۲
حِجْراً مَحْجوراً : ناشایسته بازداشته، ۱۲۲
الحُجْرَة : سرایچه... رك، ۱۴۳
الحَجْز : بازداشتن ، ۱۲۵
الحَدّ : کرانه چیزی واندازه، ۳۳
الحَدَب : بالا، ۱۱۶
الحَدیث : سخن ، الاحادیث ج ، ۶۱
الحَدید : آهن وتیر ، ۱۰۵
الحَدیقَة : بستان دیوار کشیده ، ۱۲۵
اَلْحَذَر : بیم وترسیدن ، ۱۰
الحِذْر : سلاح وپرهیز، ۶۳
الحَرّ : گرما ، ۸۶
الحُرّ : آزاد ۳۲
الحَراسَة : پاسبانی ۱۵۶
الحَرام : چیزی حرام وماه حرام، ۲۹
الحَرام : اِحرام گرفته ورك ۶۶
الحَرْب : جنگ ، ۴۵
اَلْحَرْث : کاشته وکشت و کشت کردن، ۲۱
اَلْحَرَج : تنگی وتنگدلی ، ۶۳

الحَرْد : آهنگ کردن ورك ۱۵۴
الحِرْص : آزور شدن ، ۲۴
الحَرَض : برشرف هلاك و گداخته شدن از اندوه ورك ، ۹۶
الحَرْف : کرانه ، ۱۱۷
الحَرَق : به سوهان سائیدن ورك ۱۱۴
الحَرْم : کسب و برکاری داشتن، ۶۶
الحِرْمُ و الحِرْمان : بی‌روزی کردن ، ۱۴۴
الحُرْمَة : آنچه شکستن آن نشاید، ۳۳و۱۱۷
الحَرُور : بادگرم، ۱۳۱
الحَریر: پرنیان، ۱۱۷
الحَریص : نیک خواهان شدن ، ۸۷
الحریق : آتش سوزان ، ۵۶
الحِزْب : گروه ، ۶۸
الحُزْن والحَزَن: اندوهگین کردن وشدن، ۶۸
الحَسّ : بکشتن ۵۵
اَلْحِسابُ [و الحَساب] : شمردن ، ۱۰۸
حَسْب : بس ، وبروی «ال» نیاید ۳۵
الحُسْبان : شمار وتیر ناوك ، ۱۰۸
الحُسْبان والحِساب : شمردن، ۷۳
الحُسْبان والمَحْسِبَة: پنداشتن ورك ۳۶
اَلْحَسَد : بدخواستن ، ۲۶
الحَسْر : رنجانیدن ، ۱۰۴
اَلْحَسْر : کند شدن بصر ۱۵۳

الحَسْرَة : دریغ ورك ۳۰
الحَسْم : بریدن وداغ کردن ... رك ۱۵۴
اَلْحُسْن : نیکوشدن، النعت حسن، ۲۲و۶۳
الحَسَنه : نیکوئی واین صفت است ورك ۳۴
الحُسْنَی :نیکوئی ، ۶۴
الحُسُور : رنجه شدن ، ۱۰۴
الحَسیب : شمار کننده ، ۵۹
الحَسیر : مانده وکُند شده ۱۵۳
الحَسیس : آواز ، ۱۱۶
الحَشْر : گردکردن ، ۴۸
الحَشْر : برانگیختن، ۳۵
الحَصَب : هیزم ، ۱۱۶
الحَصْحَصَة : پیدا شدن ، ۹۵
الحَصْدُ والحِصاد : درودن ، ۷۵
الحَصْر : بازداشتن وشمردن ، ۱۰۴و۸۴
الحَصَر : تنگدلی ودرماندن درسخن ، ۶۳
الحِصْن : پناهگاه وجای استوار ۱۵۰
الحَصُور : آنکه بزنان نزدیک نشود ... رك ۵۰
الحَصیر : زندان ، ۱۰۴
الحَضّ : برانگیختن ۱۵۵
الحُضُور :حاضر آمدن، ۲۸
اَلْحَطَب : هیزم، ۱۷۴
اَلْحِطَّة : کلمه شهادت وکلمه‌ای که بگفتن



آن گناه ازگوینده فرونهند ... رك ۱۸
الحَطْم : شکستن ، ۱۲۴
الحُطَمَة : دوزخ، ۱۷۱
الحَظّ : بهره، ۵۶
الحَظْر : بازداشتن کسی را از تصرّف درمال خویش، ۱۰۴
الحَفّ : گرد چیزی درآوردن، ۱۰۷
الحَفاوَة : ازحال کسی به‌استقصا پرسیدن وتیمار داشتن درکاری ، ۸۱
الحَفْد : شتافتن درخدمت ، ۱۰۳
الحُفْرَة : مغاکی، ۵۳
الحِفْظ : نگاه داشتن ، ۴۲
الحُفُوف : گرد چیزی درآمدن ، ۱۰۷
الحَفِیّ : مهربان ونیک پرسنده، ۸۱
اَلْحَقّ : درست و سزا و سزاوارگردانیدن و واجب کردن ، ۱۲
اَلْحُقُبُ [والحُقُب] : ۸۰ سال ودر اینجا مراد زمان طویلست ، ۱۰۸
الحِقْف : ریگ توده کژ، وقیل منازل قوم‌عاد ۱۴۰
الحَقیق : سزاوار ، ۷۸
الحَکَم : میانجی ، ۶۱
الحُکْم : حکم کردن و حکمت ، ۲۶
الحَکیم : استوار کار وصواب گفتار ، ۱۴

الحِلّ : حلال وفرودآمدن ، ۵۲
الحَلال : روا وشایسته واز احرام بیرون آمدن وحلال شدن ، ۳۰
الحِلْف : سوگند خوردن ، ۶۲
الحَلْق : موی سرستردن ، ۳۳
الحُلْقوم : نای گلو ۱۴۹
الحُلْمُ والحُلُمْ :خواب دیدن‌وخواب ۹۵
الحُلُول : فرودآمدن، ۹۸
الحُلِیّ : پیرایه‌ها (مفرد : حَلْی) ۷۹
الحِلْیَة : پیرایه ونشان روی ، ۹۷
الحَلیلَة : زن ، ۶۰
الحَلیم : بردبار، ۳۸
الحَمْاء : باغریفج شدنِ چاه ، ۱۰۹
الحَمَاء : گِل سیاه ... رك ۱۰۰
الحِمار : خر ، ج : حُمُر ، ۴۳
الحَمْد : رك ۴
حم عسق : رك ۱۳۸
اَلْحَمْل : باربرداشتن وبار برنهادن و برستور نشاندن وآبستن شدن ، ۴۱
الحِمْل : بار ، ۹۵
الحَمولَة : اشتران بارکش ، ۷۵
الحَمْی : گرم شدن ... رك ۱۰۹
حَمِیَّة الجاهلیَّة : ننگ عهدکافری ، ۱۴۲
حَمِیَّة : رشک ، ۱۴۲

**الحَمیر** : اسم جمع للحمار . . . رك ۱۰۲
**الحَمیم** : آب گرم وخویشاوند ، ۷۲
**الحَنان** : بخشودن ، ۱۱۰
**الحِنث** : سوگند دروغ کردن . :. رك ۱۳۵
**الحَنجَر** : نای گلو ، ۱۲۹
**الحَنذ** : بریان کردن گوسپند درزمین ، ۹۱
**الحَنَف** : میل کردن ، ۳۲
**الحَنیذ** : اندرزمین بریان کرده ، ۹۱
**الحَنیف** : مسلمان پاك و اصل او گشته از دین باطل ، ۲۸
**حُنَین** : وادِ بین مکه وطائف ، ۸۵
**الحَواء** : خالی شدن سرای وبیفتادن آن ، ۴۲
**الحَواریّ** : یار ،رك ، ۵۱
**الحُوب** : گناه ، ۵۸
**الحوت** : ماهی ، ۸۰
**الحَوْر** : بازگشتن و کم شدن ، ۱۶۴
**الحَوْس و الجَوْس** : در سرای گشتن برای غارت ، ۱۰۴
**الحَوْل** : سال ، ۳۹
**حَوْل** : گردبرگرد ، ۹
**الحَوْل** : ازجائی بجائی شدن ورك ۸۲
**الحَوْل** : اسم بمعنی تحویل رك ۱۱۰
**الحَیّ** : زنده ، ۲۹
**الحَیّة** : مار ، ۱۱۳

**حَیْثُ** : آنجا، واین اسمی است مبهم درظرف مکان چون حین در ظرف زمان و رك ۱۴
**الحَیْدُ والحَیْدُودة** : بگشتن، ۱۴۴
**الحَیران** : سرگردان ، ۷۲
**الحَیْرَة** : سرگشته شدن ، ۷۲
**الحَیص** : گردیدن، ۶۵
**الحَیْض و المَحیض** : بی نماز شدن زن و . . . رك ۳۸
**الحَیف** : بیداد کردن، ۱۲۱
**الحَیْق** : فرود آمدن بلا ومکروه ، ۷۱
**الحیلَة** : چاره ، ۶۴
**الحین** : هنگام ، ۱۵
**الحَیَوان** : زندگی بی مرگ وهر جانوری، ۱۲۷
**الحَیواة** : زندگانی ، ۲۳
**الحَیواة والحَیَوان** : زنده شدن، ۲۳

## حرف خ

**الخاطئین** : گناهکاران ، ۹۶
**الخال** : برادر مادر و رك ۶۰
**الخالَة** : خواهر مادر، ۶۰
**الخانیة** : رك ۶۷
**الخَبْء** : پنهان کردن رك ۱۲۵
**الخَبال** : تباهی ، ۵۳



**الخُبث** : پلید شدن ، ۴۴
**الخَبَرُ والخُبْرُ والخِبْرَة** : آزمودن، ۱۰۸
**الخُبْز** : نان ، ۹۴
**الخَبْو** : فرومردن آتش رك ۱۰۶
**الخَبیر** : آگاه، ۴۴
**الخِتام** : مهر و پایان کار ، ۱۶۴
**الخَتْر** : غدر کردن ، ۱۲۸
**الخَتْم** : مُهر کردن ، ۷
**الخَدّ** : رخ، ۱۲۸
**الخَدْع والخَدیعة** : فریفتن ، ۸
**الخِدْن** : دوست، ۶۰
**الخِذلان** : فروگذاشتن ، ۵۶
**الخَراب** : ویران شدن و ویرانی، ۲۶
**الخَرْجُ والخَراج** : مزد ، ۱۰۹
**الخَرْدَل** : سپندان دانه ، ۱۱۵
**الخَرْص** : دروغ گفتن و . . . رك ۷۴
**الخُرْطوم** : بینی ۱۵۴
**الخَرْق** : دریدن ودروغ گفتن و زمین بریدن برفتن، ۷۳
**الخُروج** : بیرون آمدن ، ۳۰
**الخُرور** : بروی درافتادن . . . رك ۷۹
**الخَزانَةُ والخِزینة** : گنجینه ورك ۷۲
**الخَزْن** : نگاه داشتن مال وغیره ، ۱۰۰
**الخِزْی** : رسوا شدن وخوار شدن ، ۲۳

**الخَسأ** : دور کردن ، ۲۰
**الخُسْرُ والخُسْران** : زیان کردن، ۱۳
**الخَسْف** : بزمین فرو بردن ، ۱۰۲
**الخُسُوء** : دورشدن، ۲۰
**الخُسُوف** : ماه گرفتن و بزمین فروشدن ، ۱۰۲
**الخَشَب** : چوب. ج : الخُشُب ۱۵۱
**الخُشُوع** : فروتنی کردن ، ۱۶
**الخَشْیَة** : ترسیدن، ۲۱
**الخَصْف** : برهم نهادن و نعلین دوختن و آنچه بدان مانَد ، ۷۶
**الخُصُوص و الخُصُوصیَّة** : خاص کردن ، ۸۲
**الخَصیم** : پیکارکش ، ۶۴
**الخَضْد** : خار ازدرخت زدن ۱۴۸
**الخَضِر** : سبز ، ۷۳
**الخُضُوع** : فروتنی کردن ، ۱۲۳
**الخَطّ** : نُبشتن ، ۱۲۷
**الخِطْأ** : گناه ، ۱۰۴
**الخَطاءُ و الخَطْأُ و الخِطْاء** : گناه کردن ، ۶۳ و ۹۳
**الخَطْب** : کار بزرگ ، ۹۵
**الخِطْبَة** : زن خواستن ، ۴،
**الخَطْف** : ربودن ، ۱۰

الخُطْوَة : میان دوگام ورك ۳۰
الخَطیئَة : گناه ، ۱۱۸
الخفاء : پوشیده شدن ، ۴۷
الخِفَّة : سبک شدن ، ۷۶
الخَفْض : فرو داشتن ، ۱۰۱
الخُفْیَه : نهانی ، ۷۲
الخَفیف : سبک ، ۸۵
خِلاف : پس ، ۸۶
الخِلافَة : ایستادن بجای کسی رك ، ۷۹
الخَلاق : بهرهٔ صالح ، ۲۵
خِلال : درمیان ورك ۸۶
الخُلَّة : دوستی ، ۴۲
الخَلْط : آمیختن ، ۸۶
الخَلْع : جامه بیرون کردن ، و خلعت دادن ۱۱۲
خَلْف : پس وگروه وفرزند بد ، ۲۰
الخَلْف : گروهی که درپس گروه دیگر آیند ، ۸۰
اَلخِلْفَة : پس یکدیگر آینده رك ۱۲۳
اَلخَلْق : آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن ، ۱۱
الخُلُق : خوی ، ۱۲۴
اَلخَلْوَة والخَلاء و اَلخُلُوّ : خالی شدن و گلشتن ، ۹

الخُلود : جاوید شدن ، ۱۲
اَلخُلُوص : جدا شدن وصافی شدن ، ۲۴و۹۶
الخَلیط : انباز ، ۱۳۵
الخَلیفه : بجای دیگری ایستنده ، ۱۳
الخَلیل : دوست ، ۶۵
اَلخِمار : مقنعه ، معجر ، ۱۲۰
الخَمْر : می وانگور ورك ۳۷
خَمْراً : تسمیةٌ بمایؤول الیه ، ۹۴
الخُمُس : پنج یک ، ۸۳
الخَمْط : درخت مسواك رك ۱۳۰
الخُمود : فرونشستن آتش ، ۱۱۵
الخِنزیر : خوك ، ۳۱
خُنَّس : جمع خانِس ، رك ۱۶۳
اَلخُنُوس : بازپس شدن وپنهان شدن ، ۱۶۳
الخُوار : بانگ گاو ، ۷۹
اَلخَوالِف : زنان که خلیفه شویان باشند در خانه چون بغزوی روند ، ۸۶
اَلخَوض : درآب ودرکاری فروشدن ، ۶۵
اَلخَوف والمَخافَة : ترسیدن ، ۱۵
اَلخَون و الخِیانَة و الخائنَة و الاختیان : خیانت کردن ، ۶۴
الخِیاط : سوزن ، ۷۷
الخَیبَة : بی‌بهره ماندن ، ۵۴
اَلخَیر : نیکی و مال و اسب و چون به معنی



تفضیل باشد « الف و لام » دروی نشود و مذکر و مؤنث و جمع وتثنیه در وی یکسان باشد وپارسیش بهتر باشد ، ۱۷
الخِیَرَة : زن پرهنر وگزیده ۱۴۸
الخَیط : رشته ، ۳۳
الخیفَة : ترس ، ۸۱
الخَیل : اسبان، الخیول ج ، ۴۸
الخَیمه : معروف ۱۴۸

## حرف دال

الدَّأْب والدَّأَب والدُّؤوب : پیوسته کاری کردن بجدو رنجیدن یعنی رنج دیدن ۴۸ و۹۵
دَأَباً : معناه زراعة متوالیه . . . رك ۹۵
الدائرَة : گردش روزگار ، ۶۸
الدّابَّة : جنبنده ، ۳۰
دابَّة الاَرْض : نوعی مورچه . . . رك ۱۳۰
دابِرَ القَوم : آخر هم ورك ، ۷۲
الدّار : سرای ، ۲۲
الدُّبُر : پس ، ۵۳
الدَّحْر والدُّحور : دور کردن ، ۷۶
الدَّحْو : گسترانیدن ، ۱۶۱
الدُّخان : دود ، ۱۳۷
الدَّخَل : تباهی وخیانت ، ۱۰۳

الدُّخور : خوار شدن ، ۱۰۲
الدُّخول : درآمدن ، ۱۸
الدِّرایَة : دانستن ، ۵۹
الدَّرْو : بازداشتن ، ۵۶
الدَّرَجَة : پایگاه ، ۳۹
الدَّرْس والدِّراسَة : خواندن ، ۵۲
الدَّرْك والدَّرَك : پایگاه فروسو ، ۶۵
الدُّروس : کهنه شدن ورك ۷۴
الدُّرّی : روشن مانند دُرّ ، ۱۲۰
الدُّرِیّ : دورکنندهٔ تاریکی رك ، ۱۲۱
الدَّسّ : پنهان کردن ، ۱۰۳
الدِّسار : میخ آهنین ورك ۱۴۶
دَعْ : بگذار وبمان ، ۱۳۰
الدَّعّ : راندن به عنف ۱۴۵
الدُّعا : خواندن ۱۱
الدَّعْوی : دعا ، ۸۸
الدَّعِیّ : پسرخوانده ، ۱۲۹
الدِّفاء وَالدَّفاءَة :بکسروفتح دال: گرم شدن ، ۱۰۲
الدِّفْء :آنچه انسان راگرم کندرك ۱۰۲
الدَّفْع : بازداشتن ، ۴۱
الدَّفْق : ریزانیدن آب ، رك ۱۶۵
الدَّكّ : خردو مردکردن وشکستن ورك ۷۹
الدَّلْو : معروف ۹۳

الدُّلُوک: فرورفتن آفتاب ورک ١٠٥
الدَّم: خون، اصلش دَمْیٌ بوده است رک بحاشیه ١٣
الدَّمْدَمَه: هلاک کردن وخشم گرفتن، ١٦٧
الدَّمع: آب چشم، ٦٩
الدَّمْغ: باطل کردن ورک، ١١٥
الدَّناءَة و الدَّنوءَت: ناکس شدن، خوار شدن ... رک ١٩
الدُّنُوّ: نزدیک شدن، ١٩
الدَّوْرُ والدَّوَران: گشتن، ٦٨
الدَّوْلة: آنچه دست بدست داده شود ١٥١
الدُّوم والدَّوام: همیشه بودن، ٥٣
دونَ: در هفت معنی استعمال کرده شود. بی وجز، ورک ١١
الدَّهاق: پر وپیاپی، ١٦١
الدِّهان: ادیم سرخ وقیل جمع دُهن ١٤٧
الدَّهر: روزگار، ١٤٠
الدُّهن: روغن، ١١٨
دیّارا: هیچکس ... رک ١٥٦
الدِّیَة: خون بها
الدَّیْن: وام، ٤٥
الدِّین: جزا وحساب، ٤

## حرف ذال

الذَّأم: نکوهیدن وعیب کردن، ٧٦
ذا: وهذا این [مرد]، ١٢
ذاتَ بَیْنِکُم: یعنی آشتی کنید، رک ٨٢
ذَاکَ: آن، مروسط را وذَلِکَ مربعیلرا، ٦
الذُّباب: مگس، ١١٨
الذَّبْح: گلو بریدن وقربانی، ٢٠ و٣٣
الذَّبْذَبَة: بازگردانیدن، ٦٥
الذَّرْء: آفریدن، ٧٤
الذِّراع: گز ١٥٥
الذَّرَّة: مورچه خرد، ٦١
الذَّرو: باد دادن چیزی را ورک ١٠٨
الذَّرْع: سینه وتوانائی رک ٩١
الذُّرِّیَّة: فرزندان ورک ٢٧
الذَّقَن: زنخ، ١٠٦
الذَّکَر: نر ... رک ٤٩
الذِّکْرُ والذِّکریٰ: یادکردن، ١٥
الذُّلُّ والذِّلَّةُ والمَذَلَّه: خوار شدن و الذُّل (بکسر ذال) رام شدن، ١٩
الذِّکر الحَکیم: قرآن محکم ورک، ٥١
الذِّکریٰ: پند، ٧٢
ذَلِکَ: آن، ذا مرقریب را، ٦



الذَّلُول: نرم وزمین صالح مرزراعت را، ٢١
الذَّلیل: نرم وخوار، ٥٤ و٦٨
الذِّمَّة: زینهار، ٨٤
الذَّنُوب: بهره ١٤٤
ذو: خداوند و او همیشه صفت باشد ورک ٢٢
ذُوالقَرْنَیْن: ... رک ١٠٩
الذَّوْد والزِّیاد: راندن. ١٢٦
الذَّوُق: چشیدن، ٥٣
الذَّهاب [والذُّهوب]: رفتن و «ذهب به» بردا اورا، ٩
الذَّهَب: زر، ٤٨
الذُّهول: مشغول شدن، ١١٦
ذی‌المعارج: خداوندِ درجات جمع مَعْرَج ١٥٥
الذِّئب: گرگ، ٩٣

## حرف ر

الرَّأس: سر، ٣٣
رأیُ‌العَیْن: بچشم دیدار، ٤٨
الرَّاجِفَة: نفخه نخستین، ١٦١
الرَّاجِل: پیاده، ٤٠
الرَّادِفَة: نفخهٔ دوّمین، ١٦١
الرَّاسِخون فی العلم: دانایان در حقیقت علم تفسیر، ٤٨
الرَّاعی: شُبان، ١٢٦
رالِعُکْ الَیّ: برآرندهٔ توأم برآسمان، ٥١
الرَّاکب: استرسوار، ٤٠
راوَدْتُهُ عن نَفْسِه: ازوی اورا درخواستم، ٩٤
الرَّاهِب: زاهد، ترسایان، ٦٩
الرَّبّ: پروردگار، رک ٤
رُبَّ ورُبَّما: بسا وچند ... رک ١٠٠
رِباط الخَیْل: اسبان بسته، رک ٨٣
الرَّبّانیّ: مرد عالم وخداشناس، رک ٥٢
الرِّبْح والرَّباح: سودکردن، ٩
الرَّبْط: بستن، ٨٢
الرُّبْع: چهاریک، ٥٩
الرَّبْوْ: افزون شدن و بالاگرفتن ورک ٩٧
الرِّبوا: افزونی حرام ... ورک ٤٥
الرَّبْوَة: جای بلند، رک ٤٤
الرَّبیب: پسرزن ورک ٦٠
الرَّبیبة: دختر زن، ٦٠
الرَّبّیّ: خدای ترس ودانشمند وگروه بسیار، ٥٥
الرَّتْق: بستن، ١١٥
الرُّتُوع: چراکردن، ٩٣
الرَّجّ: جنبانیدن ١٤٨
الرَّجا: کرانه ١٥٥
الرَّجاء: امید داشتن وترسیدن، ٣٧

الرِّجز : عذاب وبت ، ۱۸

الرِّجس : پلید ، ۶۹

الرَّجع : بازگردانیدن، ۹

الرَّجع : باران، ۱۶۵

الرَّجفُ والرَّجفان : لرزیدن، ۷۸

الرَّجُل : مرد. الرِّجال ج ، ۳۹

الرِّجْل : پای ۶۷

الرَّجْل : جمع راجل، ۱۰۵

الرَّجِل والرَّجْلَة : پیاده ماندن رك ۱۰۵

الرَّجْم : سنگسار ونفرین کردن ، ۴۹

الرُّجُوع والرُّجعیٰ والمَرجَع : بازگشتن، ۱۰

الرَّجیم : رانده ونفرین کرده ، ۳

الرَّحْبُ والرَّحابة : فراخ شدن ، رك ۸۵

الرَّحْل : پالان شتر و رك ، ۹۵

الرَّحلُ والرِّحْلَة : پالان کردن شتر وبار برنهادن،
۱۷۲

الرَّحِم : زهدان وخویشی ، ۳۹

الرَّحْم والرَّحْمَةُ والمَرحَمَة : بخشودن، ۲۰

الرَّحمن : بسیار بخشاینده، ۴

الرَّحیق : شراب خالص ، ۱۶۴

الرَّحیم : همواره بخشاینده ، ۴

الرُّخاء : بادنرم ، ۱۳۵

الرَّدّ : بازگردانیدن ، ۲۳

الرِّدْء : یار ، ۱۲۶

الرَّدْم : حاجز استوار، ۱۰۹

الرَّدیٰ : هلاك شدن ، ۱۱۲

الرَّذالَةُ والرُّذولَة : ناکس وخوار شدن، ۹۰

الرِّزْق : روزی دادن وروزی ، ۶

الرَّسّ : چاه ، ۱۲۲

الرِّسالَة : پیغام ، ۷۴

الرُّسُوّ : استوار وبیخ آورشدن ، ۹۷

الرُّسُوخ : استوار شدن، ۴۷

الرَّسول : پیغامبر فرستاده ، ۲۳

الرُّشدُ والرَّشَدُ والرَّشاد : راه راست یافتن و
رك ۳۲

الرَّصّ : استوار کردن بنا و تنگ در بریکدیگر
آوردن، ۱۵۱

الرَّصَدُ والرُّصُود: چشم داشتن وراه نگاهداشتن
۸۴

الرَّضاعَةُ و الرَّضاعُ و الرَّضع : شیر خوردن و
رك ۳۹

الرِّضیٰ والرِّضوان والمَرضاة : خشنود شدن و
پسندیدن ، ۲۷

الرَّطْب : تر ، ۷۲

الرُّطَب : خرمای تر ، ۱۱۱

رُطَباً : خرمای تری . . . رك ۱۱۱

الرُّطُوبَة : ترشدن و النّعت رَطْبٌ ورطيب
۷۲



الرُّعْب : بیم وترس ، ۵۵

الرَّعْد : تندر، ونام فرشته‌ای که ابر را براند، ۱۰

الرُّعونَة : بی‌خردشدن ، ۲۵

الرَّعْیُ : چرانیدن وچریدن، ۱۱۳

الرَّغبَة و الرَّغَبُ و الرُّغْب : رغبت از چیزی
بگردانیدن ورك ۲۸

اَلرَّغَد :فراخ عیش شدن ونعمت بسیار، ۱۴

الرُّفات : استخوان رزیده ، ۱۰۵

الرَّفَث : جماع ، ورك ۳۲

الرِّفْد : عطا دادن وياری ، ۹۲

الرَّفْرَف:بالش وبساط گرانمایه ومرغزار ۱۴۸

الرَّفْع : برداشتن ، ۲۰

الرَّفیق: یار ، ۶۳

الرَّقّ : آن پوست که بروی نویسند ۱۴۵

الرَّقَبَة : گردن ، یعنی فی معاونة المکاتبین حتّی
یفکّوا رقابهم ، ۳۱

الرَّقْم : نبشتن ، ۱۶۳

الرُّقُوب الرِّقبَة والرُّقبان : چشم داشتن، ۵۸

الرُّقُودُ والرُّقاد : خفتن ، ۱۰۶

الرُّقیّ: ببالا برشدن ، ۱۰۶

الرَّقیب: نگهبان ، ۵۸

الرُّقیَة: فسون کردن ورك ۱۵۸

الرَّقیم: رك ۱۰۶

الرُّکام: ابر زبر یکدیگر، ۱۲۱

الرُّکَب : اشتر سواران، جمع راکب ۸۳

الرِّکْز : آواز نرم ، ۱۱۲

الرَّکْض : دویدن و دوانیدن ستور، ۱۱۵

الرَّکْم : برهم نهادن، ۸۲

الرُّکْن : کرانه ورك ۹۱

الرُّکُوبُ والرُّکوبَة : برنشستن ۴۰ و۱۳۳

الرُّکُود : ایستادن آب ورك ۱۳۸

الرُّکُوع : پشت خم دادن ، ۱۶

الرُّکُون : سوی کسی چسبیدن . ۹۲

الرَّماد: خاکستر، ۹۸

الرُّمّان : نار ، ۷۳

الرِّمَّة : پوسیده شدن استخوان ، ۱۳۳

الرُّمْح : نیزه ، ۶۹

الرَّمْز : اشارت کردن بدست یا بسر یا به چشم
یا به ابرو، ۵۰

الرَّمَض: سوخته شدن پای از گرمی زمین وگرم
شدن روز ، ۳۲

رَمَضان: نام ماه روزه ودراصل سوزنده گناه،
۳۲

الرَّمْی : انداختن ودشنام دادن ، ۶۴

الرَّمیم : استخوان رزیده ، ۱۳۳

الرَّواح : شبانگاه رفتن ، ۱۳۰

الرَّوح : آسانی ورحمت ، ۹۶

الرُّوح : جان و وحی ورحمت و جبرئیل وعیسی

پیغامبر ، ورك ۲۳
الرَّوْضَة : مرغزار ، ۱۲۸
الرَّوْغُ والرَّوَغان : پنهان به سوی چیزی رفتن ، ۱۳٤
الرَّوْع : ترس ترسانیدن ، ۹۱
الرَّؤُف : مهربان ورك ۲۹
الرُّوم : رومیان جمع رومی ، ۱۲۸
الرُّؤیا : خواب دیدن ، ۹۳
الرِّءْیَ : دیدار ونهاد ، ۱۱۱
الرُّؤیَة : دیدن ودانستن ، ۱۷
رُوَیْد : آهسته ... ورك ۱٦٥
الرَّهْبانِیَّة : زاهدی ورزیدن ... ورك ۱٤۹
الرَّهْبَةُ والرَّهْب : ترسیدن ، ۱٥
الرَّهْط : گروه ۹۲
الرَّهَق : درآمدن برچیزی ... ورك ۸۸
الرَّهْن : گرو ، جمع : رهان رك ٤٦
الرَّهْو : آرامیده ، ۱۳۹
رَهِینَة : گرو ۱٥۸
الرِّیّ : سیرابی وآبداری ، ۱۱۱
الرَّیْب : شك وگمان آوردن ، ٦
الرِّیبَة : گمان ، ۸۷
رَیْبُ المَنُون : حوادث روزگار ، یعنی گردش زمانه ۱٤٥
الرِّیح : باد وبوی ودولت ونصرت ، ۳۰
الرَّیْحان : روزی وسپرغم ورك ۱٤۷
الرِّیش والرِّیاش : جامهٔ نیکو وپرمرغ ، ۷٦
الرِّیْعُ والرَّیْع : جای بلند ، ۱۲٤
الرَّیْن : رك ، ۱٦۳

## حرف ز

الزّاد : توشه ، ۳٤
الزَّبانِیَة : دوزخ بانان ، رك ۱٦۹
الزَّبَد : کفك ، ۹۷
الزُّبْرَة : پارهٔ آهن ، ۱۰۹
الزَّبور : نبشته ونام کتاب داود (ع) ، ٥٦
الزُّجاجَة : آبگینه ، ۱۲۰
الزَّجْر : ازکاری باززدن ورك ۱۳۳
الزَّحْزَحَة : دورکردن ، ۲٤
الزَّحْف : بجنگ شدن به انبوهی ورك ۸۲
الزُّخْرُف : زر وآتش ، ۷٤
الزَّرْبِیّ والزَّرْبِیَة : شادروان ورك ۱٦٦
الزَّرْع : کشت ورویانیدن ، ۷٥
الزَّعامَة : بدرفتاری والنعت زعیم ، ۹٥
الزَّعْم ، بالحرکات . دعوی کردن ورك ٦۲
الزَّفیر : نالیدن واول بانگ خر ۹۲
الزَّفیفُ والوَزیف : شتافتن ، ۱۳٤
الزَّقُّوم : درختی است دردوزخ ۱۳۹



الزَّکاء : بصلاح آمدن وجالیدن کشت و زیاد شدن ۳۹
الزَّکاة : آنچه فریضه است ، دادن ازمال ، ۱٦
زَکَرِیّا : همیشه یادکننده درعبری ، ٥۰
الزَّکِیّ : پاکیزه ، ۱۱۰
الزَّلْزَلَةُ والزِّلْزال : جنبانیدن ، ۳٦
الزَّلُّ والزَّلَل : بلغزیدن قدم ، ۳٥
الزُّلْفَة : پاره‌ای ازشب ، ۹۲
الزَّلَق : زمین سپیدکه بروی بلغزند ، ۱۰۸
الزَّلَمُ والزُّلَم : تیر قمار ، ٦٦
الزُّمْرَة : گروه ، ۱۳٦
الزَّمْهَریر : سرمای سخت ، ۱٥۹
الزَّنْجَبیل : معروف رك ۱٥۹
الزِّنیٰ والزِّناء : پلیدکاری کردن ، ۱۰٤
الزَّنیم : حرامزاده ۱٥٤
الزَّوال : گشتن ، ۹۹
الزَّوْج : زن وشوی وجفت وگونه ، ۱۲
الزُّور : دروغ ، ۱۱۷
الزُّهْدُ والزَّهادَة : ناخواهان شدن ، ۹۳
الزَّهْرَةُ والزَّهَرَة : آرایش وشکوفه ، رك ۱۱٤
الزُّهوق : هلاك وباطل شدن ، ۸٦
زِیادَة : افزونی ، یعنی دیدار خدای ، ۸۸
الزِّیارَةُ والزَّوْر : زیارت کردن ، ۱۷۱
الزَّیْت : روغن زیتون ، ۱۲۱
الزَّیْدُ والزِّیادَة : افزون کردن وافزون شدن ، ۸
الزَّیْغ والزَّیَغوغَة : ازحق میل کردن رك ٤۷
الزِّینَة : آرایش ، ۷۷

## حرف س

السّائبَة : آن شترکه ... رك ٦۹
ساء مثلاً القوم : بدداستا نیست داستان این گروه ۸۰
السَّأم والسَّآمَة : سیر برآمدن ٤٦
السّابِحات : رك ۱٦۱
السّاحَة : درگاه . رك ۱۳٤
السّاحِل : کرانهٔ دریا ۱۱۳
السّاعَة : قیامت ویك زمان ۷۱
السّاق : معروف السوق ج ۱۳٥
السّامِر : افسانه گویان . رك ۱۱۹
السّامِریّ : نام مردی رك ۱۱٤
السّاهِرَة : روی زمین ۱٦۱
السَّبّ : دشنام دادن ۷٤
سَبَاءٌ وسَبَاءُ و سَبَأ : نام شهری بیمن و رك ۱۲٥
السُّبات : آسایش ۱۲۲
السِّباحَة : شناه کردن ۱۱٥

السَّبَب : رسن وپیوند ودر. رك ۳۰
السَّبت : شنبه کردن وخفتن وشنبه ، ۲۰
السَّبح : تصرف درمعیشت ۱۱۵
سبحان الله : ای انکف الله من کل سوء ، پاکی ودوری ازعیب خدای‌راست‌عزوجل و رك ۱۴
السَّبُع : دد ، وقیل درنده ۶۶
سَبْعَةٌ : هفت مرد وسبع هفت‌زن‌رك ۱۳
السَّبق : پیشی گرفتن ۷۸
السُّبُوغ : فراخ وتمام شدن ، ۱۳۰
السَّبیل: راه ۲۶
السَّتر : پوشانیدن ۱۰۵
السَّجر : پر کردن و بآتش تافتن . ۱۶۲ ورك ۱۳۷
السِّجِیل : نامهٔ حکم ونام فرشته رك ۱۱۶
السِّجن: زندان ودرزندان کردن ۹۳و۹۴
السُّجُو: آرامیدن شب ودریا ۱۶۸
السُّجُود: سربرزمین نهادن ۱۴
السِّجِّیل: معرب سنگ گل‌رك ۹۲
السَّحابة: ابر، ۳۰
السَّحب : کشیدن ، ۱۳۷
السُّحت : حرام ، ۶۷
السُّحتُ والاِسحات : نیست کردن ، ۱۱۳
السَّحَر : معروف ، ۴۸

السِّحر : جادوئی کردن وجادوی ، ۲۵
السُّحق : دورشدن ۱۱۷
السَّخَر و السُّخرُ و السُّخرِیُّ و السُّخرِیَّة : افسوس داشتن ، ۳۶
السُّخطُ والسَّخَط . خشم گرفتن. . رك ۵۶
السَّد : کوه‌ورك ۱۰۹
السَّداد والسُّدُود: راست شدن‌قول ، ۵۹
السِّدر : درخت معروف ... رك ۱۳۱
السُّدس : شش یك ، ۵۹
السُّدی : فروگذاشته ، ۱۵۸
السَّدید: راست ، ۵۹
السِّرّ : نهان ونکاح وجماع ، ۴۰
السَّرّاء : فراخی وشادی وآسانی ، ۵۴
السَّراب :گوراب ، ۱۲۱
السِّراج : چراغ ، ۱۲۳
السُّرادِق : سراپرده ورك ، ۱۰۷
السَّرَب : سُمج ، ۱۰۸
السِّربال : پیراهن ، ۹۹
السَّرح : بچراگذاشتن ستور ، ۱۰۲
السَّرد: زره پیوستن ورك ۱۳۰
السُّرعَة والسَّرَع : زودشدن، ۳۴
السَّرَقُ والسَّرِقُ والسَّرِقة: دزدی، ۶۸
السَّرمَد : همیشه پیوسته ، ۱۲۶
السُّرُوب : بیرون شدن ورفتن ، ۹۷



السُّرُوح : بچرا شدن، ۱۰۲
السُّرور والمَسَرَّة : شادمانه کردن ، ۲۱
السَّرِیّ : جوی‌خرد ۱۱۱
السَّرِیر : تخت ، ۱۰۱
السَّطح: بگسترانیدن ، ۱۶۶
السَّطر : نبشتن ، ۱۰۵
السَّیطَرَة :برگماشته شدن وقرئی‌بالصّاد ۱۴۵
السَّطو: حمله بردن ، ۱۱۸
السَّعادة : نیك‌بخت شدن، ۹۲
السَّعَة : فراخی وفراخ شدن ، ۴۰
السَّعد : نیك بخت کردن ، ۹۲
السُّعُر:دیوانگی وقیل جمع السَّعیر آتش‌افروخته، ۱۴۶
السَّعی: کار کردن و در رفتن شتاب کردن ، ۲۶
السَّعید: نیك بخت ، ۹۲
السَّعیر: آتش فروزان ، ۵۹
السَّفالة: دورشدن ورك ۶۵
السَّفع :خون ریختن ، ۷۵
السَّفر : نبشتن ، ۱۶۲
السَّفك: خون ریختن، ۱۳
السُّفول: ضد علومن باب نصر ، ۶۵
السَّفهُ والسَّفاهُ والسَّفاهَة : نادان و تُنُك خردشدن‌ورك ۲۸

السُّفهاء : النّساء و الصّبیان که مال به ناجایگاه خرج کنند ، ۵۹
السَّفینة: کشتی ، ۱۰۹
السَّفیه : بی‌خرد ، ج . السُّفَها ، ۸۰
السِّقایة: مشربه که به‌وی‌آب‌خورند، ۹۵
سُقِطَ فی اَیدیهِم : افتاده شد در دستهای ایشان و ... رك ۷۹
السَّقف : آسمان خانه ، ۱۰۲
السُّقم والسَّقَم : بیمارشدن، ۱۳۴
السُّقُوط : افتادن ، ۷۲
السَّقیُ والسِّقایَة :آب دادن‌رك ۸۵و۲۱
السُّقیا: آبخور ، ۱۶۷،۱۲
السَّکب : ریزانیدن‌آب ۱۴۹
السَّکر:بستن آب‌ورك ۱۰۰
السَّکَر : نبید خرما ومویز ،وك ۱۰۳
السَّکران : مست ، ۶۱
السُّکرو السَّکر : مست شدن ورك ۶۱
السَّکَن:آرامگاه، ۷۳
السَّکن : آرام ، ۸۶
سکن : باشیدن و السُّکنی وهی الاقامة، ۷۱
السُّکوب : ریخته شدن ، ۱۴۹
السُّکُوتُ و السُّکاتُ و السَّکت : خاموش بودن‌ویاارامیدن‌ورك ۸۰
السُّکون : آرامیدن ، ۱۴

السّکّین : کارد، ۹۴
السّکینة : آرام ... ورك ۴۱
السّلاح : ساز جنگ ، ۶۴
السّلالة : هرچه از چیزی بیرون کشند و گل سرشته ، ۱۱۸
السّلب : ربودن ، ۱۱۸
السّلخ : پوست باز کردن ورك ۱۳۲
السّلسبیل : چشمه‌ای است در بهشت و رك ۱۵۹
السّلسلة : زنجیر ، ۱۳۷
السّلطان : حجّت ، ۵۵
سلفاً : گذشتگانی جمعِ سالف ، ۱۳۹
السّلق : زبان‌آوری کردن ، رك ۱۲۹
السّلك : درآوردن چیزی درچیزی ، ۱۰۰
السّلم : آشتی وتسلیم ومسلمانی ، ۶۲
السّلم والسّلم : آشتی، ۳۵
السّلّم : نردبان ، ۷۱
السّلوف : بگذشتن واز پیش شدن ، ۴۵
السّلوك : راه سپردن، ۱۰۰
السّلوی : ورتیج رك ۱۸
السّمّ : سوراخ [سوزن] ، ۷۷
السّماء : آسمان ، ۱۰
السّمر و السّمر : افسانه گفتن، ۱۱۹
السّمع والسّماع : شنودن ، ۷

السّمك : آسمانه، ۱۶۱
السّمن : فربه‌شدن ورك ۹۴
السّمود : بازی کردن وغافل‌شدن وسرود گفتن ۱۴۶
السّموم : بادگرم، ۱۰۱
السّمیّ : هم‌نام، ۱۱۰
السّمی والسّماء والسّیماء : نشان، ۴۵
السّنّ : ریختن آب واز حال بگردانیدن و صورت کردن ۱۰۰
السّنّ : دندان ، ۶۸
السّنا : روشنائی ... ورك ۱۲۱
السّنبلة : خوشه، ۴۳
السّنة : سال وقحط، ۲۴
السّنة : غنودن وخواب سبك ورك ۴۲
السّنّة : راه ونهاد نیکو، ۵۴
السّندس : دیبای تُنُك، ۱۰۷
سنین : سالها رك ۱۰۷
السّوء : بدی ۵۴
السّوء والمساءة : غمگین کردن، ۵۴
سواء : یکسان وبرابر وپنج معنی دارد، رك ۷
سواء : ای عدل ، ۵۲
السّوأة : عورت، ۶۷
السّوار : دست برنجن، رك ۱۰۷
سُواع : نام بت رك ۱۵۶



السّورة : پاره‌ای ازقرآن ، ۱۱
السّوط : تازیانه ، ۱۱۱
السّوغ : آسان به‌گلو فروشدن وروابودن ، ۱۰۳
سوف : سرانجام ورك ۶۰
السّوق : بازار ، ۱۲۲
السّوق : راندن ، ۷۸
السّؤل : خواسته رك ۱۱۳
السّؤل والمسألة : پرسیدن وخواستن ، ۱۹
السّوم : رنج رسانیدن ،
سُوی : میانه ویکسان و رك ۱۱۳
السّوی : تمام خلق و راست ، رك ۱۱۰
السّهل : زمین نرم ، ۷۸
السّهو : غافل شدن ، ۱۴۴
السّیاحة : در زمین رفتن ، ۸۴
السّیّئة : بدی و عقوبت ، ۲۲
السّیّد : مهتر ، ۵۰
السّیر : رفتن، ۵۵
السّیرة : رفتار ، ۱۱۳
السّیل و السّیلان : رفتن ۹۷
سیناء : نیکو ، ۱۱۸
سیناء وسیناءوسینون : رك ۱۶۸

## حرف ش

الشّأن : کار ، ۸۹

الشّاطئ : کرانهٔ رود ، ۱۲۶
الشّاعر : قافیه گوی ، ۱۱۵
الشّاکلة : خوی ، ۱۰۵
الشّتاء : زمستان ، ۱۷۲
شتّی : پراگنده ، رك ۱۱۳
الشّجر والشّجور : اختلاف ، ۶۲
الشّجرة : درخت ، ۱۴
الشّحّ : بخیلی کردن ، ۶۵
الشّحم : پیه ، ۷۵
الشّحن : پر کردن وراندن، ۱۲۴
الشّخوص : چشم پهن بازماندن وازجای برآمدن ورك ۹۹
الشّدّ و الشّدّة : سخت شدن ، ۲۳
الشّدید : سخت ، ۲۳
الشّراب : آشامیدنی ، ۴۲
الشّرب : بهرهٔ آب ، ۱۲۴
الشّرب : آشامیدن ورك ، ۱۹
الشّرح : گشاده وپدید کردن ، ۷۴
الشّرذمة : گروه اندك رك ۱۲۳
الشّرر : خدره ، سرشك ، ۱۶۰
الشّرط : نشان ورك ۱۴۱
الشّرع : پدید کردن ، ۸۰
الشّرعة : نهادن دین ، ۶۸
شرقیّاً : آنکه سوی آفتاب برآمدن بود، ۱۱۰

الشِّرْك : انبازی ونصیب ، ۸۱
الشَّرِكَة : انباز شدن باکسی ، ۶۰
الشِّرْكَة : تیزی وسلاح ، ۸۲
الشُّرُوع : درکاری شدن ودرآب آمدن ، ۸۰
الشِّریٰ والشِّرآء : خرید و فروخت ، ۲۵
الشَّرِیک : انباز ، ۶۰
الشَّطْأ : اوّل برگ کشت ، ۱۴۲
الشَّطْر : جزو وسوی ، ۲۹
شَطَط : دوری ، رك ۱۵۶
الشَّطَط : ستم ، ۱۰۶
الشَّعایِر : جمعِ شعیره یا...رك ۶۶
الشَّعْب : قبیله بزرگ، ۱۴۳
الشُّعْبَة : شاخ ، ۱۶۰
الشِّعْر : سخن موزون با قافیه ، ۱۳۳
الشِّعْر : دانستن ، ۸
الشَّعْر : بزموی وهمهٔ مویها، ۱۰۳
الشِّعْریٰ : نام ستاره‌ای است که بنوخزاعه آنرا پرستیدند، ۱۴۶
الشَّعِیرَة : عبادتگاه و هرچیزی که او را نشان طاعت کنند ، ۲۹
الشَّغَف : شیفته گردانیدن ، ۹۴
الشَّغْف : رسیدن دوستی بمیان دل ، ۹۴
الشُّغْل : مشغول کردن رك ۱۳۲
الشَّفا : کرانه. الاشفاء ج ۵۳

الشِّفاء : شفا دادن ، ۸۵
الشَّفاعَة : خواهش کردن ، ۱۶
الشَّفْع : جفت ، ۱۶۶
الشَّفْع : کشیدن وسوزانیدن وسیاه کردن ۱۶۹
الشَّفَق : سرخی بعد از غروب آفتاب و قبل سپیدی ۱۶۴
الشَّفَه : لب ... ۱۶۷
الشِّقّ : دشواری ، ۱۰۲
الشَّقاء : التَّعب ، رنجورشدن ، ۱۱۲
الشَّقاء والشَّقاوَة : بدبخت شدن ، ۹۲
الشُّقَّة : سفر دور ، ۸۶
الشَّقّ و اَلمشَقَّة : دشوار آمدن و دشواری نهادن برکسی ، ۹۸
الشَّقِیّ : رنج بیننده و بدبخت ، ۹۲ و ۱۱۰
الشَّکّ : گمان وبگمان افتادن ، ۶۵
الشِّکایَة و الشَّکْوی و المِشْکاة : گله کردن و نالیدن ، ۹۶
الشُّکْر و الشُّکُور : سپاسداری کردن ویتعدی بالام و بالنَّفسه ۱۷
الشَّکْل : مانند ، ۱۳۶
الشِّمال : دست چپ ، ۷۶
الشَّمْس : آفتاب ، ۴۲
الشُّمُوخ : بلندشدن ، ۱۶۰
الشَّنَآن و الشَّناءن و الشَّنُوء و الشَّناءَة :



دشمن داشتن ، ۶۶
الشُّواظ : زبانهٔ آتش ۱۴۷
الشَّوْب : آمیختن ، ۱۳۴
الشُّوریٰ : رك ۱۳۸
الشَّویٰ : کرانه‌ها ، یعنی دست وپای ۱۵۵
الشِّهاب: ستارهٔ روشن وچوب نیم‌سوخته ۱۰۰
الشَّهادَة : گواهی دادن، ۲۲
الشَّهْر : ماه ، ۳۲
الشَّهْوَة : آرزو ، المشتهیات ج ، ۴۸
الشُّهُود : حاضرآمدن، ۲۲
الشَّهید : گواه وحاضرو آن که کشته شود در راه خدای ، ۱۱
الشَّهیق : آخر بانگ کردن خر ورك ۹۲
الشَّیّ : بریان کردن، ۱۰۷
الشَّیْء : چیز ، ۱۰
الشَّیْب : سپیدی موی وپیری ، ۱۱۰
الشِّیَة : نشان ورك ۲۱
الشَّیْخ : پیر ، ۹۱
الشَّیْد : گچ کردن بنا و برافراشتن ، ۶۳
الشَّیطان: دیو ، ۳
الشِّیعَة : گروه همدل ، ۷۲
الشُّیُوع و الشّاع و الشَّیْعوعَة :آشکاراشدن خبر، ۱۲۰

## حرف ص

صابِروا : در جنگ کافران صبر کنید، ۵۷
الصّابئ : جنسی از ترسایان ، ۲۰
الصّاحِب : یار ، ۱۵
الصّاخَّة : قیامت ، ۱۶۲
الصّاعِقه : بانگ هلاك كننده، ۱۰
الصَّبّ : ریختن آب ، ۱۱۷
الصَّباح: بامداد ، ۱۳۴
الصُّبْح : سپیده دم ، ۹۲
الصَّبْر : شکیبائی کردن ، ۱۶
الصِّبْغ : نان خورش، ۱۱۸
الصِّبْغَة : دین و رك ۲۹
الصُّبُوّ و الصَّبْوَة : میل کردن دل، ۹۴
الصُّبُوّ : ازدینی بدینی شدن ، ۲۰
الصَّبِیّ : کودك، ۱۱۰
الصَّحْفَة : کاسهٔ پهن ، ۱۳۹
الصَّحیفَة : نامه ، ۱۱۴
الصَّخّ : کر کردن ، ۱۶۲
الصَّخْرَة : سنگ، ۱۰۸
الصَّدّ : برگردانیدن ، ۳۷
الصَّدْر : سینه ، ۴۹
الصَّدْر و الصُّدُور : بازگشتن ، ۱۲۶
الصَّدْع : شکافتن و فرمان بجای آوردن و

آشکاراکردن، ۱۰۱
الصدع : شکاف ونبات، ۱۶۵
الصدف والصدوف : بگشتن، ۷۲
الصدف والصدف : کرانه کوه، رك ۱۰۹
الصدق : راست گفتن و وعده راست کردن، ۱۱
الصدقة : معروف، ۳۳
الصدقة : (بفتح و کسر صاد) کابین ورك، ۵۸
الصدود : برگشتن، ۳۷
الصدید : بانگ کردن، ۱۳۹
الصدید : زرد آب، ۹۸
الصدیق : دوست، ۱۲۱
الصدیق : سخت راستگو رك، ۹۵
الصر : سرمای سخت، ۵۳
الصر : جمع الصیر من باب طلب، رك ۴۳
الصراط والسراط : راه، ۵
الصرح : کوشک بلند، ۱۲۵
الصرصر : باد سخت سرد، ۱۳۷
الصرع : افگندن، ۱۵۴
الصرف : گردانیدن، ۵۵
الصرم : بازکردن میوه ودرودن کشت ۱۵۴
الصرة : بانگ قلم وباب، رك ۱۴۴
الصریخ : فریادرس، رك ۱۳۲
الصریع : افگنده ۱۵۴

الصریم : شب وصبح وقیل بریده ودریده ۱۵۴
الصعد : سخت دشوار ۱۵۶
الصعق : بیهوش شدن ومردن، ۷۹
الصعود : بالا ورك ۱۵۷
الصعود والتصعد والتصاعد... : ببالا شدن، ۸۴
الصعید : روی زمین، ۶۲
الصغار : خوار شدن، ۷۴
الصغی : بچسبیدن، ورك ۷۴
الصغیر : خرد، ۴۶
الصف : رسته ورسته کردن، ۱۰۸
الصفا : سنگ سخت ولغزان ونام کوهی بمکه، ۲۹
الصفح : درگذاشتن جرم واعراض از کسی یا چیزی، ۲۶
الصفد : بند، ۹۹
الصفصف : زمینها مون ونرم، ۱۱۴
الصفوان : سنگ ساده ولغزان وقیل سخت، ۴۴
الصفون : رك ۱۳۵
الصك : زدن وکوفتن، رك ۱۴۴
الصلاح والصلاح : نیک شدن و الماضی صلح وصلح، ۱۲
الصلب : بردار کردن، ۶۵
الصلب : پشت مازه، ۶۰



الصلح : آشتی، رك ۶۵
الصلد : سنگ سخت و درخشان، ۴۴
الصلصال : گل خشک، ۱۰۰
الصلوة : نماز ودعا ورك ۶
الصلی والصلاء والصلی : سوخته شدن بآتش و گرم شدن ورك ۵۹
الصمت والصمات والصموت : خاموش بودن، ۸۱
الصمد : پناه نیازمندان، ۱۷۴
الصمم : کرشدن، ۶۹
الصنع : کردن ونیکوئی باکسی ورك ۶۷
الصنم : بت، ۷۲
الصنو : درختی که بیخ او یکی باشد و تنه او دو یاسه، ورك ۹۷
الصواب : درست وراست، ورك ۱۶۱
الصواع : پیمانه و جای آب، ۹۵
الصوت : آواز، ۱۰۵
الصور : شاخی که اسرافیل دروی دمد وجمع صورت، ۷۲
الصور : چسبانیدن وپاره پاره کردن، ۴۳
الصورة : پیکر، ۱۳۷
الصوف : پشم گوسفند، ۱۰۳
صوماً : ای صمتاً، ۱۱۱

الصوم والصیام : روزه داشتن، ۳۲
الصومعة : جای عبادت، ۱۱۸
صهراً : ای ذاصهر، ۱۲۲
الصهر : داماد وخسر، ۱۲۲
الصهر : گدازانیدن چربشی، ۱۱۷
الصیب : باران وقیل ابر، ۱۰
الصیحة : بانگ وعذاب، ۹۱
الصید : شکاری وشکارکردن، ۶۶
الصیر : چسبانیدن، ۴۳
الصیر والصیرورة والمصیر : گشتن ورك ۲۷
الصیصیة : حصن وحصار رك ۱۲۹
الصیف : تابستان، ۱۷۲

## حرف ض

الضأن : میش جمع ضائن، ۷۵
الضبح : آواز نفس اسب در وقت دویدن، ۱۷۰
الضجع والضجوع : پهلو برزمین نهادن، ۵۵
الضحك والضحك : خندیدن، ۸۶
الضحیٰ والضحوة : چاشتگاه، ۷۸
الضحی : بآفتاب آمدن ورك ۱۱۴
الضد : ناهمتا وخلاف چیزی، ۱۱۲
الضراء : بدحالی وتنگی، ۳۱

الضَّرْب : پیدا کردن وزدن ورفتن ، ١٢
الضَّرَر : گزند ، ٦٤
الضُّرُّ والضَّرّ و المَضَرَّة : گزندکردن ، ٢٥
الضُّرُّ والضَّیْر : گزندکردن ، ٥٤
الضَّرِیع : خارخشک زهردار ، ١٦٦
الضِّعف : مانند و دوچندان عذاب ، ٤٠
الضَّعْف والضُّعْف : سست شدن، ٤٤
الضِّغْث : خواب آشفته ودسته گیاه وچوب و مانند آن، ٩٤
الضِّغْن :کینه ، ١٤٢
الضِّفْدَع : چغز (غوك) ، ٧٩
الضَّلال والضَّلالة : گمراه وبی راه شدن ، ٥
الضَّمّ : فراهم آوردن ١١٣
الضُّمْرُ والضُّمُور : باریک میان شدن،رك ١١٧
الضَّنْك : تنگ ، ١١٤
الضَّنُّ والضَّنانة : بخیلی کردن ، ١٦٣
الضَّنین :بخیل ، ١٦٣
الضَّوْرُ والضَّیر : گزندکردن ، ٧٠
الضِّیاء : روشنائی ، ٨٨
الضَّیر : جورکردن و نقصان ١٤٦
الضِّیزَی: کژ وکم ورك ١٤٦
الضَّیف : مهمان ومهمانان ، ٩١
الضَّیق : تنگ ، ٧٤

## حرف ط

الطّائف و الطَّیِّف والطَّیْف : وسوسه وخیال برگردنده ، ٨١
الطّارِق : ستاره صبح ، ١٦٥
الطّاغُوت : هر چیزی که پرستند جز خدای اصلش طَغَیُوت بوده است ورك ٤٢
الطّاغیة: واقعه المجاوزه للحد فی الشدّة ١٥٤
الطّاقة : توانائی ، ٤١
طالوت : نام مردی مسلمان . . . ورك ٤٠
الطّامّة : قیامت ١٦١
الطّائر : عمل از نیک وبد ، ٧٩
طایره : ای عمله . . . رك ١٠٤
الطّایفه : گروه، ٥٤
طِباقاً : ای اِطباقاً جمع طبق ١٥٣
الطَّبْع : مهر کردن وشمشیر زدن ، رك ٦٥
الطَّبَق : پوششی . . . رك ١٦٤
الطَّراوَة والطَّراءة : تازه شدن، ١٠٢
الطَّرْح : افگندن ، ٩٤
الطَّرْد : راندن ، ٧٢
الطَّرَف : کرانه ، ٥٤
الطَّرْف : چشم وجنبیدن چشم، ١٢٥
الطَّرْق : بچوب زدن پشم وپنبه ، ١٦٥



الطُّرُوق : بشب آمدن ، ١٦٥
الطَّرِیّ : تازه ، ١٠٢
الطَّرِیقَة : راه وطبقه آسمان ، ١١٣
الطَّعام : خورش ، اطعمه ج ، ١٩
الطَّعْم : مزه ،خوردن ، ٤١
الطَّعْن : عیب کردن ونیزه زدن، ٦٢
الطُّغْیان : ازحد درگذشتن، ٩
الطَّغْوی : طغیان، ١٦٧
طَفِقَ : درایستاد . . . رك ٧٦
الطِّفْل : کودك خرد، ١١٦
الطَّلاق : رها شدن زن ازعقد نکاح، ٣٩
الطَّلاق: نامیده می‌شود سوره نساء کوتاه ١٥٢
الطَّلَب : جستن ، ١١٨
الطَّلْح : درخت موز ١٤٨
الطَّلْع : شکوفه درخت خرما ، ٧٣
الطَّمّ :غلبه کردن ، ١٦١
الطُّلُوع: برآمدن آفتاب ورك ١٠٦
الطَّمْث : مجامعت کردن ، ١٤٨
الطَّمْس : ناپیدا کردن ، ٦٢
الطَّمَع : طمع کردن ، ٢١
الطُّمُوس : ناپیدا شدن ، ٦٢
طوبیٰ : خنک . . . رك ٩٨
الطَّوْد : کوه بزرگ بلند ، ١٢٣
الطُّور : کوه، ٢٠

الطَّوْر : گونه، بار ١٥٦
الطَّوْع : فرمان برداری ، ٥٢
الطَّوف والطَّواف : برگردیدن، ٢٧
الطُّوفان : بارانی که همه جا برسد ، ٧٩
الطُّول : دراز شدن و درازی ، ١٠٥
الطَّوْل : افزونی وفراخ دستی ، ٦٠
طِوًی: بالضم و الکسر عَلَمٌ للوادی . . . رك ١١٢
طه : معناه یارجل یخاطب النبی (ع) ١١٢
الطُّهْر والطَّهارَة : پاك شدن ، ٣٨
الطَّیّ : درنوشتن نامه ، ١١٦
الطَّیِّب : پاك وخوش وحلال ، ١٨ و٥٨
الطَّیْر:مرغ ومرغان جایزاست مفرد باشدیاجمع طایر ، ٤٣
الطَّیَران و الطَّیْرُورَة : پریدن وشتافتن، ٧١
الطَّیْف : نموده شدن خیال ووسوسه ، ٨١
الطِّین : گِل ، ٥١

## حرف ظ

الظَّعْن : ازجائی بجائی شدن ، ١٠٣
الظُّفُر : ناخن ، یعنی هرپا چنگالی ازمرغان وهر پاسُمی از ستوران ، ٧٥
الظِّلّ : سایه ، ٦٢

الظَّلّ : باران نرم وخرد قطره ، ۴۴

الظُّلْم : ستم کردن ، ۱۴

الظُّلْمَة : تاریکی، ۹

الظُّلُول : روز گذاشتن . . . رك ۱۰۰

الظُّلَّة : سایه‌بان ، ۳۵

الظَّلیل : سایه ناك یعنی دائم ، ۶۲

الظَّمأ والظَّمَاء : تشنه شدن ، ۸۷

الظَّنّ : گمان بردن وبدرستی بدانستن. . .رك ۲۶

الظَّنین : تهمت زده ، ۱۶۳

الظَّهر : پشت ، ۲۵

الظُّهُور : آشکارا شدن . . . ورك ۷۴

الظِّهْرِيّ : پس پشت انداخته،رك ۹۲

الظَّهیر : هم پشت ، ۱۰۵

الظَّهیرة : وقت نمازپیشین، ۱۲۱

## حرف ع

العائد : سُمّیَ به لعودة مرة بعداخری، ۷۰

العارِض : ابر سایه دار ، ۱۴۰

العاصِف : باد سخت ، ۸۸

العاقِبَةُ والعُقبیٰ والعُقُب : سرانجام ، ۵۵

اَلْعالَم : رك ۴

اَلْعالَمین : ای عالمی زمانك ، رك ۵۰

اَلْعام : سال ، ۴۲

العِبادَة : پرستیدن ، ۴

العِبارة : خواب گزاردن ورك ۹۴

اَلْعَبّ : پاك داشتن، ۱۲۳

العَبَث : بازی کردن، ۱۱۹

العَبْد : بنده ، ۱۱

العَبْدُ و العَبَدَة : رك ۱۳۹

العِبْرة : پند، ۴۸

عَبَس : رك ، ۱۶۲

العَبقَرِیّ : جامه‌های گرانمایه ، جمع عبقریه
۱۴۸

العُبُور : بر آب بگذشتن ، ۶۱

العَتاقَة : کهنه شدن، ۱۱۷

العِتق : گوهری ونیك نژاد ، ۱۱۷

العَتْل : بدرشتی کشیدن، ۱۳۹

العُتُلّ : درشت طبع ۱۵۴

العُتُوّ : فروتنی کردن ، ۱۱۴

العُتُوّ و العِتِیّ : ازحددر گذشتن وبغایت پیری
رسیدن ، ۷۸

العَتید : حاضر، ۱۴۴

العَتیق : دیرینه وگرامی، ۱۱۷

العَثور و العُثُور : دیده ورشدن، ۷۰

اَلْعَثیٰ : فساد کردن ورك ذیل ص ۱۹

العُجاب : سخت شگفت،رك ۱۳۵

العَجَب : شگفت داشتن ، ۷۸



اَلْعَجز : ناتوان شدن، ۶۸

العَجُز : بن درخت ۱۴۶

العِجْل : گوساله [العجاجیل ج] ۱۷

العِجْل : ای حُبّ العجل ، ۲۴

العَجَل و العَجَلَة : شتاب کردن ۷۹

العَجُوز : گنده پیر، ۹۱

العَجُول : شتابنده، ۱۰۴

العَدَد : شمار ، ۸۸

العَدَس : نرسك، ۱۹

العَدْل : مانند از غیر جنس و داد کردن ورك
۱۶

العَدْل : دادکردن و برابر کردن دو چیز، ۷۱

العَدْن : بجائی مقیم ایستادن ، ۸۶

العَدْو : دویدن ، ۱۷۰

اَلْعَدُوّ : دشمن وبرواحد وجمع ومذکر ومونث
افتد، ۱۴

العُدْوان والعَداء : بیداد کردن، ۲۳

العُدُول : گشتن والباء بمعنی عن النصر، ۱۶

العُدْوَة : کرانهٔ رود، ۸۳

العُدَّة : سازگار ، ۸۶

العَذاب : شکنجه ورنج ، ۸

العَذْب : خوش ، ۱۲۲

عُذْراً اَونُذْراً : رك ۱۵۹

العَراء : زمین بی‌نبات، ۱۳۴

العَرَبیّ : تازی زبان ، ۹۳

العُرْجون : چوب خوشه خرما رك ۱۳۲

العَرْش : آسمانه وتخت، ۴۲

العَرْش : چفته وبناکردن ازچوب ، ۷۵

العَرْض : عرضه‌کردن، ۱۳

العَرْض : پهنا وعرض کردن ، ۵۴

العَرَض : کالا ، ۶۴

العُرْضَة : سازکار [دست افزار] ، ۳۸

العُرْف : بلندی ونیکوئی وپیاپی ورك ۷۷

عَرَفات : اسم عَلَم موقف است و منصرف و
رك ۳۴

العَرِم : بندآب وموش دشتی ، ۱۳۰

العَرُوب : زن شوی دوست ، ۱۴۹

العُرُوج : ببالا برشدن، ۱۰۰

اَلْعُرْوَة : دستگاه، ۴۲

اَلْعُرْیٰ : برهنه شدن، ۱۱۴

العَریض : پهن ، همیشه وبسیار، ۱۳۸

العِزُّ والعِزَّة : ارزمند شدن و نایافت شدن و
سخت آمدن ، ۳۵

اَلْعِزَة : گروه، اصلش عِزْوه بوده ۱۵۵

العِزّة بالاِثْم : ای الحَمیّة بالکبر ، [ حمیه :
ننگ داشتن ] ، ۳۵

العَزْل : جداکردن و . . .رك ۹۱

العَزْم واَلْعزیمَة : دل بکار نهادن، ۳۸

**العُزّیٰ** : درختی بود که قبیله غَطفان آن را پرستیدند ، ۱۴۵
**العزیز** : سخت، ۶۸
**العزیز** : قوی وبی‌همتا ، ۲۸
**العُسْرُ والعُسْرَة**: دشوارشدن ودشواری، ۳۲
**العُسْرَة** : درویشی، ۴۵
**العَسْعَسَة**: تاریک شدن شب ورک ۱۶۳
**العَسَل** : انگبین ، ۱۴۱
**عَسیٰ**: شاید که، وقیل مگر و فعل ناقص‌است... رک ۳۷
**العشاء** : شبانگاه، ۹۳
**العُشَراء** : شترده ماهه آبستن ، ۱۶۲
**العَشْو و العُشُوّ**: اعراض ... رک ۱۳۸
**العَشِیّ**: شبانگاه ، ۵۰
**العَشیرةُ والعَشیر**: خویش نزدیک ۸۵
**العَصَا** : چوب دست العِصیّ ج ، ۱۸
**العُصْبَة**: گروه ازده تا چهل ، ۹۳
**العَصْر** : فشردن انگور ورستن ، ۹۴
**العَصْر** : روزگار و نماز دیگر ، ۱۷۱
**العَصْف**: برگ کشت ۱۴۷
**العَصْفُ والعُصُوف**: سخت جستن باد، ۱۵۹
**العِصْمَة**: رسن ... رک ۱۵۱
**العِصْمَة**: نگاه داشتن، ۶۹
**العَصُوف**: سخت وزیدن باد ، ۸۸

**العَصیب**: سخت ودشوار ، ۹۱
**العَضّ**: گزیدن ، ۵۴
**العِضَة**: دروغ وپاره ورک ۱۰۱
**العَضُد**: بازو ویار ، ۱۰۸
**العَضْل**: منع زن ازشوی کردن ، ۳۹
**العَطاء**: معروف ، ۹۲
**العِطْف**: جانب... ورک ۱۱۷
**العَظْم**: استخوان ، ۴۳
**اَلْعَظیم** : بزرگ ، ۸
**العِفْرِیت** : دیوستنبه ...رک ۱۲۵
**اَلْعَفْوُ**: جرم ازکسی درگذاشتن ورک ۱۷
**العَفْو** : البذل والهاآن فی «له» و(اخیه) ضمیر الولی وهوحَسَنٌ فی قوله فمن عفی ، ۳۲
**العَفُوّ**: بسیار شدن ، ۷۸
**العَقِب**: پاشنه وفرزند فرزند، ۲۹
**العَقَبَة**: بالا ، ۱۶۷
**العَقَبَة**: اَلشّاقَة المَصْعَد ۱۵۷
**العَقْدُ والتَّعْقیدُ والمُعاقَدَة**: سوگند بقصد خوردن وگره بستن ، ۶۹
**العَقْد** : گره زدن و سوگند بقصد خوردن و پیمان وزینهار ، ۶۱
**العُقْدَة**: گره بستگی ، ۴۰ و۱۱۳
**العَقْر** : کشتن وپی زدن وریش کردن ، ۷۸
**العَقْرُ والعُقارَة**: نازاینده شدن ورک ۵۰



**العَقْل**: دریافتن وخردمند شدن ، ۱۶
**بالعُقود**: عهدهای خدای و قیل سوگندها و نذرها، ۶۶
**العَقیم**: نازاینده ورک ۱۳۸
**العَکْف** : بازداشتن ، ۲۷
**العُکُوف** : روی به چیزی آوردن ومقیم شدن رک ۲۷
**علیٰ** : بر ، ۵
**العَلِیّ**: بزرگواروبلند، ۴۲
**عَلَی الله**: برخدایست بطریق وعده کرم و این را بضمان گویند ، ۹۰
**علی رُسُلِکَ**: ای برسنّت رسولت ، ۵۷
**علیٰ سَفَر**: ای مسافرین وعلیٰ بمعنی فی، ۴۶
**العَلامة**: نشان، ۱۰۲
**العَلانِیَة**: آشکارا ، ۴۵
**العَلَقَة**: خون بسته ، ۱۱۶
**علیکم اَنْفُسَکم**: معناهُ الزموا اصلاح انفسکم وهومن اسماء الفعل، ۷۰
**العَلَم**: کوه ونشان ، ۱۳۸
**العَلیم** : نیک دانا، ۱۳
**عِلِّیّین** : رک ، ۱۶۴
**العَمّ**: برادر پدر ورک ۶۰
**العِمارَة**: آبدان کردن وشدن، ۸۵
**العِمادُ والعَمود** : ستون ورک ۹۷

**العَماقَة**: ژرف ودورشدن ، ۱۱۷
**العَمَّة**: خواهر پدر، ۶۰
**العَمْرُ والعُمْر** : بقا ورک ۱۰۱
**العُمْرُ [والعُمُر]** : زندگانی ، ۸۸
**العَمَل** : کارکردن وکار ، ۱۲
**العَمول**: میل وجورکردن، ۵۸
**اَلْعَمَه**: سرگردان شدن ، ۹
**العَمیٰ** : نابینا وکوردل شدن، ۶۹
**العَمیق** : دور ، ۱۱۷
**العِنَب** : انگور، ۴۴
**العَنَت** : رنجور وبزه‌مند شدن ورک ۵۳
**عِنْدَ** : نزد ، ظرف مکان وظرف زمان را آید وبمعنی حکم نیز آید ورک ، ۱۷
**العَنْکَبوت** : غنده تننده ، ۱۲۷
**العُنُود** : ستیزه کردن ، ۹۱
**العَنید** : ستیزه کش، ۹۱
**العَوان** : میانه سال ، ۲۱
**اَلْعِوَج** : کژی دردین ومعانی ، ۵۳
**العَوَج** : کژی در اعیان ورک ۵۳
**العَوْد** : بازگشتن ، ۴۵
**العَوْذُ والعِیاذ** : پناه گرفتن بکسی یا به چیزی رک ۳
**العَوْرَة** : عورت مردم وشکاف رک ۱۲۰
**اَلْعَهْد**: پیمان وزینهار و وصیت کردن ویُعَدّی

بالی ، ۱۲،۱۳۲
العِهْن : پشم رنگین ، ۱۵۵
العَیّ : درماندن ورک، ۱۴۰
العَیْب : با عیب کردن، ۱۰۹
العید : السّرور ، ۷۰
العیر : کاروان ورک ، ۹۵
عیشة راضیة : رک ۱۷۰
العَیْلَة : درویش شدن ، ۸۵
العَیْن: چشم وچشمه ،[ الاَعْیُن وعُیون ج ،
۱۹

## حرف غ

اَلْغائط : حدث و وی دراصل زمین پست است،
۶۱
اَلْغار : سوراخ درکوه ، ۸۵
الغاسق : شب تاریک ، ۱۷۴
الغاشیة : پوشش وقیامت، ۷۷
الغَبَرَة : گرد ، ۱۶۲
الغُبُور : باقی ماندن وماضی شدن ، ۷۸
الغُثاء : رودآورد، ۱۱۹
الغَد : فردا ، اصلش غَدْوٌ بوده ، ۹۳
الغَداء: چاشت، ۱۰۸ (درنسخه‌م: الغذاء)
الغَدَق : آب بسیار ، ۱۵۶
الغُدُوّ : بامدادکردن ، ۵۴
الغَرام : لازم ، ۱۲۳
الغُراب : زاغ ، ۶۷
الغربیب : نیک سیاه رک ۱۳۱
الغَرْف: آب بدست برداشتن وخوردنی بکفگیر
برگرفتن ، ۴۱
الغُرْفَة: یک کف آب رک ، ۴۱
الغُرْفَه : برواره ، بالاخانه رک ، ۱۲۳
الغَرَق: غرقه شدن ، بآب فرورفتن ، ۸۹
الغَرْق: کشیدن کمان ورک ۱۶۱
الغُرْم والمَغرم : تاوان دادن ،وتاوان، ۸۶
الغُروب : غائب شدن، ۸۹
الغُرُور: فریفتن، ۴۸
الغَزْل : ریسمان ورشتن ، ۱۰۳
الغزْو : قصد دشمن کردن و کشتن کافر ورک
۵۶
الغَسّاقُ والغَسَاق: خون وریم دوزخیان، ۱۳۶
الغَسَق: تاریکی شب، ۱۰۵
الغُسْل : شستن ،الاِسالَه ، ۶۷
الغِسْلین : آنچه بیالاید از اندام دوزخیان ،
۱۵۵
اَلْغَسُوق: تاریک شدن شب، ۱۷۴
اَلْغِشاوَة : پوشش ، ۸
الغِشْیان : آمدن و مجامعت ، ۵۵



الغَصَب : بستم ستدن ، ۱۰۹
اَلْغُصَّة : هرچه درگلوماند ، ۱۵۷
الغَصَص: طعام درگلو ماندن ورک ۱۵۷
الغَضّ : چشم فرو خوابانیدن ، ورک ۱۲۰
اَلْغَضَب: خشم گرفتن، ۵
الغطاء : پوشش ، ۱۰۹
غُفْرانَک : بیامرز ، آمرزیدن تو، ۴۶
الغَفْلَة والغُفُول : غافل شدن ، ۲۱
اَلْغِلّ : کینه ، ۷۷
الغَلّ : دست باگردن بستن ، ۶۹
الغُلّ : بند برگردن ودست ، ۸۰
الغِلاف : نیام وپوشش الغُلُف ج ، ۲۳
الغُلام : کودک ، ۵۰
الغَلَبَةُ والغَلَب: غلبه کردن، ۴۱
الغِلْظ : ستبر شدن، ۵۶
الغِلْظَة : درشتی ، ۸۷
الغُلُوّ : ازحد درگذشتن ورک ۶۵
الغُلُول والغِلّ : خیانت کردن ، ۵۶
الغَلْیُ والغَلَیان : جوشیدن ، ۱۳۹
غلیظ القلب: سخت دل ، ۵۶
اَلْغَمّ : پوشیدن وغمگین کردن واندوه، ۵۵
اَلْغَمام: ابرکه آفاق را پوشد ، ۱۸
الغَمْرَة: سختی مرگ، ۷۳
الغُمَّة: اندوه، ۸۹
الغُنْم : غنیمت گرفتن ، ۸۳
الغَنَم: گوسپندان ، ۷۵
الغَنِیّ: توانگروبی‌نیاز، ۴۴
الغِنَی والغُنْیَة : مقیم شدن وبی‌نیازی وتوانگری
وزیستن ، ۷۸
الغَور : آب بزمین فروشدن،رک ۱۰۸
الغَوص: بدریا فروشدن ، ۱۱۶
الغَول : هلاک کردن ورک ۱۳۳
الغَیّ: وادی درجهنم ورک ۱۱۱
الغَیّ والغَوایة : گمراه شدن ، ۴۲
اَلْغَیابَة : تاریکی ۹۳
الغَیْب : ناپیدا ، رک ۶
الغَیث : باران ، ۱۲۸
الغَیْث : باران بارانیدن ، ۹۵
غَیْرَباغٍ : نه ستم کننده بردیگری ورک ۳۱
الغَیْض : کم کردن آب و کم شدن، ۹۱
الغَیْظ : خشم ، ۵۴

## حرف ف

الفاحِشَة : کار بد وزشت ۵۴
فَاِذا اُحْصِنَّ : چون شوی کنند و قبل مسلمان
شوند. ۶۰
الفارِض : پیرگاوی که دیگر نزاید ۲۱

**الفاقِرَة** : کار سخت بزرگ که مهرهٔ پشت را بشکند ، ۱۵۸
**الفاکِهَة** : میوه ۱۱۸
**فَاَمّا** : اصله انما، رك ۱۱
**فَاُمُّهُ هاوِیَة** : رك ۱۷۰
**الفُؤاد** : دل ۷٤
**الفِئَة** : گروه ورك ٤۱
**الفَتاة** : زن جوان وکنیزك، ۶۰
**الفَتْرَة** : سستی ، انقطاعی که میان آمدن دو پیغمبر باشد رك ۶۷
**الفَتْح** : گشادن وحکم کردن ۲۱
**الفَتْق** : گشادن ۱۱۵
**الفَتْن** : سوختن ودررنج افکندن ۲۵
**الفِتْنَةُ والفُتُون** : آزمودن ۲۵
**الفُتُور** : سست شدن ۶۷
**الفَتیٰ** : مرد جوان وبنده ۶۰
**الفَتیل** : آنچه میان چوبچهٔ دانهٔ خرما بود ورك ۶۲
**الفَجْرُ والفَجیر** : آب راندن ۱۰۵
**الفُجُور** : بی‌سامان کردن ودروغ گفتن ۱۵۸
**الفَحْشاء** : معصیت زشت ، ۳۰
**الفَخّار** : سفال ۱٤۷
**الفَخْر** : نازیدن ۶۱
**الفَخُور** : نازنده ۶۱

**فِدْیَة** : بدلی. الفِدیة آنچه بوی خویشتن بازخرند ۳۲
**الفِدْیَة** : بازخریدن ۲۳
**الفُرات** : اعذب المیاه رك ۱۲۲
**فُرادیٰ** : واحداً واحد رك ۱۳۱
**فُرادیٰ** : تنها وجمع فرد ورك ۷۳
**الفِرار** : گریختن ، ۱۰۷
**الفَراش** : پروانه ، ۱۷۰
**الفَراغ** : پرداختن وتهی شدن ، ۱۲۶
**اَلْفَراهَة** : سخت زیرك و نیکو روشدن ستور والنّعت فاره، ۱۲٤
**الفَرْث** : سرقین شکنبه ، ۱۰۳
**الفَرَج** : اندوه بازبردن وشکافتن، ۱۶۰
**الفَرَح** : شادشدن ، ۵٤
**الفِراش** : بستر ، فراشاً ای بساطا ومَقَرّاً، ۱۱
**الفَرْد** : تنها ، ۱۱۲
**الفِرْدَوس** : سُرَّةُ الجَنّة واَفضَلها ، ۱۰۹
**الفَرْش** : اشتران خرد ، ۷۵
**الفَرْض** : فریضه کردن ، ۳۳
**الفَرْط** : شتافتن و رك ۱۱۳
**الفُرُط** : گزاف کاری ورك ۱۰۷
**الفَرْع** : شاخ ، ۹۸
**الفَزَع** : بیم وترسیدن، ۱۱۶
**اَلْفَرْق** : جداکردن ، ۱۷



**اَلْفَرَق** : ترسیدن ، ۸۶
**اَلْفِرْق** : پارهٔ جدا شده ، ۱۲۳
**اَلْفُرْقان** : جداکننده میان حق وباطل ، ۱۷
**اَلْفَرَه** : شادکام شدن ، رك ۱۲٤
**الفَرِیّ** : بزرگ وشگفت، ۱۱۱
**اَلْفَرِیق** : گروه ، ۲۱
**اَلْفَسادُ والفُسُود** : تباه شدن ، ۳۵
**اَلْفَسْح** : فراخ کردن، ۱۵۰
**الفِسْق والفُسُوق** : ازفرمان بیرون شدن، ۱۲
**اَلْفَشَل** : بددل شدن، ۵٤
**الفَصاحَة** : گشاده زبان شدن ۱۲۶
**الفِصال** : ازشیر بازگرفتن ، ۳۹
**الفَصْل** : جدا کردن وداوری کردن ، ٤۱و ۱۶۵
**فَصْلُ الخِطاب** : رك ۱۳۵
**الفُصُول** : جدا شدن ، ٤۱
**الفَصیلَة** : دودمان وقبیل خویشان ۱۵۵
**الفَضْح والفَضیحة** : رسواکردن، ۱۰۱
**الفَضْل** : افزونی ، نیکوئی ، ۲۰
**الفِضَّة** : سیم ، ۱٤
**الفَطْر** : آفریدن وشکافتن ، ۷۱
**الفُطُور** : شکاف ، ۱۵۳
**الفِطْرَة** : آفرینش ودین ، ۱۲۸
**الفَظاظَة** : درشت خوئی والنعت فظّ ، ۵۶

**الفِعْل** : کردن ، ۱۱
**الفَعْلَة** : کردار ، ۱۲۳
**الفَقْد** : جستن گم شده ، ۹۵
**الفَقْر** : پشت کسی را شکستن ، ۱۵۸
**اَلْفَقْر** : درویشی ، ٤٤
**الفُقُوع** : سخت زرد شدن ورك ۲۱
**الفِقْه** : دریافتن، ۶۳
**الفَقیر** : درویش ، ٤٤
**الفَكُّ والفِكاك** : آزادکردن ورك ، ۱۶۷
**الفَكَهُ والفُكاهَة** : رك ۱۳۲
**فَلا اقْتَحَمَ** : نگذشت برنج وسختی از بالا ، ۱۶۷
**فُلان** : کنایه ازاسم علم ،رك ۱۲۲
**الفَلْق** : شکافتن ، ۷۳
**الفَلَق** : سپیده دم ورك ۱۷٤
**الفُلْك** : کشتی وکشتیها ، ۳۰
**الفَلَك** : چرخ وگردش آسمان ، ۱۱۵
**فَلَنْ تُکفَرُوه** : هرگز نسپاس کرده نشوید اورا ، ۵۳
**الفَناء** : نیست شدن ، ۱٤۷
**الفَنَن** : شاخ ، ۱٤۷
**فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّار** : چه صبور ندایشان برآتش وما للتعجب وفعل تعجب بردوگونه است ،رك ۳۱

القَمْ : دهان . . اصلش فَوَه بوده است ، رك
٥٤
القَوْت : اندرگذشتن ، ٥٥
الفَوْرُ والفَوَران : برجوشيدن رك ٥٤
الفَوْزُ والمَفازَه : رستگاری ورك ٥٦
فَوْقَ : زبَر . ای الذُّباب و العنكبوب وقيل
مادونها ای فوقها رك ١٢
الفُوم : گندم وسير ، ١٩
فِي : در ، ٦
اَلفَيْء : بازگشتن ، ٣٨
الفَيْض : بسیاری آب ورفتن آن ، ٦٩
الفيل : پيل ورك ١٧٢
فيه آياتٌ بيّنات : ای فی وضعه اوفيها حوله ،
٥٣

## حرف ق

ق : گزارده شدكار . . ، ورك ١٤٣
قابَ قَوْسَين : مقدار دوكمان ١٤٥
اَلقارِعَة : قيامت وسختی ، ٩٨
القارُورَة : شيشه ، ١٢٥
قاسِيَة : ای يابسه (=سخت) ٦٧
القاصِد : ميانه يا آسان يانزديك ، ٨٥
القاضِيَة : مرگ ، ١٥٥

اَلقاع : زمین راست وهموار ، ١١٤
القاعِد : زن نشسته . . . رك ١٢١
اَلقاعِدة : بنياد ديوار ، ٢٨
القَبْح : نفرين كردن ورك ١٢٦
القَبْر : گور ، ٨٦
القَبَس : پارهٔ آتش ، ١١٢
القَبْض : تنگی و به پنجه گرفتن ، ٤٠
قَبْل : پيش ، ٦
قِبَل : سوی وتوانائی وآشكار ٣١
القُبُل : پيش و برابر وآشكارا وقبل جمع قبيل
بمعنی كفيل ورك ، ٧٤
القِبْلَه : معروف ، ٢٩
القَبُول : پذيرش ، ١٦
القَبيل : گروه ورك ٧٧
القَبيلَة : گروهی مردم ازيك پدر ، ١٤٣
قَتَر : گرد ياتاريكی چون دود ، ٨٨
القَتْر : تنگ گرفتن نفقه برعيال . . . رك ١٢٣
القَتْل : كشتن وبه حقيقت دانستن ، ١٧
القَتور : بخيل ، ١٠٦
القَتيل : كشته ، ٣١
القِثاء : خيار ، ١٩
القَدّ : درانيدن وبريدن ، ٩٣
القِدامُ والقِدْم : درپيش رفتن ، ٩٢
القَدْح : آتش زدن ورك ١٧٠



القَدْر : اندازه وبزرگی ، ٤٠ و ٧٣
القِدْر : ديگ ، ١٣٠
اَلقُدُس : پاکی ، ٢٣
قَدَم صدق : كردار نيك ـ پيش فرستاده از
سعی . . . ورك ٨٨
القَدَم : پيش پای ٤١
القِدَم : ديرينه و كهنه شدن ٩٦
القُدْرَة : توانا شدن ، ٤٤
قَدْ ولَقَدْ : بدرستی وراستی ، ٢٠
القِدَّة : گروه نه همدل ، جداكرده از گروه
ديگر ١٥٦
القَدير : توانا ، رك ١١
القَذْف : انداختن ودشنام دادن ١١٣
اَلقَرار : آرامگاه ، ١١٨
اَلقُرْآن : نُبی ، ٣٢
القُرْء : بی نمازی زن وپاكی ، ٣٩
قُرِئ بَيْنَكُم : ای وَصْلُكُم ومودتكم ، ٧٣
القُرْبان : نزديك چيزی شدن ورك ١٤
القُرْبان: آنچه بكشتن او بخدای تقرّب جويند ٥٦
القُرْبی : خويشی ، ٢٢
القَرْح : خسته كردن ٥٥
القُرْح : خستگی ، ٥٥
القِرْد : كپی القُرُود والقِرَدَه ج ، ٢٠
القَرْض : فام وبگشتن ازچيزی رك ٤٠

القِرْطاس : كاغذ ، ٧١
القَرْع : كوفتن ، ٩٨
قريش : نام قبيله‌ای درعرب ١٧٢
القَرين : يار ، ٦١
القُرَّةُ والقُرُور : روشن چشم شدن ، ١١١
القَرْيَة : ديه ، ١٨
القِسْط : داد ، ٤٨
القِسْطاس : كپان ، ١٠٤
القَسْم : بخش كردن والاسم ، ٥٩
القِسْمَة : بهره ، ٥٩
القَسْوَةُ والقَساوَة : سخت دل شدن ، ٢١
القُسُوط : بيدادكردن ، ١٥٦
القَسْوَرَة : اسد وتيراندازان ، ١٥٨
القِسّيس : دانشمند ترسايان ورئيس آنان ، ٦٩
القَصُّ والقَصَص : برگفتن قصه وازپی شدن ،
٥٢
القَصْد : آهنگ وميانه گرفتن ، ٨٥
القَصْر : كوشك ، ٧٨ رك ١٦٠
القَصْر : بازداشتن و كم كردن ، ٦٤
القَصْرَة : اصل درخت ، ١٦٠
القَصْف : شكستن ، ١٠٥
القَصْم : شكستن ورك ١١٥
القُصُوّ : دورشدن ، ٨٣
القُصُور : از كاری بازايستادن ، ٦٤

القضاء : حکم کردن و کشتن و گزاردن آنچه
برتو واجب باشد و محکم کردن ورك ۲۷
القضب : سپست تر، ۱۶۲
القط : نامه ونصیب ، ۱۳۵
القطر : مس گداخته ، ۹۹
القطر : کرانهٔ آسمان ، ۱۲۹
القطران : نام طِلائی که دراشترگرگین مالند،
۹۹
القطع : بریدن ، ۱۲
القطعة : پاره‌ای از چیزی ، ۸۸
القطف : بار درخت، ۱۵۵
القطمیر : پوست تنک دانهٔ خرما ، ۱۳۱
القعود : نشستن ، ۵۶
القفل : معروف، ۱۴۲
القفو والقفو : از پی‌رفتن ، ۱۰۵
القل والقلة : اندك شدن، ۵۹
القلادة : گردن بند ، قلائد ج . ۶۶
القلب : دل، ۷
القلب : بازگردانیدن‌ورك ۱۲۷
القلم : خامه تراشیده وتیرقرعه، ۵۰
القلی : دشمن داشتن، ۱۲۴
القلیل : اندك، ۱۵
القمر : ماه، ۷۲
القمطریر : سخت، ۱۵۹

القمل : ملخ پیاده یاکنه بزرگ، ۷۹
القمیص : پیراهن، ۹۳
القناطیر المقنطرة : مالهای بسیار برهم نهاده
ورك ۴۸
القناعة : خرسند شدن، ۱۱۷
القنطار : پوست‌گاو پراز زریاسیم ۴۸
القنطرة : نیك بستن پل ورك ۴۸
القنو : خوشه خرما، ۷۳
القنوت : فرمان برداری ودر نماز دعا خواندن
ودرایستادن ، ۲۷
القنوط : نومید شدن ۱۰۱
القنوع : خواستن، ۱۱۷
القوام : راست وبرابر ، ۱۲۳
القواعد : جمع قاعد . . .رك ۱۲۱
القوامین : نیك ایستادگی کنندگان ۶۵
القوت : روزی ، ۱۳۷
القول : گفتن . الاقاویل جج ۸ و۱۵۵
القوم : گروه مردان ، ۱۷
قوم یونس : اهل نینوی من بلادموصل ۸۹
القوة : نیرو ونیرومند شدن ، ۲۰
القهر : خوار کردن وشکستن کسی را ۷۱
القیام : ایستادن وبرخاستن ، ۱۰
قیاماً : ای تقومون وتنتعشون، ۵۹
القیامة : رُستخیز (بضم وفتح اول) ۲۳



القیعة : جمع القاع زمین هموار ۱۲۱
القیل : گفتار ، ۶۵
القیلولة : نیم روز خفتن ، ۷۶
القیم : راست ورك ۷۵
القیوم : پاینده ، ۴۲

## حرف ك

الکأس : قدح با شراب، ۱۳۳
کافة : همه ، ۳۵
الکافر : کشاورز ، ۱۴۹
الکافور : معروف‌ورك ۱۵۹
کان : برسه وجه استعمال شود . . . رك ۴۵
کأین : بسا، ۵۵
الکثیب : توده ریگ، ۱۵۷
الکب : برروی افگندن ، ۱۲۵
الکبارة : بزرگ‌کردن، ۷۱
الکبار : اکبر من الکبیر . . . رك ۱۵۶
الکبت : برروی افگندن ، ۵۴
الکبد : رنج‌وسختی معیشت‌رك ۱۶۷
الکبر : بزرگی ، ۱۲۰
الکبر : بزاد برآمدن ، ۴۴
الکبریاء : بزرگواری ، ۸۹
الکبکبة : نگوسار کردن ، ۱۲۴

الکبیر : بزرگ‌ورك ۴۶
الکبیر : گناه بزرگ‌ورك ۶۰
الکبیرة : ای لثقیلة واین لام را لام تأکید
گویند . . ، ۱۶
الکتاب : نامه ، ۶
کتاب حفیظ : لوح محفوظ ، ۱۴۴
الکتم و الکتمان : پوشیدن راز و پنهان
کردن ، ۱۴
الکثرة : بسیار شدن، ۵۹ و۸۲
الکثیر : بسیار ، ۱۲
الکدح : کارکردن . . . ورك ۱۶۴
الکذب والکذب : دروغ گفتن، ۸
الکرب : غمگین کردن و اندوه‌خبه کننده
۷۲
کرتین : بارها . مرادتکرر است نه‌تثنیه ۱۵۳
الکرسی : آن چه بروی نشینند و قیل علمه او
ملکه او عرشه، ۴۲
الکرم : کریمی و النعت کریم ، ۶۱
الکریم : گرامی وبزرگوار ، ۸۲
الکره والکراهة : دشوار داشتن ، ۳۷
الکساد : ناروا شدن ، ۸۵
الکسب : کسب کردن ، ۲۲
الکسف والکسفة : پارهٔ آسمان ، ۱۰۵
الکسل : کاهل شدن ورك ، ۶۵

الکِسْوَة : پوشش ، ۳۹
الکَشْطُ : گشاده کردن ، ۱۶۲
اَلْکَشْف : بردن اندوه وبرهنه کردن ، ۷۱
اَلْکَظْم : خشم فروخوردن ، ۵۴
اَلْکَعْب : شتالنگ ، ۶۷
اَلْکُعُوب : نارپستان شدن زن ۱۶۱
الکِفات : فراهم آرنده ، ۱۶۰
الکَفّارَة : پوشنده وپاك کننده ازگناه ۶۸
اَلْکِفالَةُ و التَّکْفیل : پذیرفتاری کردن و پذیرفتاری بکسی دادن ، ۵۰
اَلْکِفایَة : بسنده کردن ، ۲۹
اَلْکَفّ : باز داشتن وبازایستادن ، ۶۳
اَلْکَفّ : پنجه، ۹۷
اَلْکَفْت : فراهم آوردن ، ۱۶۰
الکُفْر : ناگرویدن ، ۷
الکُفْرُ و الکُفُور و الکُفران : ناسپاسی کردن ... ورك ۵۳
الکِفْل : بهره ، ۶۳
اَلْکُفُوْ : المثل والشبیه ، ۱۷۴
الکَلّ : گرانی وعیال ، ۱۰۳
کِلا : دومرد ... رك ۱۰۷
کَلّا : حرفیست ردّسخن پیشین را... رك ۱۱۱
الکَلاءَةُ والکُلُوء : نگاه داشتن ، ۱۱۵
الکَلالَة : آن مرده که پدرو فرزند ندارد... رك ۵۹و۶۰
اَلْکَلْب : سگ ، ۸۰
اَلْکَلْمُ و التَّکْلیم : خسته کردن ... رك ۱۲۵
کُلَّما : هربار، کل حرف جمله ضُمَّ الی ماءالجزاء الیٰ بَدَّلْنا ... رك ۱۰
اَلْکَلِمَة : سخن ، ۱۵
الکُلُوح : روی ترش کردن ، ۱۱۹
کَمْ : چند وبسا مبنی برسکون است و او را دو معنی است ، .. رك ۳۵
الکِمّ : غلاف شکوفه ، ۱۳۸
الکَمال : تمام شدن ، ۳۳
الکِنّ : پوشش وشکاف درکوه ۱۰۳
الکِنان : پوشش ، ج : اَکِنَّة ، ۷۱
الکَنْز : گنج نهادن وگنج ، ۸۵
الکُنُّس : فرو رفتن ، ۱۶۳
الکَنُود : ناسپاس ، ۱۷۰
الکُنُوس : درآشیان شدن آهو ، ۱۶۳
الکُوب : کوزهٔ بی‌دسته ، ۱۳۹
الکَوْثَر : نیکی بسیارونام جوئی دربهشت ، ۱۷۳
اَلْکَوْکَب : ستاره ، ۷۲
الکَوْن و الکَیْنُونَة : بودن ، ۸
الکَهانَة : اخترگوی شدن ... رك ۱۴۵
الکِهانَة : اختر گوئی کردن ، ۱۴۵



الکَهْف : شکاف درکوه ، ۱۰۶
الکَهْل : مردمی ومه ساله ، ۵۱
کهیعص : بحق این سوره...رك ۱۱۰
کَیْ : تا. رك ۵۵
اَلْکَیّ : داغ کردن ، ۸۵
الکَیْدودَةُ و المَکادَة : خواستن و بفعل نزدیك شدن ... رك ۱۰
الکَیْدُ و المَکیدَة : بدسگالیدن ، ۵۴
کَیْفَ : چگونه وبرای سؤال است از حال ، ۱۳
الکَیْلُ و المیزان : آلت کیل و وزن ... رك ۷۵

## حرف ل

لاأبْرَح : همیشه بروم رك ، ۱۰۸
لاتَ حینَ مَناص : نیست هنگام گریز، ۱۳۴
اللّات : نام بتی که ثقیف می‌پرستیدند ، ۱۴۵
اللَّبَن : شیر ، ۱۰۳
لاجَرَمَ : حقّا ... رك ۹۰
لامَرْحَباً بهم : فراخی مباد ایشان را ، ۱۳۶
لابصرکم : رك ۷۰
اللُّبّ : خرد ، ۳۲
اللِّباس : پوشش، ۳۲
اللَّبْث : درنگ کردن ۴۲
اللُّبَد : بسیار برهم نهاده ... رك ۱۶۷
اللِّبْدَةُ واللُّبْدَة : گروه ، ۱۵۶
اللَّبْس : شوریده کردن کاربرکسی ، ۱۵
اللَّبُوس : پوشش وزره ، ۱۱۶
اللَّتُ والالت : کم کردن ۱۴۳
اللَّجاء : پناه گرفتن بکسی ، ۸۶
اللَّجاجُ واللَّجاجَة : ستیهیدن ، ۱۱۹
اللُّجِّیّ : دریاه مغ پرآب، ۱۲۱
اللَّحْد : بچسبیدن ودر لحد نهادن ، ۸۰
اَللَّحْم : گوشت ، ۳۱
اللَّحْن : مقصود ازسخن، ۱۴۱
اللُّحُوقُ واللَّحاق : دررسیدن ، ۵۶
اللِّحْیَة : ریش ، ۱۱۴
لَدُن ولَدَیٰ ولَدَ : ترد از اسماء ظروف مکانند ... رك ۴۸
اللَّذَّةُ واللَّذاذَة : مزه یافتن ومزه ، ۱۳۳
اللِّزامُ و المُلازَمَة واللِّزام واللُّزوم : بمعنی ملازماً ولازماً ... رك ۱۲۳
اللُّزوب : برچفسیده شدن (چسبیده شدن) ، ۱۳۳
اللِّسان : زبان ۶۲
اللَّطیف : رفق کننده ودوربین ، ۷۳
اللَّظیٰ : زبانه آتش ... ورك ۱۵۵

اللَّعِبُ واللَّعْب : بازی کردن ، ۶۸
اللَّعْنُ : نفرین و دور کردن ، ۲۳
اللُّغُوب : مانده شدن ، ۱۳۱
اللَّغْو : نافرجام گفتن ، ۳۸
اللَّفُّ واللَّفیف : آمیخته بایکدیگر ۱۰۶
اللَّفْت : بگردانیدن ، ۸۹
اللَّفْح : سوختن ، ۱۱۹
اللَّفْظ : گفتن ورک ۱۴۴
اللِّقاء : دیدن ، ۸
اللَّقاح : آبستن شدن شتر ، ۱۰۰
اللَّقَب : پاژنامه ، ۱۴۳
اللَّقْف والتَّلَقُّف : زودفروخوردن ، ۷۸
لُقمان : نام مرد با حکمت ، ۱۲۸
لِکِتاب : از بهرنبشتن، ۱۱۶
لکِنْ : جز آنکه ، چون مخفف گردانی از حروف
عطف باشد مراستدراک را ، ۲۵
لکِنّا : ... جز آنکه من ... رک ۱۰۷
لِمَ : نه ... ورک ۷
لِمَ : چرا اصل او لما ست ... رک ۲۴
اللَّمّ : گرد کردن ... رک ۱۶۶
لَمّا : گرد کردنی ۱۶۶
لَمّا : چون [آنگاه] هم اسم باشد هم حرف رک ۹
لَمّا یأتِکُم : هنوز نیامده است بشما ۳۶
اللَّمْح : نگریستن و درخشیدن برق ۱۰۳

اللَّمْز : عیب کردن ۸۶
اللُّمَزَة : بدگوئی دوروئی ورک، ۱۷۱
اللَّمْس : بسودن و مجامعت، ۶۱
اللَّمَم : گناه خرد ، ۱۴۶
لَمْ یَتَسَنَّهْ : او برنگشت از گذشتن سال و
الهاء اصلیه رک ۴۲
لم یَزَل ولا یَزال : همیشه ، ۳۷
لَوْ : اگرنه برای امتناع ثانی برای امتناع اول
باشد وچون «لا» بد وپیوند دبمعنی (هلّا)
گردد ورک ۲۵
اللَّواقِح : فیها قولان... رک ۱۰۰
اللَّوْح : تخته ، ۷۹
لَوْلا : اگرنه وچرا نه ورک ۲۰
اللُّؤلُؤ : مروارید ، ۱۱۷
اللَّوم : سرزنش کردن، ۶۸
اللَّوْن : گونه، ۲۱
اللَّهَب : زبانه آتش ، ۱۶۰
اللَّهْثُ واللُّهاث : زبان از دهان بیرون کردن
سگ از تشنگی ۸۰
اللَّهْو : بازی کردن و زن وفرزند ۷۱
اللَّیّ : سرپیچانیدن وگردانیدن زبان در دهان ،
۵۲
لَیْسَ : فعل ناقص است از بهرنفی حاضر ...
ورک ۲۶



اللَّیْل : شب ، ۱۷
اللَّیْلَة : امشب اصلش لَیْلَیٌ بوده بروزن
مَسَلْسَلٌ ورک ۱۷
اللُّیَیْلَة : یک شب ۱۷
لَیْلَةُ القَدْر : شب تقدیر امور و قضای آن ،
۱۶۹
اللِّین : نرم ، ۱۱۳
اللِّین واللِّیان : نرم شدن ، ۵۶
اللِّینَة : نوعی درخت خرما ، ۱۵۰

## حرف میم

ما : رک ، ۶۰
الماء : آب ، ۱۱
ما اَکْفَرَهُ : چه نسپاس است وی، ۱۶۲
المارِج : زبانه آتش بی‌دود ، ۱۴۷
المارِد : دیو ستنبه رک ۱۳۳
الماعُون : قماش خانه ، ۱۷۲
المال : خواسته ، ۲۹
المالِک والمَلِک : پادشاه ، ۴
ماهِیَه : رک ، ۱۶۰
المائِدَة : خوان آراسته ، ۷۰
المآرِبَة : حاجت ۱۱۲
المآوی : بازگشتن گاه، ۵۵
المِائَة : صد ، ورک، ۴۲

المُبارَکَة : برکت کردن ، ۵۲
المُباشَرَة : جماع کردن ، ۳۲
المُباعَدَة : تبعید، ۱۳۱
المُبایَعَة : بیعت وبیع کردن ، ۸۷
المَتاع : کالا ، وآنچه بوی انتفاع گیرند ۱۴و
۶۴
المَتانَة : استوار شدن ، ۸۰
المَتْرَبَة : درویشی ، ۱۶۷
المُتَّکَأ : نواله وترنج ، ۹۴
مُتَوَفّیک : گیرنده توام از زمین، ۵۱
مَتی : دومعنی دارد، یکی سوال باشد اززمان...
دیگر فعل مضارع را جزم کند رک ۳۶
المَتین : استوار ، ۸۰
المَثابَة : جای بازگشتن ۲۷
المِثْقال : همسنگ چیزی ، ۶۱
المَثَل : داستان ، ۹
المِثْل : مانند ۱۱
المَثُلَة : عقوبت ، ۹۷
مَثْنی وثُلاث ورُباع : رک ، ۵۸
المَثُوبَة : پاداش نیکی، ۲۵
المَثْوی : مقام گاه ، ۵۵
المُجادَلَة والجِدال : پیکار کردن ، ۳۴
المُجاوَرَة : گذشتن ، ۴۱
المُجاهَدَة والجِهاد : با کسی کارزار کردن ۳۷

المُجاهَرَةُ والجِهار : آشکار کردن ۱۵۶
المَجد : بزرگوار شدن ۹۱
المَجوس : مُغ مجوسی ملهردآن ، ۱۱۷
المُحاجَةُ والحِجاج : باکسی حجت گفتن، ۲۱
المُحارَبَة : باکسی جنگ کردن ۶۸
المُحاسَبَةُ والحساب : شمار کردن ۳۴
المُحاسَبَةُ والحُسبان : باکسی شمار کردن ، ۴۶
المُحافَظَة : برچیزی نگاهبان بودن، ۴۰
المُحاوَرَةُ والحِوار : جواب دادن ۱۰۷
المِحراب : جای امام درمسجد ۵۰
مُحَرَّراً : خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المقدس «رك» ۴۹
المُحصَنات : زنان آزاد ۶۰
المَحق : نیست کردن وبکاستن ۴۵
الحِکمَة : گفتار و کردار درست «رك» ۲۸
مَحِلَّة : آنجاکه حلال شود ۳۳
المَحو : پاك کردن ۹۸
المَحیص : جای گریز ۶۵
المَحیض : بی‌نماز شدن زن ۳۸
المُخادَعَةُ والخِداع : یکدیگررا فریفتن، ۸
المُخاصَمَةُ والخِصام : بایکدیگر دشمنی کردن ۳۵
المَخاض : درد زه خاستن ۱۱۰

المَخافة : نرم خواندن ۱۰۶
المُخالَّةُ والخِلال : دوستی باهم داشتن ۹۸
المُخالَطة : باکسی آمیختن ۳۸
المُخالَفَةُ و الخِلاف : باکسی خلاف کردن ۶۸
المَخر : شکافتن ۱۰۲
مُخَلَّقَة : صورت پدید آورده و هموار و ساده کرده ازعیب ، ۱۱۶
المَخمَصَة : گرسنگی ، ۶۶
المَدّ : کشیدن وافزون کردن وافزون شدن، ۹
المِداد : سیاهی دوات ، رك ۱۰۹
المُدافَعَةوالدِّفاع : ازکسی دفع کردن وراندن، ۴۱
المُداوَلَة : دست بدست دادن رك ۵۵
المُدخَل : جای درآوردن ورك ، ۶۰
المَدَد : افزونی ، ۱۱۰
المِدرار : ابری که نیک بارد ، ۷۱
مَدیَن : قبیلةٌ من وُلدابراهیم (ع) ۷۸
مُذَبذَبین : متردد ان بین کفر و ایمان ، ۶۵
اَلمَرء : مرد ، ۵
المَرأة : زن ورك ۱۶
المُراءاةُ والرِّیاء : کاری برای دیدار کسی کردن، ۴۴
المُرابَطَةُ والرِّباط : به ثغر مقیم شدن ، ۵۷



المُراعات : گوش داشتن ، ۲۵
مُراغَماً : جای هجرت کردن ، ۶۴
المُراغَمَة : از کسی بریدن و کسی را بخشم آوردن ، ۶۴
المُراوَدَة : کاری ازکسی درخواستن و یعدّی بعن ، ۹۳
المَرج : بجرا گذاشتن ستور ... رك ۱۲۲
مَرَجَ البَحرَین : ای ارسلَهما فی مجاریها و خلالها ، ۱۲۲
المَرجان : مروارید خُرد ، ۱۴۷
المَرَح : نشاطی شدن، ۱۰۵
المِرصاد : راه گذار رك ۱۶۰
المَرَض : بیمارشدن وبیماری ورك ، ۸
المِرفَق والمَرفِق : آرنج ومنفعت وعهدبستن ، ۶۷
المُرُودَة : بسلنبه شدن ، ۶۴
المُرور : گذشتن ورك ، ۴۲
المَروَة : نام کوهی بمکه ، ۲۹
المَرَّة : یکبار ورك ، ۳۹
المِرَّة : نیرو ، ۱۴۵
المِریَة : جحود کردن ازچیزی ولیکن بدوشیدن ۱۴۵
مَریج : شوریده ، ۱۴۴
المَریض : بیمار ، ۶۱

المِریَة : شك ۹۰
المِزاج : آمیزش «ورك» ۱۵۹
مُزجاة : ردکرده ورانده ۹۶
المُزن : ابر سپید ۱۴۹
المَسّ : بسودن، ۲۲
المَسّ : دیوانگی ۴۵
المُسارَعَةُ والسِّراع : شتافتن ، ۵۳
المُسافَحَةُ والسِّفاح : زناکردن ، ۶۰
المُساهَمَة : باکسی قرعه زدن ۱۳۴
المَسجِد : مزگت ۲۶
المَسح : مالیدن ورك ۶۲
المَسخ : ازصورت مردمی گردیدن ۱۳۳
المَسَد : لیف مخ تاقه ۱۷۴
المَسغَبَة : گرسنگی ۱۶۷
المِسك : مشك ۱۶۴
المَسکَنَة : بیچارگی ۱۹
المِسکین : درویش ۲۲
مُسَلَّمَة : سلامت داده ازعیب یا کار ۲۱
المَشأمَة : سوی دست چپ ۱۴۸
المُشارَکَة : انبازی کردن ۱۰۵
المُشاقَّةُ والشِّقاق : بهم خلاف کردن ۲۸
المُشاوَرَةُ والشُّوار : بایکدیگر رای زدن و سگالیدن ۵۶
المِشج : رك ۱۵۹

المَشْرَب: آبخور ۱۹
المَشْرِق: جای برآمدن آفتاب ۲٦
المَشْعَرُ الحرام: یعنی مزدلفه «رك» ۳٤
المِشْكات: روزن بی گذاره ۱۲۰
اَلْمَشْیْ: رفتن، ۱۰
مُشَیَّدَة: استوار وبلند برآورده ٦۳
اَلْمَشِیَّة: خواستن ۱۰
المُصابَرَة: باصبر نبردکردن ۵۷
المُصاحَبَة: صحبت داشتن ۱۰۹
المِصْباح: چراغ وستاره، ۱۲۰
المِصْر: شهر، ۱۹
المَصْرِف: جای گریز، ۱۰۸
المَصْنَعَة: آبگیر، ۱۲٤
المُصیبَة: کاری سخت که بکسی رسد ورك، ۲۱
المُضارَّةُ و الضِّرار: یکدیگر را گزند رسانیدن، ۳۹
المُضاعَفَة: یکی را دو کردن، ٤۰
مُضاعَفَة مُضَعَّفَة: دوچندان کرده، ۵٤
المَضْجَع: خوابگاه، ۵۵
المُضْغَة: پارهٔ گوشت، ۱۱٦
المَطَر: باران، ٦٤
مُطَهِّرُكَ: مُخرجُكَ مِن بینهم، ۵۱
مَعَ: با، شاید که مجرور به «من» بود ومضاف ومعنی آن (نزد) بود، ۹

المُعاجَزَة: پیشی گرفتن، ۱۱۸
المُعاداة: باکسی دشمنادگی کردن، ۱۵۱
معاذالله: پناه می گیرم بخدا ورك، ۹۳
معاذیرَه: عذرهای وی ورك، ۱۵۸
المُعاشَرَة: باکسی زندگی کردن، ٦۰
المعاقَبَةُ و العِقاب: عقوبت کردن و غنیمت یافتن، ۳۳
مُعاقَدَة: باکسی عهدکردن، ٦۱
المُعاهَدَة: باکسی عهدکردن، ۲۵
المُعْتَرّ: آنکه نیازمند نماید ونخواهد، ۱۱۸
المَعْرِفَةُ والعِرفان: شناختن، ۲۳
المَعروف: ضد المنکر، ۵۳
المَعروف: نیکوئی، ۳۹
المَعَرَّة: رنج وسختی وگناه ۱٤۲
المَعْز: بز جمع ماعز، ۷۵
المَعْشَر: گروه، ۷٤
المَعْصِیَة والعِصیان: بی فرمانی کردن، ۱۹
اَلْمَعیشَة: زندگانی، ۷٦
المَعین: آب روان «رك» ۱۱۹
المُغادَرَة: ماندن ۱۰۸
المُغاضَبَة: باکسی خشم گرفتن ۱۱٦
المَغْرِب: جای فروشدن آفتاب ۲٦
المَغْرَم: تاوان ۸٦
المَغْفِرَةُ والغُفْران: آمرزیدن ۱۸



المَغْنَم: غنیمت ٦٤
المُفاداةُ والفِداء: کسی را ازاسیری بازخریدن ۲۳
المِفْتَحُ و المِفْتاح: کلید «رك» ۷۲
المُفارَقَة: ازیکدیگر جدا شدن ۷۵
المُقاتَلَةُ والقِتال: کار زار کردن ۳۳
المُقاسَمَة: کسی را سوگند خوردن ۷٦
المُقاصَّةُ والقِصاص: کسی را از برای دیگری بازکشتن «ورك» ۳۱
مقاعِد: جایهای نشستن و ایستادن و این صیغه دلیل برثبات کند، ۵٤
مقام ابراهیم: سنگی است نشان دو قدم ابراهیم (ع) بروی ۵۳
المَقْبَرَة: گورستان ۱۷۱
المَقْت: دشمن داشتن ٦۰
المَقْرَبَة: خویشی، ۱۹۷
المِقْمَعَة: دبّوس ۱۱۷
المِقلادُ و المِقْلید: کلید ۱۳٦
المُکاتَبَةُ و الکِتاب: بنده را باو بازفروختن ۱۲۰
المکان: جای ٦۰
مَکانَتِکُم: ای الزموا مکانکم «رك» ۸۹
المُکْث: درنگ کردن وآهستگی ۹۷
المَکْر: بدسگالیدن ۵۱

المَکین: جایگیر واستوار ۹۰ و ۱٦۰
المُلازَمَةُ واللِّزام: باکسی یا بجائی پیوسته بودن، ۱۱٤
المُلاقاةُ و اللِّقاء: کسی را دیدن و بچیزی رسیدن، ۱٦
المُلاوَذَةُ واللِّواذ: درپس یکدیگر پنهان شدن، ۱۲۱
المَلَأ: بزرگواران یعنی گروهی که دلها پر کنند بجمال وهیبت، ٤۰
المَلْأ: پرکردن، ۷٦
المِلْء: پری، ۵۲
مَلَائِهِم: رك ۸۹
المِلَّة: کیش، ۲۷
المَلَک: فرشته. اصلش ملأك است، ۱۳
مُلْک: (سوره) تُسَمّیٰ الواقیة والمنجیه ای من عذاب القبر ۱۵۳
المُلْک: پادشاهی، ٤۹
المَلِک: رك ۱۱٤
مَلِکِ النّاس: رك ۱۷٤
المَلُوحَة: شورشدن آب، ۱۲۲
المَلَکُوت: پادشاهی، ۷۲
المُماحَلَةُ والمِحال: باکسی مکروکید کردن، ۹۷
المَلِیّ: یک چند ۱۱۱

المُمارات والمِراء : باكسى ستيهيدن ، ١٠٧
المماسة والمِساس: يكديگررا بسودن ومباضعت كردن ، ٤٠
مَن : او را چهار معنى است رك ، ٨
المَنّ : منت نهادن ونعمت دادن وبريدن، ٤٤
المَنّ : ترنگبين، ١٨
مَناة : سنگى بود كه هُذَيل و خُزاعة آنرا پرستيدندى ورك ١٤٥
مِن اَجْل : ازبهر، ٦٨
المُناداة والنِّداء : خواندن ، ٣١
المنافقة والنِّفاق : دو روئى، ٥٦
المِنسأة : عصا ، ١٣٠
المَنع : بازداشتن ، ٢٦
المَنفعة : سود ، ٣٨
المَنكِب : كرانهٔ زمين ، ١٥٣
المَنون : مرگ وروزگار ورك ريب المنون ١٤٥
المِنهاج : راه وروش ، ٦٨
المَوئِل : پناهگاه ، ١٠٨
المُوادّة والوِداد : بايكديگر دوستى داشتن، ١٥٠
المُوافقة و الوِفاق : رك ١٦٠
المُواثقة : عهد بستن باكسى ، ٦٧
المُواخذة : كسى را بگناه گرفتن ٣٨
المُواراة : پوشيدن ٦٧
المُوازَرَة : يارى كردن رك ١٤٢
المُواعدة : باكسى وعده نهادن ١٧
المُواقعة والوِقاع : مجامعه رك ١٠٨
المَوبِق : جاى هلاك شدن رك ١٠٨
المَوت : مرگ ومردن ، من حد نصَر و علِم ، ١٠
المَوج : آشوب آب و آشوب كردن آب ٨٨
المَور : بگرديدن ، ١٤٥
المَوضِع : جايگاه، ٦٢
المَوعِظة : پند ٢٠
المَولى : بارخداى ودوست و يار و آزاد كرده ورك ٤٦
المِهاد : آرامگاه ٣٥
المُهاجرة : از كسى بريدن و از زمينى به زمينى شدن ، ٣٧
المَهد : گاهواره ٥١
المُهل : مس گداخته ١٠٧
المُهيمن : گواه راست ٦٨
المَهين : خوار ١٢٩
المَيت والمَيِّت: مرده، الاموات والموتى ج ١٣
المَيتة : مردار ٣١
المِيثاق : عهدمؤكد بسوگند ١٢
المَيد : بگرديدن زمين وحراميدن ١٠٢
الميراث والتُّراث : ميراث ٥٦



المَيز : جداكردن ٥٦
المَيسِر : قمار وقماربازيدن ٣٧
المَيسَرة : توانگرى ٤٥
الميعاد : نويد ٤٨
الميقات : هنگام ٣٣
ميكائيل: نام فرشته ايست و دروى دو قرائت ديگرست رك ٢٤
المَيل : چسبيدن ، ٦٠

## حرف ن

النأى : دورشدن ، ٧١
النادى : انجمن ، ١٦٩
النار : آتش ، ٩
الناس : مردمان ، ٨
ناشئةُ الليل : برخيزنده بشب ... رك ، ١٥٧
الناصر : يارى گر ، ٥١
الناصية : موى پيشانى ، ٩١
ناصيةٍ كاذبةٍ خاطئة : رك ١٦٩
النافلة : طاعت كه نه فريضه بود نه منت و فرزند فرزند ، ١٠٥
الناقة : شتر ماده ، ورك ، ٧٨
النبأ : خبر ، ٥٠
النبات : رستن وهرچه برويد، ٥٠
النبذ : افگندن ، ٢٥
نَبغِ : نَبغى ... ورك ، ١٠٨
النُّبوّة : پيغامبرى ، ٥٢
النبيّ: پيغامبر وبمعنى مرد آگاه بلندقدر ، ١٩
النتق : بركندن ، ٨٠
النَّسر : نام بت ، رك ١٥٦
النجاسة والنَّجس : پليد شدن ورك ، ٨٥
النجد : راه بربالا ورك ، ١٦٧
النجم : ستاره وپروين ونبات بى ساق ، ١٤٥
النجوى : راز ورازگويندگان ، ٦٤
النجاة : رستن ، ٩٤
النجىّ: همراز ورك، ٩٦
النحاس : دود وروى گداخته ، ١٤٧
النحب : چيزى برخود واجب كردن ، ١٢٩
النحت : تراشيدن ، ٧٨
النحر: شتر كشتن وگذاشتن دست راست برچپ درنماز ١٧٣
النخر : پوسيده شدن استخوان ، ١٦١
النحس : بداختر شدن ، ١٣٧
النحل : عطا دادن ، ٥٨
النحل : كبتان عسل ورك ، ١٠٣
النحلة : العطيه ، ٥٨
النحلة : كابين دادن بخوش منشى ، ٥٨
نِحلة : دهشى وبخششى ورك ٥٨
نَحنُ : ما، ٨

النَّخیل والنَّخْل : خرمابنان ، ۴۴
النِّدّ : همتا ، ۱۱
النَّدَم والنَّدامَة : پشیمان شدن ، ۶۸
النَّدِیّ : انجمن ، ۱۱۱
النَّذر : آنچه برخود واجب کنند. ۱۵۹
النَّذر : برخویشتن واجب کردن ، ۴۴
النَّذیر : بیم کننده وبیم ، ۲۷
النَّزْع : کشیدن ، ۴۹
النَّزْع : اندرهم افکندن قوی را ، ۸۱
النَّزْف : رفتن خون ورك ، ۱۳۴
النُّزْل : روزی ، ۵۷
النُّزُل : روزی مهمان ورك ، ۱۰۹
النَّسَب : خویشی ، ۱۱۹
نَسَبًا : ای ذانسب ، ۱۲۲
النَّسْخ : منسوخ کردن و نسخت گرفتن ورك ، ۲۵
النَّسف : بر کندن بنا رك ، ۱۱۴
النُّسُك : قربان کردن ازبهر خدای النُّسُك ج.
النسیکه : قربانی ، ۳۳
النَّسْك : قربان کردن وعبادت کردن المَنْسک قربانگاه ، ۲۸
النَّسْل : فرزند وزه وزاد ، ۳۵
النَّسَلان : پویشدن ، ۱۱۶
النَّسْء : راندن بعصا ، ۱۳۰
النَّسْی و النِّسْی : رکوی ، حیض ، ۱۱۱

النَّسِیّ [والنَّساء : تأخیر کردن ورك ، ۸۵
النَّسء والنَّساء والنَّسیء : تأخیر کردن ، ۲۵
النِّسْیان : فراموش کردن ، ۱۶
النَّشْء والنُّشُوء : بربالیدن وپدید آمدن میغ ، ۱۲۷
النَّشْأة و النَّشاءة : آفرینش ، ۱۲۷
النَّشْر : پراکندن ، ۱۲۲
نُشُراً : باد نرم و خوشی باتخفیف و تثقیل رك ، ۷۷
النُّشر : پراکندن وزنده کردن و آشکار کردن خبر ورك ، ۷۸
النَّشْط : گشادن گره برفق ، ۱۶۱
النُّشُوز : ناسازواری زن یا شوهر بایکدیگر ، ورك ۶۱ (این کلمه دربرخی ازنسخه‌های مابفتح نون آمده)
النَّصب والنُّصْب : هرچه بپای کنند برای عبادت چون سنگی وجزآن ، ۶۶
النَّصَب : رنجه شدن ، ۸۷
النُّصْح والنَّصیحَة : نیکت خواستن ، ۷۶
النُّصْرَة : یاری دادن ، ۱۶
النَّصرانی : ترسا. النصاری جمع وقیل جمعه نصران کندمان و ندامی ، ۲۰
النِّصف : نیمه ، ۴۰
النَّصیب : بهره ، ۳۴



النَّصیر : یاری گر ، ۲۶
النُّضج : پخته وبریان شدن ۶۲
النَّضخ : آب ازچشمه برجوشیدن ، ۱۴۸
النَّضْد : برهم نهادن ، ۹۲
النَّضْر : تازه روی شدن ، ۱۵۸
النَّضْرَة : تازه روی کردن ، ۱۵۸
النَّضیج : میوه وگوشت ودمل پخته و هرچه که بختگی آن ازآتش نباشد نقل ازلغت نامه ورك ، ۶۲
النَّطح : شاخ زدن ، ۶۶
النُّطْفَة : آب پشت ، ۱۰۲
النُّطْق والمَنْطِق : سخن گفتن ، ۱۱۵
النَّطیحَة : گوسفند بزخم شاخ مرده ، ۶۶
النَّظَر : نگریستن و چشم داشتن والاول یعدی بالی ، ۱۷
النَّظِرَة : مهلت ورك ، ۴۵
النُّعاس : خواب ودرغنودن ، ۵۵
النَّعجَة : ماده میش ، ۱۳۵
النَّعْل : معروف پای افزار ، ۱۱۲
نِعِمّ : نیکت . . . وگاه ما برآن در آورند نِعِمّا گویند ورك ۴۴
النَّعَم : چهارپایان ، ۴۸
النَّعْماء : آسان وحال نیکو ، ۹۰
النِّعْمَة : نیکوئی ۱۵

النَّعیق : بانگ برگوسفند زدن ، ۳۰
النَّعیم : نعمت و ناز ، ۶۹
النَّفاد و النُّفُود : سپری شدن ، ۱۰۳
النِّفار و النُّفور : رمیدن ، ۶۳
النَّفْث : دردمیدن ، ۱۷۴
النَّفْح : بوی دمیدن ، ۱۱۵
النَّفْحَة : چیز اندك ، ۱۱۵
النَّفْخ : اندر دمیدن ، ۵۱
النَّفْس : تن و جان و خون و هستی هرچیزی ورك . ۸
النَّفْش : چرا کردن گوسفند بشب بی‌شبان و پشم بازکردن ، ۱۱۶
النَّفْع : سودکردن. ۲۵
النَّفَق : سمج که راه گذر دارد ، ۷۱
النَّفَقَة : هزینه ، ۴۴
النَّفَل : غنیمت ، ۸۲
النُّفُوذ والنَّفاذ : روان شدن فرمان ، ورك ، ۱۴۷
النَّفْی : راندن ونیست کردن ، ۶۸
النَّفیر : گروهی که برای کاری برخیزند ۱۰۴
النَّفیر والنُّفُور : بیرون شدن ، ۶۳
النَّقابَة : نقیب شدن بالفتح المصدر و بالکسر الاسم رك ، ۶۷
النَّقْب : سوراخ کوه ، ۱۰۹

## حرف واو

الوَساطَة : بزرگوار شدن والنعت وسیط ، ۲۹
الوَسَطْ : پسندیده ومیانه ، ۲۹
الوُسْطیٰ : میانگین یعنی نماز دیگر ، ۴۰
الوُسع : توانائی ، ۳۹
الوَسَق : گِرد کردن ورك ۱۶۴
الوَسْم : داغ کردن ۱۵۴
الوَسْواس : دیو وسوسه کننده ورك ۱۷۴
الوَسْوَسَة : اندیشه بدردل افگندن ۷۶
الوُسُوط والسِّطَة : درمیان شدن ، ۱۷۰
الوَسیلة : نزدیکی ، ۶۸
الوَصْف والصِّفَة : نشان دادن ، ۷۳
الوَصْل والصِّلَة : بهم پیوستن ، ۱۳
الوُصُوب : دایم شدن، ۱۰۳
الوَصِیَّة : اندرز ، ۳۲
الوَصِید : در وآستانهٔ در ، ۱۰۶
الوَصیلَة : نر وگوسفند ماده ... رك ۷۰
الوَضْع : نهادن وزادن ، ۴۹
الوَضْن : بجواهر مرصع کردن ... رك ۱۴۸
الوَطْأ : بپای سپردن ، ۸۷
وَطْاءً : قیاماً رك ، ۱۵۷
الوَطاءُ والمُواطاة : الموافقه ۱۵۷
الوَطَر : حاجت ، ۱۳۰
اَلْوِعاء : باردان ، ۹۶
الوَعْد والعِدَة : وعده کردن ، ۱۷

الوَعْظُ والعِظَة : پند دادن ، ۲۰
الوَعْی : یادگرفتن ونگاه داشتن ۱۵۴
وِفاقاً : ای مُوافِقاً ۱۴۸
وَفْداً : سواران گرامی ، رك ۱۱۲
الوَفْدُ والوُفُودُ والوِفادَة : رك ۱۱۲
الوَفْر : تمام کردن : ۱۰۵
الوَقار : العظمه ... رك ۱۵۶
الوَقارُ والقِرَة : آهستگی ... رك ۱۲۹
الوِقایَة : نگاه داشتن ، ۳۴
الوَقْت : هنگام پدید کردن ، ۶۴
الوَقْذ : بچوب کشتن ، ۶۶
الوِقْر : بارگران ، ۱۴۴
الوَقْر : گرانی گوش ، ۷۱
وَقَع : ثابت شد که هرآینه برسد ، ۶۴
اَلْوَقْف : بازداشتن ، ۷۱
الوُقُوب : درآمدن تاریکی شب ، ۱۷۴
الوَقُود : آتش افروزه ، ۱۱
الوُقُور : درخانه نشستن، ۱۲۹
الوُقُوع : افتادن ، ۶۴
الوُقُوف : ایستادن . ۷۱
الوَكْز : مشت زدن ، ۱۲۶
الوَكیل : کارران ونگاه بان ، ۶۴
الوالِدان : پدر و مادر، ۲۲
الولادَة : زادن ، ۳۹



وَلاعادٍ : ونه درگذارندهٔ ازمدّ رمق ، ۳۱
الوُلُوج : درشدن ، ۷۷
الوَلِیّ : یار ودوست ، ۲۵
الوَلیجَة : دوست خالص ، ۸۵
الوَلید : کودك وبنده ، ۶۳
الوَنِیُ واَلْوَنیٰ : سست شدن، ۱۱۳
الوَهّاب : بسیار بخشنده ، ۴۸
الوَهّاج : تابان ، ۱۶۰
الوَهْبُ والهِبَة : بخشیدن، ۴۸
الوَهَجان : درخشیدن آتش ، ۱۶۰
اَلْوَهْن : سستی وسست گردانیدن. ۵۵
الوَهْی : دریده شدن، ۱۵۴
وَیْ: کلمه ایست دروقت تعجب و پشیمانی گویند
رك ۱۲۷
وَیْکَاَنَّ : وامّا ویْکَاَنَّ ... رك ۱۲۷
الوَیْل: وای . وقیل وادی یا کوهی است در دوزخ
ورك ۲۲
الوَیْل: کلمه تهدید و وعید است ...رك ۱۲۶
وَیْلَةٌ : کلمة تلهّفٍ وتحسرعلی فایت لایُدْرَكُ
۶۸
وَیْلَتیٰ: وای ... رك ۹۱

حرف ه

ها : اسم فعل بمعنی خذ رك ، ۱۵۵

ها اَنْتا : اینکم . ۵۲
ها اَنْتاذا : اینکتم من زن ، ۵۲
ها انتم هؤلاء: بیدار شوید شما ...ورك، ۵۲
هاتِ : بیار تومرد ... ورك، ۲۶
هارُوت وماروت : دوفرشته نگونسار آویخته
درچاه بابل ، ۲۵
هانحن اولاء . اینکیم ما مردان ورك ، ۵۲
هانحنُ اولاء : ما مردان وزنان ، ۵۲
هانحن تان : اینکم ما دوزن ، ۵۲
هانَحنُ ذان : اینکم ما دومرد ، ۵۲
هاهوذا : آن مرد ورك، ۵۲
الهَباء : گَرد ، ۱۲۲
الهَبْطُ والهُبُوط : فرود آمدن ، ۱۴
الهُجْر : بیهوده گفتن . ۱۱۹
الهَجْرُ والهِجْران : ازکسی بریدن ، ۷۱
الهُجُود : النوم . ۱۰۵
الهُجُوع : خفتن، ۱۴۴
الهَدّ : شکستن ، ۱۱۲
هَدّاً : شکسته شدن ، ۱۱۲
الهُدْهُدْ : معروف (شانه بسر) ، ۱۲۵
هُدًی : راه نماینده ، ۶
الهَدْی : آن چهار پای که به مکه برند وذبح
کنند ، ۳۳
الهُدیٰ : راه نمودن در دین وراه یافتن در آن .
وراه ، ۴

**الهَدِیَّة**: آنچه به کسی فرستند ورك ، ۱۲۵
**الهَزّ**: جنبانیدن ۱۱۱
**الهُزْء**: افسوس داشتن مسخره وریشخند گرفتن ورك ۲۰
**الهَزْل**: بیهوده ۱۶۵
**الهَزْم والهَزیمَة**: لشکر شکستن ۴۱
**الهَشّ**: برگ ازدرخت ریزانیدن ۱۱۲
**الهَشْم**: شکستن ۱۰۸
**الهَشیم**: گیاه ریزهٔ خشك ۱۰۸
**الهَضْم**: گوارانیدن طعام ورك ۱۱۴
**الهَضیم**: برهم نشسته ولطیف ۱۲۴
**هکذا**: همچنین. اَهکذا اَهمچنین است ۱۲۵
**هَلْ**: حرف استفهامست واو را پنج معنی است رك ۳۵
**الهِلال**: ماه نو. الاَهِلَّة: ج ۳۳
**الهَلَع**: سخت حریص شدن وجزع کردن ۱۵۵
**الهُلْك و الهَلاك و الهَلَكَة و الهَلاكَة والتهلُكه**: نیست شدن ۳۳
**هَلُمَّ**: بیاو بیار ورك ۷۵
**الهَمّ**: قصد واندوهگین کردن ۵۴
**الهَمْز**: عیب کردن ۱۱۹
**الهَمْزَة**: وسوسه ۱۱۹
**الهُمَزَة**: بدگوی ازپس ۱۷۱
**الهَمْس**: آواز نرم ۱۱۴

**الهُمُود**: فرومردن ۱۱۷
**الهَنائَة والمَرائَة**: گوارائی ورك ۵۸
**هُنالكَ وهنالِك**: آنجا ... ورك ۵۰
**هُوَ**: وی (مرد) ورك ۵
**هَواء**: ای خالیة من الخبر ... رك ۹۹
**الهَواء**: میان آسمان وزمین ، ۹۹
**هُود(ع)**: نام پیغمبر قوم عاد ، ۷۸
**هود**: اسم قریه ... رك ، ۹۰
**اَلْهُود**: جهودان جمع هاید یا اصل « الیهود » باشد رك ۲۶
**الهَوْد والهِیادَة**: توبه کردن وجهود شدن... رك ، ۱۹
**الهَوْر والهُیُور**: فرو رفته شدن ... رك ۸۷
**الهَوْن**: آسان شدن ، ۷۳
**الهُون والهَوان**: خوار شدن، ۷۳
**الهَوَی**: دوست داشتن وآرزو ... رك، ۲۳
**الهَوَی**: خواست دل آنچه نشاید ، ۱۶۱
**الهَوِیّ**: میل کردن وازبالاافتادن... رك، ۹۹
**هِیَ**: وی زن... رك ۵
**هَیْهاتَ**: بمعنی بَعُدَ ... رك، ۱۱۸
**الهیاج**: خشك شدن نبات ... رك ، ۱۳۶
**الهَیْئَة**: نهاد ورك، ۵۱
**هَیْتَ لَكَ**: فراز ترآی ، ۹۳
**هِیتُ لك**: ساخته شده‌ام. مرترا ، ۹۳



**الهَیْل**: فرو ریختن ، ۱۵۷
**الهَیْمَة و الهَیَمان**: رو بجائی نهادن و شیفته گشتن به عشق، ۱۲۴

## حرف ی

**یا أسَفی**: ای اندوها ورك ، ۹۶
**اَلْیاقوت**: معروف، ۱۴۸
**یأجوج ومأجوج**: نام دوگروه( که ذوالقرنین برایشان سدّ ساخته) ۱۰۹
**الیأس**: نا امید شدن ودانستن، ۶۶
**اَلْیَبْس والیَبَس**: خشك شدن ، ۷۲
**الیَتیم**: نارسیدهٔ بی پدر وهرچیزی بی‌نظیر ۲۲
**یَثْرِب**: نام مدینه رسول (ص) ، ۱۲۹
**اَلْیَحْموم**: دود سیاه ، ۱۴۹
**اَلْیَد**: دست و قدرت اصلش یَدْیٌ بوده است ... ورك ۲۰
**یَذَرُ ویَدَعُ**: می گذارد وبگذارد، .. ورك ۴۰
**یاسَماء**، ای ابر، ۹۱
**یَبَس ویُبْس**: خشك ، ۱۱۴
**اَلْیُسْر**: آسان شدن و آسانی و اندك : ۳۲ و۱۰۴

**الیَسَع والیُسَع**: نام پیمبری معروف ، ۷۳
**یس**: ای یا انسان وقیل یا سید، ۱۳۲
**یُغْنیه**: ای یشغله عن قریبه، ۱۶۲
**یَغوث ویَعوق**: رك ۱۵۶
**یَقُصُّ**: برمیگوید یابرپی میرود ، ۷۲
**یَقْضِی**: حکم میکند ، ۷۲
**اَلْیَقْطین**: درخت کدو ، ۱۳۴
**الیَقِظ**: بیدار ، ۱۰۶
**الیَقَظَة**: بیدارشدن، ۱۰۶
**اَلْیَقین**: بی گمانی ومرگ ، ۶۵
**اَلْیَمّ**: دریا ، ۷۹
**اَلْیَمین**: سوگند ودست راست وقوت، ۳۸
**یَنْبَغی**: باید ومیزد ... رك ۱۱۱
**الیَنْبوع** ، چشمه ، ۱۰۵
**اَلْیَنْع**: بجای رسیدن میوه یعنی پختن ، ۷۳
**یُوحُون**: ای یُوَسْوِسُون ، ۷۴
**یَوْمَ یَأْتِ**: (= یَأْتی ..) ... رك ۹۲
**یَوْماً عَبُوساً**: [روز] ترش ... رك ۱۵۹
**اَلْیَوم**: روز ، ۴
**یَوْمَئِذٍ**: آن روز وآنگاه ، ۶۱
**یَهِدّی**: الاصل یهتدی ، ۸۹

# فهرست کتابها*



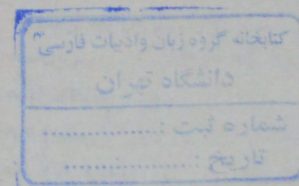
*- فقط نام کتابهائی که درمتن آمده ذکر شده است.

# فهرست اعلام

## نامها ، جایها ، طوایف ، قبایل

یحیی: ٢٨
یسع: ٧٣
یصهر: ٤٩
یعقوب: ١٥- ٢٨- ١٤٠

یمن: ١٢٥
یوسف: ٩٣- ١٤٠
یونس: ٢٨- ٨٨- ٨٩
یهود: ٢٦




**ALMOSTSXLAS**

*AL-MOSTAXLAS* or *Jawahır - ol - Koran* is a prominent work on the Koranic lexicon by Mohammad-ibn-Mohammad-ibn-Nasr boxari,an eminent critic (d. 711 A. H. )who may have produced the work in the last decades of the 7th century A. H.

An edition of this book apparently copied during the author's own time is now extant in the library of Sophia of which a xerox copy is now available in the central library of the University of Tehran (call No 19425) .

Another edition copied in 722 A. H. can be found in the library of Ganj Baxsh pakistan, (call No. 720).

I am Now in possession of a xerox copy of the latter edition, thanks to Mr. Soboot, the director of the research center.

AL - MOSTAXLAS is a far better work on the lexicon of Koran and is grammatically, syntactically, and literarily superior to similar compositions .

This book has now been edited by Dr . Darakhshan with the sponsorship of the University of Tehran.

# صواب نامه*

| ص | سطر | درست |
|---|---|---|
| ۹ | ۱۸ | الاستیقاد |
| ۲۳ | ۱۲ | الحَیٰوة |
| ۲٤ | | تَمَنّٰی |
| ۳۳ | ۹ | الصَّدَقَة |
| ۵۸ | ۳ | الصَّدُقَة |
| ۵۸ | ۵ | النُّحْل |
| ۶۲ | | الحِلْف |
| ۶۲ | ۱۸ | وُدَّك ـ عنه |
| ۶۳ | ۲۱ | خون بها |
| ۶۵ | ۱۰ | فروسو |
| ۶۸ | ۲۱ | النَّقَم |
| ۸۰ | ۲ | النَّتْق |
| ۸۰ | ۳ | والسُّكاتُ والسَّكْت |
| ۸۶ | ۱۲ | الفَرَق |
| ۹۰ | ٤ | فمن لین تا آخر «مقامه» توضیح وشرح «بادی الرّأی» است. |
| ۹۸ | ۱۵ | المُخالَّة |
| ۱۰۳ | ۱۷ | الدَّخَل |
| ۱۰۹ | ۱۲ | الرَّدْم |
| ۱۰۹ | ۲۰ | مُرَّةُ الجَنَّة |
| ۱۱۱ | ۱۱ | الرّءی |
| ۱۱۲ | ۱۱ | مخاطب |
| ۱۱٤ | ۷ | سامِریّ |
| ۱۲۰ | ۱۱ | الغَضّ |
| ۱۲۳ | ۵ | استخوان ریزیده |
| ۵۳ | ۱٤ | التَّمَیُّز |
| ۱۵۸ | ۲ـ۱۲ | صبح ـ چنبر گردن |
| ۱۷۵ | ۸ | جواهر منیت |
| ۱۷۵ | ۱٦ | فاتحه |
| ۱۷۵ | ۲۵ | نقطه گذاری شد |
| ۱۷٦ | ۵ | والقُرُم |
| ۱۷٦ | ۹ | اوحدی جده |
| ۱۹۳ | ۹ | دیدار دل، فمن لین ... رك ۹۰ |
| ۲۳٤ | ۱۵ | العُفُوّ |

*ـ برای اصلاح پاره‌ای سهوها که در اعراب حروف رخ داده بفرهنگ لغات در آخر مقدمه البته رجوع فرمائید.

